

مبارزه مسالمت آميز :  
هم استراتژي ، هم تاکتيک

(ضرورت تئوري بقاء)

نوشته : علي فراستي

مبارزه مسالمت آميز :  
هم استراتژي ، هم تاکتيک

(ضرورت تئوري بقاء)

نوشته : علي فراستي  
نامزد انتخابات رياست جمهوري

"La paix est le seul combat qui vaille d'être mené".

(Albert Camus)

صلح تنها کارزاري است که ارزش مبارزه کردن دارد.  
(آلبر کامو)

تقديم به تمامی مبارزان صلح ، مسالمت جويي، همزيستي متمدنانه،  
عدم خشونت و آشتي ملي در تاريخ معاصر ايران،  
از قائم مقام فراهاني تا مهندس بازرگان  
و راهيان کنوني راه آنان.

- مبارزه مسالمت آميز ، هم استراتژي ، هم تاکتيک
- نوشته : علي فراستي
- ناشر : جنبش براي امنيت، عدالت و پيشرفت

**Movement for Security, Justice and Progress (SJP)**

- تاريخ انتشار : بهمن ماه ۱۳۷۵
- نشاني :

B.P.34  
65230 Solsy- sous- Montmorency  
FRANCE

- تلفن و نماير:

(331)- 39 89 53 51

- شماره ثبت بين المللي :

ISBN: 2 – 9510260 – 3 – 3  
EAU: 9782- 9510250-35

هر گونه تکثير يا نسخه برداري اين کتاب بدون مجوز کتبي ناشر ممنوع مي باشد.

## فهرست مطالب

مقدمه	۶
عبرت آموزي از شكست ها و پيروزيها	۷
حد انتظار از كتاب	۸
فصل اول : مبارزه يك علم است	۱۱
در جستجوي حقيقت	۱۲
مشاركت اجتماعي - سياسي	۱۳
ترس زدائي	۱۵
بي تفاوتی و ریشه هاي آن	۱۷
بحث " واقعيت " و " حقيقت " يك حكومت	۱۸
پيشتاز : مشعل يا شمعدار؟	۱۹
جامعه شناسي اپوزيسيون	۱۹
دسته بندي علمي اپوزيسيون	۲۰
تجربه احزاب سياسي ايران تا سال ۵۷	۲۲
فصل دوم : خشونت و مبارزه خشونت بار	۲۴
خشونت و ریشه هاي آن	۲۴
مبدأ خشونت	۲۵
خشونت نهادي و يا ساختاري	۲۶
خشونت در مذهب و هنر	۲۷
انقلاب سياسي	۲۷
خشونت سياسي يا آلودگي به انتقام؟	۲۹
خشونت صادراتي شوروي	۳۲
بحث ماهيت رقيب يا دشمن	۳۴
تجارب جهاني در مشي قهر آميز سياسي	۳۴
خشونت سياسي سازمان يافته	۳۶
منشأ نظري مبارزه مسلحانه در ايران	۳۷
مطلق نگري نسبت به مشي	۳۹
جنبش هاي اعتراضی ضد استعماري	۴۱
شكست قطعي مشي مسلحانه	۴۲
تحليل غلط از حكومت خميني	۴۴
"سرفت رهبري انقلاب!"	۴۶
خشونت سياسي پس از انقلاب ۵۷	۴۸
مترسك "مسلحانه!"	۵۰
كابوس حمام خون	۵۲
ايستانگري، نتيجه ايستا انديشي	۵۳
خشونت در گفتار و نوشتار	۵۵
مغول ها خود مانيم!	۵۶
فصل سوم: ضرورت تنوري بقاء	۵۸
رابطه "بقاء" با "رشد"	۵۹
"تماس منفعل و پراكنده با مردم"	۶۰
"من خشونت مي ورزم، پس من هستم!"	۶۱
بقاء مكانيكي - پنهانكاري	۶۳

- فصل چهارم : مبارزه مسالمت آمیز و مشي عدم خشونت ۶۶
- ضرورت پذیرش اصل آلترناتس ۶۷
- اندیشه های نا متناجس ۶۸
- نفي انقلاب سياسي ۶۸
- بازيبيني مفهوم " شجاعت" ۶۹
- سه شیوه حکومت، يك شیوه مبارزه ۷۰
- مشروعیت و مشروعیت نمایی ۷۱
- اصل شهروندی و شهروند بودن ۷۲
- مبارزه مسالمت آمیز در روابط بین المللی ۷۳
- برخي تفاوتها ۷۴
- شعار "براندازی" و تناقضات آن ۷۵
- تفاوت استحاله با مبارزه مسالمت آمیز ۷۷
- ضرورت معرفي استراتژی عدم خشونت ۷۸

فصل پنجم : شیوه ها و ابزار مبارزه مسالمت آمیز ۸۰

آفرینش هدف ۸۰

۱. اعتراض سازنده - اصلاح ۸۱
  ۲. بیان اندیشه اخلاق گرایانه ۸۲
  ۳. مبارزه دراز مدت اجتماعی ۸۳
  ۴. ارائه خدمات به مردم و جلب اعتماد ۸۳
  ۵. قرار دادن حکام و مسئولین در برابر مسئولیت خود ۸۶
  ۶. احترام به رقیب و رقبا ۸۷
  ۷. نحوه پایان يك اقدام ۸۷
  ۸. خصلت سازمان یافتگی و هدایت شدگی ۸۸
  ۱. ضرورت رهبري ۸۸
  ۲. اهرم فرماندهي اجتماعی ۸۹
  ۳. انضباط آهنین ۹۰
  ۴. آموزش مبارزین ۹۱
  ۵. آموزش عمومی ۹۲
  ۶. جمعبندی مستمر از نتایج فعالیت ۹۳
- حضور فعال اجتماعی ۹۳
۱. بیدار کردن وجدان عمومی ۹۳
  ۲. شرکت در انتخابات ۹۴
  ۳. بهره وری از رسانه ها ۹۴
  ۴. رعایت اخلاق و احترام به فرهنگ تمام مردم ۹۵
- ابزار مبارزه مسالمت آمیز ۹۶
۱. روشهای قانونی ۹۶
  ۲. روشهای غیر قانونی ۹۷
  ۳. گفتگو با رقبا ۹۷
  ۴. مذاکره با قدرت حاکمه ۹۸
  ۵. کسب حمایت عناصر بیطرف ۹۹
  ۶. پرهیز از خونریزی ۹۹
  ۷. حمایت از زندانیان ۱۰۰
  ۸. اعتصاب غذا و روزه سياسي ۱۰۱
  ۹. راهبیمایی ۱۰۱
  ۱۰. اعتصاب اقتصادی و اعتصاب عمومی ۱۰۲
  ۱۱. ارتباطات بین المللی ۱۰۲
- استفاده از تجارب ممالک دیگر ۱۰۴
۱. نگاهی به برخی اصطلاحات ۱۰۴
  ۲. تجارب عملی ۱۰۵

- فصل ششم : مطابقت تنوري با واقعيت ۱۰۸
- قرن بيستم، سه پيروزي، سه شكست ۱۰۹
- پيروزي وشكست اول ۱۱۰
- پيروزي و شكست دوم ۱۱۰
- پيروزي و شكست سوم ۱۱۱
- بسوي چهارمين پيروزي، ولي بدون شكست ۱۱۲
- پيشگامان تحول مسالمت آميز : از فراهاني تا بازرگان ۱۱۴
- روحانيون و مبارزه مسالمت آميز ۱۱۶
- ماهيت حكومت و استراتژي مردم سالار ۱۱۷
- استحاله از درون يا تحول مسالمت آميز ۱۱۹
- شناخت بافت كنوني جامعه ۱۱۹
- تناقض شعار "سرنگوني" با تحول مسالمت آميز احتمالي ۱۲۰
- تناقض دروني شعار "انتخابات آزاد" ۱۲۳
- واقع گرايي بجاي روياي كودكانه ۱۲۵
- تلاش و مشاركت سازنده براي توسعه ۱۲۷
- تأثيرات خارجي بر تحول مسالمت آميز احتمالي ۱۲۸
- زايش تاريخي ۱۲۹
- سخن پايان ۱۳۱
- پايان قرن بيستم، پايان دوره تاريخي ۱۳۳
- پرورش نسل مسالمت جو ۱۳۴
- مبارزه مسالمت آميز ، هم استراتژي ، هم تاكتيك ۱۳۵
- برافراشتن پرچم " آشتي ملي " ۱۳۶
- فهرست منابع و مأخذ ۱۳۸

ما براي مشاهده ابدی بودن بردگی خود زنده نخواهیم ماند.  
گاندی

## مقدمه

دقیقاً بیست و پنج سال می گذرد، یا به عبارتی یک نسل. در سال ۱۳۵۰ با انتشار اولین جزوات حول تئوری مبارزه چریکی فضای سیاسی جامعه ایران ورق خورد و خشونت به عنوان یک ابزار اعمال فشار سیاسی اپوزیسیون به حاکمیت بکار گرفته شد و اینهمه، بدون در نظر گرفتن تمامی افت و خونی‌های که بر اصلاح‌گرایان تا آن زمان رفته بود، تنها به جرعه ای از روی خشم ناگهانی می ماند.

اینک با نسلی دیگر، حکومتی دیگر، فضای سیاسی داخلی و بین‌المللی دیگر مواجه هستیم. ۲۵ سال خشونت را با توجیحات مختلف، اعم از مذهبی و یا غیر مذهبی، پشت سر گذاشته ایم. حال ضروری است با بازنگری این روند، پی به واقعیات کنونی جامعه ایران ببریم. بدین منظور بایستی بررسی نمود که خشونت گرایي برای اعمال نظرگاه‌ها و اعتقادات سیاسی و فکری خود و یا گروه خود (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون) چه نتایجی داشت و چه تجربه ای از آن حاصل شد، آبخور درونی و بیرونی آن چه بود و اینک نسل جوان نسبت به آن چه می اندیشد و چه چشم اندازی برای تحول سیاسی ایران وجود دارد؟ چرا با فروپاشی کمونیسم اکثر خونریزیها و جنگها به پایان رسید؟ آیا تحول مسالمت آمیز، آنطور که معتقدان به آن می گویند، یگانه راه خروج از بن بست کنونی است؟ و اصلاً مبارزه مسالمت آمیز چیست؟ آیا به قول خشونت گرایان، اتخاذ این شیوه نوعی "سازشکاری"، "بزدلی"، "محافظه کاری" و ... است و یا منطق و استدلال و تجربه محکمی پشتوانه آنست؟ و آیا درست است که اساساً عنصر "شجاعت" در این شکل از مبارزه محک می خورد؟

فرض بر اینست که خواننده کتاب بر واقعیات دو نظام حکومتی سلطنتی و اسلامی واقف است و نیازی به تکرار انحرافات، فساد، سرکوب، خفقان، بی عدالتی، هرج و مرج و چپاول داخلی و خارجی ناشی از این حکومتها نیست. با این پیش فرض، موضوع کتاب بر عکس العمل مخالفان (با هر مشی) متمرکز شده است. متأسفانه در یک ربع قرن گذشته که فضای خشونت سیاسی بر جامعه ایران حاکم بوده است، حامیان تحول مسالمت آمیز، از یکطرف مرعوب خشونت گرایان بوده اند و از طرف دیگر قادر به تئوریزه کردن و تعمیم اندیشه خود به نسل جستجوگر جوان نشده اند، اگرچه سابقه ای بیش از یک قرن تلاش مسالمت جویانه از قائم مقام فراهانی تا مهندس بازرگان را پشت سر خود داشتند. حامیان مشی خشونت بار و باصطلاح "مبارزه مسلحانه" دو برهان برای اثبات نظریه خود ارائه می دهند: دلایل تاریخی - عقیدتی و دلایل تجربی ممالک و جوامع دیگر. اینک با شفافیت کم سابقه ای میتوان تمام این دلایل، بخصوص آنچه که به تجربه و نتایج فاجعه بار مبارزه مسلحانه در کشورهای دیگر برمیگردد، را مورد نقد و تجزیه و تحلیل قرار داد.

واقعیت اینست که خشونت گرایي با ریشه های تاریخی آن جزئی از فرهنگ عمومی جامعه و به طریق اولی، جزئی از فرهنگ سیاسی ایران است. چگونه میتوان به زدودن آثار خشونت و مهمتر از همه، به زدودن اندیشه خشونت گرایي در ایران پرداخت بدون اینکه نیاز باشد مجدداً به خشونت رو آورد؟ همواره شنیده ایم و نوشته و گفته اند که "خشونت، خشونت می آورد". آیا می توان بدون توسل به خشونت به يك راه حل مسالمت آمیز و به يك جامعه مسالمت جو دست یافت؟

با نگاهی به زندگی روزمره جامعه، بخصوص در سالهای اخیر، متوجه می شویم که علیرغم اینکه افسردگی و ناامنی بر جامعه حاکم است ولی راه حل های خشونت آمیز بطور اصولی، ولی نه قطعی، از فضای داخلی که از چند سال قبل از انقلاب آغاز شد، همگی نشانگر دوری جستن جامعه از این فرهنگ است.

جامعه ما بخشی از جامعه جهانی است و نمی تواند از سیر عمومی تکامل بشریت جدا بماند. در سطح جهانی هر روز بیشتر با موفقیت شیوه های مبارزه مسالمت آمیز مواجه هستیم که رژیمهای توتالیتر جای خود را به دولتهای منتخب مردم سپرده، بدون اینکه رقبا به زور و خشونت متوسل شده باشند. در این راستا باعث بسی خوشحالی و مسرت است که اکنون اکثریت نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایرانی، حداقل، حداقل در لفظ، روش مبارزه سیاسی مسالمت آمیز را جایگزین فرهنگ غالب مبارزه، یعنی قهر و نفي و خشونت کرده اند. متأسفانه هنوز دامنه این تفکر آنقدر گسترش نیافته تا همه نیروهای سیاسی ایران و منجمله همه وابستگان به حکومت اسلامی را در بر بگیرد. ولی همانگونه که تجربه معاصر نشان می دهد این فرهنگ پویا و مترقی هنگامیکه در جامعه ای جا پا پیدا کند سرعت بسط و توسعه خواهد یافت. بطوریکه هم اکنون نیز مشاهده می کنیم شیوه های تحول مسالمت آمیز هر روز بیش از روز قبل برای مردم قابل فهم تر و ملموس تر شده و آنها تفاوت روشنی بین این شکل از مبارزه، با انفعال و بی تفاوتی قائل میشوند. متقابلاً حکومتگران نیز هر روز بیش از روز قبل این شیوه از مبارزه را جدی تلقی کرده و خود را ملزم به تفکر و تعقل و پاسخگویی حول آن می بینند.

حامیان کنونی مبارزه مسالمت آمیز نه يك جریان سازمان یافته و با سیمائی روشن و یکدست، بلکه پس از یکدوره پراکندگی، اینك جریانی در حال شدن و شکل گیری است. تلاش برای تئوریزه کردن اندیشه و عمل مسالمت آمیز و نافی خشونت، که این کتاب را می توان اولین نمونه آن بزبان فارسی محسوب کرد نشانه همین واقعیت است و این علیرغم سابقه تاریخی چنین شیوه ای از تلاش بین سیاستمداران و اصلاح گرایان ایران است.

## عبرت آموزي از شکست ها و پیروزیها

اما از آنجا که هر يك از حرکتها و خیزشها نه بصورت منفرد و منتزع بلکه دقیقاً در بستر تداوم حرکتها و خیزشهای قبل از خود شکل گرفته، طبعاً پاسخهای خاص هر کدام، در تکرار و توالی تاریخیشان، در نهایت به پاسخهای عام و قانونمندی راه می برد که بعنوان قانون و قاعده تجربه شده، بایستی آنها را آویزه گوش هوش ساخت و از آنها پند آموزیهای سیاسی و مبارزاتی کرد.

آنچه در بحث و بررسی هر يك از این تجربه ها بعنوان درس اصلی باید در جستجوی آن بود، تعیین عامل اساسی هر يك از شکستهاست که از میان دهها عامل كوچك و بزرگ دیگر نقش تعیین کننده دارند، تا آنجا که باید گفت میزان کاربرد و تأثیر گذاری بقیه عوامل هم در رابطه با آن شکل میگیرند و عمل می کنند. در اینصورت، آنچه در بحث و بررسی گذشته نگرانه و آینده گرایانه شیوه های مبارزاتی گذشته برای مردم سالاری باید مورد توجه قرار گیرد، در واقع اینست که با غرور و دقت ببینیم عیب و ایراد یا نقص و نارسایی اصلی هر يك از این جنبشها، قیامها و انقلابها در چه بود و علت اساسی شکست آنها را در کجا باید جستجو کرد. بر این اساس، در قدم اول لازم است به این پرسش پاسخ داد که آیا ضعف و نارسایی در پائین و مربوط به "شرایط عینی" جامعه بوده یا، به عکس، در بالا قرار داشته و از کم و کیف "شرایط ذهنی"، از جمله عامل و عنصر رهبری بیرون آمده است؟ تا در قدم بعدی معلوم گردد که اگر نقص در پائین و مربوط به شرایط ذهنی و عامل و

عنصر رهبري است، آن جا نيز، با توجه به استراتژي، تاکتيک، و خط مشي هاي اتخاذ شده، معلوم شود که علت اساسي شکست را در نهايت در کدامين عامل يا زمينه سياسي مي توان ديد و خلاصه کرد و قدم آخر بايستي به اين مسئله پرداخت که تا چه حد عوامل خارجي در شکست و پيروزي ما نقش داشته است.

با چنين تحقيق و تفحصي نوبت به جمع بندي و نتيجه گيري خواهد رسيد که اولاً - جهش ها و جنبش هاي بعدي تا چه اندازه از نقائص و نارساييهاي اجتماعي يا عيب و ايرادهاي سياسي گذشته درس گرفته اند، و ثانياً- استراتژي، تاکتيک و خط مشي هاي سياسي امروز و آینده، با توجه به تجارب گذشته چه بايد باشد. در اين جاست که، با عبرت گرفتن از گذشته ها و درس آموزي از آنها، مي توان و بايد بر تاريخ شکستها و ناکاميتها نقطه پايان گذاشت و به دروازه سرفرازي ايران وارد شد. در اين جاست که بحث عدالت و آزادي، بحث امنيت و دموکراسي، بحث فکري و ارزشي ذهني و انتزاعي بيرون مي آيد، اصول و اساس يا چارچوب مشخص و معيني پيدا مي کند و خارج از ذهن ايده اين يا آن فرد و مستقل از آرزو و يا دستگاه ارزشي فکري اين يا آن جريان، بر بنيادهاي اصيل و استوار خود قرار مي گيرد. در اينجاست که با عبرت آموزي از آن همه تجارب گذشته معلوم خواهد شد با چه مشي و اندیشه اي ضروري است مرز بنديهاي پايدار ايجاد کرد و براي استقرار و مهم تر از آن براي استمرار امنيت، عدالت و پيشرفت در ايران کدام ساختار فکري را لازم است تغيير داد. بدین ترتيب است که، با پيوند حال و آینده با گذشته، اصطلاح معروف "گذشته چراغ راه آینده" از صورت يك شعار بيرون آمده و به يك اصل اصيل تبديل خواهد شد.

### حد انتظار از اين کتاب

يك مشکل جدي در زمينه "مبارزه مسالمت آميز" و "نفي خشونت گرايي در سياست" برداشتهاي متفاوتي است که حول آن وجود دارد که در لابلای فصول کتاب به تعريف و تشریح آنها پرداخته خواهد شد. در اين رابطه منابع اصلي استفاده شده در تدوين اين کتاب عمدتاً منابع غير فارسي بوده اند، که يك علت آن در دسترس نبودن مأخذ ايراني و ديگري جديد بودن اين خط تحقيق و تفحص در ميان سياسيون و روشنفکران و تيوريسين هاي ايراني است. نظر به اينکه روشنفکران در وهله اول نقش بن بست شکنی فکري را دارند، لازم است کره تيوريکی اين قشر از جامعه حول اين موضوع گشوده شود تا سپس اين قشر، بعنوان رابط و حلقه وصل پيشتاز با مردم، با زبان و ابتکارات خاص خود، نقش اجتماعي کردن آن را ايفا نمايد.

اينکه اين مبارزه چه موقعي به ثمر ميرسد، واضح است که در مقابل حکومتي که طی سالها با خشونت خو گرفته و آسانترين روش آن رويارويي با مشکلات، اعدام و حذف فيزيکی مخالفانش بوده، پيشبرد اين استراتژي آسان و کار يك روز و دو روز نيست. من البته برخلاف کسانی که حکومت را در برابر ضرورت هاي بين المللي به پذيرش تحول مسالمت آميز ناچار مي بينند، دچار چنين پندار و توهمي نيستم. يعني فکر نمي کنم که تحولات بين المللي الزاماً اثر فوري، مستقيم و قاطعي داشته باشد و مثل رژيمهاي بلوک شرق آنرا در کوتاه مدت به انتخاب شيوه هاي مسالمت جويانه وادار کند.

بر شما خواننده کتاب روشن است اين نقد، تجزيه و تحليل از جانب کسی به شما ارائه ميشود که قريب به دو دهه در سراب تحقق مردم سالاري از طريق جانبداري و يا شکست مستقيم در مبارزه مسلحانه تلاش صادقانه نموده است. اين کتاب حاصل تجربه شخصي از چنان سياسي و از سالها مطالعه، تفحص و بررسي تاريخي، سياسي و تيوريکی حول مشي درست دستيابي به دموکراسي و مردم سالاري است. روشن است که تمامی دستاوردهاي بشري، در تمامی زمينه ها، در مسيري از تجربه حائز اهميت است. برهمگان آشکار است که تا به حال در زمينه فعاليت مسلحانه و جنگ چريکی کتب و جزوات فراواني منتشر شده است ولي حول مبارزه مسالمت آميز کتاب منسجم و تيوريکی بزبان فارسي انتشار نيافته است. آنچه که حول تحولات ساير کشورهاي جهان و بطور خاص در مورد هند و شيوه مبارزه گاندي انتشار يافته صرفاً بررسي تحول خاص در آن کشور بوده است.

**هیچ چیزی ثابت و برجای نیست  
جمله در تغییر و سیر سرمدی است  
(مولانا)**

با آغاز فصل نوینی از فعالیت سیاسی و اجتماعی ام که حول نامزدی برای هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران متبلور شده است، ضروری بود آنچه را که نسبت به این شکل از مبارزه می اندیشم با دیگر هموطنان نیز در میان بگذارم. خوشبختانه آشنایی به دو زبان انگلیسی و فرانسه این حسن را داشت که بتوانم به منابع متفاوتی دسترسی پیدا کنم، اگرچه این منابع به مثابه قطره ای از دریا محسوب می شوند. اقرار می کنم که این متاب با عجله و در آخرین ماههای قبل از بازگشت به وطن به رشته تحریر درآمد و از انسجام مورد نظر برخوردار نیست. لذا قبل از مطالعه کتاب، ذکر این نکته ضروری است که فصول اول، چهارم و پنجم کتاب غالباً مبتنی بر داده های عام حول "مبارزه" و شیوه ها و ابزار مبارزه مسالمت آمیز هستند که بر اساس تجارب جنبشهای اجتماعی - سیاسی در ممالک دیگر جهان تنظیم شده اند که چه بسا لزوماً با شرایط امروز ایران مطابقت ننمایند. بر عکس فصل ششم بطور خاص به شرایط کنونی ایران اشاره دارد که البته از موضع کسی است که خلاء حضور فیزیکی نسبتاً طولانی را در جامعه بردوش خود حس می کند.

مبارزه مسالمت آمیز همچون هر شکلی از مبارزه بر اساس شرایط کشورها و ملتها و دولتها و بر اساس بازیگران صحنه متفاوت هستند و نمی توان به الگوبرداری از این یا آن جنبش پرداخت بلکه می توان از تجارب مثبت و منفی آنها درس آموخت. این شکل از مبارزه را در شرایط زمانی و مکانی خاص خود باید آموذ و از تجارب مستقیم همان زمان و مکان بهره جست. باینکه گاندی مبتکر اصلی مشی عدم خشونت در قرن بیستم است ولی خود چنین میگوید: "من همه تجارب خود را شخصاً آزموده ام ... این تنها من نیستم که تجارب خود را از راه تجربه شخصی بدست آورده ام. پیامبران و قرستادگان خدا نیز اغلب امی بودند و کتاب در تجربه آنها نقش نداشته است. سیاست عدم خشونت و عدم همکاری حاصل یک عمر تجربه است و من آنرا آزموده ام و از فواید آن بخوبی آگاهم". (مکاتب و خاطرات، ص ۲۷۵-۲۷۴) بدین ترتیب کتاب حاضر را می توان آغاز یک مسیر طولانی و پر پیچ و خم تحقیقی، توضیحی و آموزشی و طبعاً علمی حول عدم خشونت و مبارزه مسالمت آمیز در ایران دانست که امیدوارم با ارتباط حضوری در جامعه ایران و در میدان آزمایش به اثبات یا رد فرضیات و محکمت آن دست یابم.

طبعاً کاستی هایی در این اولین کتاب هست که با توجهات، نقد و نظرات شما هموطنان و با تعمیق و تحقیق گسترده تر می توان به رفع آنها پرداخته و در آینده اثرات دیگری منتشر نمود. روشن است که به مرور زمان و بابکارگیری برداشتهای تئوریک و تاریخی کنونی در صحنه سیاست و اجتماع، برداشتها و شناختهای اینجانب نسبت به این موضوع توسعه یافته و تعمیق خواهد شد و لذا اگر امکان و حیات اجازه داد به مرور به رشته تحریر درخواهم آورد.

این کتاب را بایستی ادامه منطقی کتاب قبلی ام تحت عنوان "چرا به وطن باز می گردم؟" دانست و مطالعه آنرا برای کسب برخی تحلیلهای و بازنگریهای تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به شما توصیه می کنم. روشن است که نمی توانستم از برخی تحلیلهای منتشر شده در آن کتاب صرف نظر کنم و بعضاً قسمتهایی از مطالب آنرا که با موضوع این کتاب ارتباط مستقیم داشت، نقل کرده ام. بعبارتی می توان آن کتاب را چارچوب کلی نگرش نوین ام به مسائل میهن قلمداد کرد که با کتاب حاضر حول یک موضوع کلیدی و پایه ای به تفصیل رسیده ام، و آن نقد و تجزیه و تحلیل مشی خشونت بار یکربع قرن گذشته و تدوین مقدماتی تئوری مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت است. در این کتاب تعداد قابل توجهی نقل قول از گاندی آورده ام. دلیل آن در دسترس بودن کتبی حاوی سخنان و گفته های اوست و از طرف دیگر ملموس بودن سخنان و اعمال وی با فرهنگ و اندیشه ما ایرانیان. چه بسا بدلیل پیوندهای تاریخی و نزدیکی جغرافیایی بین دو کشور هند و ایران (که تا قبل از تجزیه پاکستان همواره همسایه ایران محسوب میشد) بتوان گفت که نزدیکترین تجربه مبارزه مسالمت آمیز به ما، تجربه گاندی باشد.

شکي نيست که مشکلات امروز ايران به سنگيني و بزرگي کوههاي البرز است ولي اگر انسان خاكي قادر باشد قله دماوند را فتح کند حتماً قادر خواهد بود "قله دماوند" مشکلات کنوني جامعه ايران را نيز فتح نمايد. در تلاش براي صعود به قله دماوند لزوماً همه به نتيجه نمي رسد ولي تصور صعب العبور بودن مسير دليل خودداري از آغاز پيمودن آن نيست.

اگر کسي به فراخوان تو پاسخ مثبت نداد، تنها حرکت کن، تنها حرکت کن!

(گاندي)

نه هر که چهره برافروخت دلبري داند  
نه هر که آينه سازد سکندري داند  
نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست  
کلاه داري و آئين سروري داند  
هزار نکته باريکتر زمو اينجاست  
نه هر که سر نترشد قلندري داند  
(حافظ)

## مبارزه يك "علم" است

مبارزه جزئي از خوي بشري است. ريشه مبارزه در بي عدالتي است يعني موقعي که فردي به فرد ديگري ظلمي روا مي دارد، عدالت ضايع مي شود و به موازات آن، فرد مورد ظلم واقع شده به نوعي به مبارزه براي کسب حق خود و رفع بي عدالتي مي پردازد. قديمي ترين روايات مذهبي در مورد بي عدالتي و مبارزه براي کسب عدالت به داستان "هابيل و قابيل" بر مي گردد. در تحليلهاي تاريخي انديشمندان چپ آغاز مبارزه عليه بي عدالتي را شروع استثمار انسان از انسان قلمداد مي کنند، يعني زمانیکه انسان به غارت دسترنج انسان ديگر دست مي يازد.

تاريخ مبارزه به قدمت تاريخ بشر است. ولي شکل بي عدالتي و شکل مبارزه هيچگاه يکسان نبوده و نيست و در آينده نيز نخواهد بود. در شرايط بهره کشي شديداً خشن و بيرحمانه دوران برده داري، نوع مبارزه نيز به همان نسبت خشن و بيرحمانه بود و در شرايط کنوني پابه پاي ظريف تر شدن و پيچيده تر شدن بي عدالتي، نوع و ابزار مبارزه نيز ظريف تر و پيچيده تر ميشود. ولي يك امر ثابت است و آن اصل تداوم مبارزه و ابدی بودن تلاش براي کسب عدالت و آزادي است. تخيلاتی از اين قبيل که در چشم اندازي نزديک با يك "جهش قهرمان مآبانه" ! بتوان تمامی اشکال ظلم و بي عدالتي را بطور ضربتي ريشه کن نمود به اندازه قشريگري حاملان آن خنده آور است ولي متأسفانه بمدت سه نسل، حاملان ايدئولوژيهاي قشري تحت عناوين دهان پرکن "سوسياليزم" اين ادعا را آزوده اند و نهايتاً جز فاجعه دستاوردی برای بشریت نيافریدند.

بحث "قدرت"، "حکومت" و "دولت" بسيار گستره است ولي به طور خلاصه مي توان گفت که با شکل گيري جوامع بشري ضرورت تقسيم کار و سازماندهي امورات آحاد يك جامعه منجر به شکل گيري پديده "حکومت" يا "دولت" شد که بتدریج منجر به تمرکز قدرت در دست قشر يا طبقه خاصی گرديد. در واقع با تراکم قدرت، بي عدالتي شکل سازمان يافته به خود گرفت و در مقابل، مبارزه براي بي عدالتي نيز مي بايست سازمان مي يافت. لذا پديده مخالف، مخالفان و آنچه امروز به آن نام "اپوزيسيون" مي گذاريم شکل اجتماعي به خود گرفت. تقابل قدرت بين حاکمان و مخالفان از آغاز تشکل بشر در جوامع اشکال مختلفی يافته است و اين تقابل تا روزیکه جامعه بشري وجود دارد تداوم خواهد داشت. اين آن چيزي است که اينک نام "مبارزه" بر خود گرفته است.

## در جستجوی حقیقت

اما در بطن مبارزه برای تحقق عدالت، جستجوی ابدی برای کشف حقیقت نیز هست. گاه بی عدالتی و ظلم آنقدر ظریف است که جز چشمان تیز بین حقیقت جو قادر به دیدن آن نیست. چرا که بی عدالتی حاکم می تواند منشأ بی عدالتی و نفی حقیقت باشد کما اینکه در دوران معاصر و در مورد اپوزیسیون ایران نیز نشانه های فراوانی از آن وجود دارد.

کس نداند کاندیرین بحر عمیق  
سنگریزه قدر دارد یا عقیق  
شیخ عطار

گاندی مبارزه خود برای کسب استقلال هند را بیش از آنکه یک مبارزه ضد استعماری بنامد، "تلاشی برای کشف حقیقت" می نامد و آنهم عنوان کتابی است به قلم خود او تحت عنوان "داستان تجربیاتم با حقیقت". وی در جایی می گوید: "جز حقیقت خدای دیگری نیست. من خدا را بعنوان حقیقت محض ستایش می کنم اما هنوز او را نیافته ام". و در پاسخ به این سؤال که "اگر منظور نیایش خدا نیست (هر خدایی که به آن اعتقاد دارید) پس مذهب چیست؟" گاندی میگوید: "از نظر من مذهب در مفهوم گسترده تر خود به مفهوم خودشناسی و یا شناخت خویشتن است". (خاطره گاندی، ص ۳۵۷) و باز می گوید: "خدا نه جسم است و نه شخص. خدا یک قانون وصف ناشدنی لایزال و جاویدان است. در اینجا قانون و وضع کننده آن یکی است. در دنیای مادی ما قانون کتابهای مدون متغیر است اما قانون خدایی هرگز دستخوش تحول و دگرگونی نمی شود. خدا یک اصل جاودانی است و به همین دلیل من معتقدم که خدا همان حقیقت است". (مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۰) وی همچنین معتقد بود که پیروی از "مذهب تطبیقی" اجر بیشتری از پیروی یک سوبیه و جزمی نسبت به یک مذهب خاص دارد، زیرا در کلیه مذاهب بزرگ حقایق بسیاری نهفته است". (خاطره گاندی، ص ۳۵۵)

با این حال او منکر واقعیات سیاسی نیست و در تجربه خود با حقیقت در پی گشودن مشکلات اقتصادی - اجتماعی با شیوه های سیاسی است. او می گوید: "امروز سیاست چنان به دور ما حلقه زده که علیرغم تمام مساعی خود قادر به رهایی از چنگال آن نیستیم. شاید از نظر دیگران این خودخواهی باشد که من بخواهم در کنار زندگی پرتلاطم کنونی در صلح و آرامش به سر ببرم ولی هر چه هست من بدنبال چنین هدفی هستم". (همان منبع، ص ۳۶۱) او حتی تا به آن حد پیش می رود که مبنای حل مشکلات جاری اجتماعی و اقتصادی را در تلاش برای کشف حقیقت می داند و می گوید: "من همیشه مدافع حقیقت بوده ام و همیشه به کارخانه داران و صاحبان صنایع هشدار داده ام تا در احقاق حقوق کارگران خود بکوشند. و در مبارزه بین کارگر و کارفرما همیشه جانب کارگر را داشته ام، اما با اینکه مبارزات کارگری و سرمایه داری امری اجتناب ناپذیر است به هیچ وجه موافق نیستم. بلکه برعکس معتقدم که با اتخاذ تدابیری می توان در برقراری تفاهم بین این دو به نتایج مثبتی دست یافت. با توجه به همین عقیده است که من با تمامی قدرت در بوجود آوردن چنین توافقی می کوشم و به هر دو طرف یادآوری میکنم که در مبارزات خود جانب حق و حقیقت را داشته باشند". (مکاتبات و خاطرات، صفحات ۲۶۵-۲۶۴)

حتی جوهر روشنفکر بودن بر حقیقت جویی و حقیقت طلبی است و "جریان روشنفکری بر چهار ارزش استوار است و در تلاش برای کسب این ارزشها مقام خود را کسب میکند: ۱- حقیقت جویی و این آن چیزی است که باید آنرا در قلمرو اخلاق و معنویت یافت، ۲- تلاش برای آزادی که وجه مشخصه آن روحیه تساهل و بردباری و لزوم دیالوگ و گفتگو است، ۳- عدالت خواهی، یعنی همان چیزی که جریانات مارکسیستی بدان توجه ویژه داشتند ولی از دو ارزش دیگر، یعنی معنویت و آزادی غافل ماندند، ۴- خردگرایی و اعتقاد به روش تفکر بر مبنای خرد و تعقل و دوری از برداشتهای اسطوره ای و عاطفی". (مقاله "روشنفکر دوره سوم تاریخ ایران"، نوید مقاومت، شماره ۷، ص ۲۹)

گاه حقانیت و حقیقت یک اندیشه با کمیت حامیان آن اشتباه گرفته میشود درحالیکه حقیقت به کمیت نیست و با کمیت و آمار قابل سنجش و ارزیابی نیست. این نیز شیوه نظامهای توتالیتر و دستگاههای بسته ایدئولوژیک است که عمداً حقیقت جویی را با

کمیت جویی مخلوط و گاه مغشوش می کنند تا جلوی حقیقت خواهی را بگیرند. در نگرش کمی به حقیقت، مصلحت مرجع شمرده شده و حقیقت فراموش می شود. بقول امام علی "باطل را بشکافید تا حقیقت از میان آن بیرون بتابد".

انسانها برای تحقق حق خود به شیوه هایی متوسل میشوند که علی العموم از دو دسته خارج نیستند: شیوه خشونت بار و شیوه مسالمت جویانه. اگر چه به تشریح هر دو شیوه در فصول آینده پرداخته خواهد شد ولی همین قدر لازم به ذکر است که شیوه خشونت بار ابتدایی ترین و بدوی ترین شکل مبارزه است چرا که این شیوه اساساً بر غرایز استوار است تا بر بینش و عقل و خرد. با این حال چند هزار سال پس از خروج بشر از زندگی بدوی و پا گذاشتن به جوامع مدرن، این شکل از تلاش برای کسب حقوق کماکان به عنوان یک شیوه، حضور فعال دارد، اگرچه با پایان یافتن عصر ایدئولوژیها، فضای تنفسی حامیان خردگرایی، که روی دیگر سکه مبارزه مسالمت آمیز است، گشایش چشمگیری حاصل نموده است. در یک مبارزه مسالمت آمیز اصل بر غلبه آگاهانه بر غرایز حیوانی و بطور خاص بر غریزه خشونت طلبی انسان است. طبعاً در چنین راستایی باید اعمال اراده شدیدتر و بیشتری نمود تا یک خواست خودبخودی و غریزی مهار گشته و خرد و منطق بر غرایز غلبه کند. اینجاست که خرد حکم خواهد کرد که رقیب نه یک حیوان بلکه انسان دیگری است که از نظر من و من نوعی به خطا رفته و باعث بی عدالتی و ظلم شده است. او نیز انسانی است که نتوانسته بر غرایز حیوانی خود غلبه کند ولی عدم غلبه بر غرایز حیوانی به معنی نداشتن خصوصیات مثبت انسانی در او نیست، بلکه بر عکس می توان با روشهای انسانی او را به خرد گرایی و شکوفا شدن خصوصیات انسانی اش هدایت نمود. یک روش بسیار شناخته شده در این مسیر مدارا و گفتگو است. قدر مسلم آنست که مدارا و گفتگو تحمل شدن نیست. مهمترین تفاوت میان یک گفتگوی دموکراتیک و یک بحث اقتاعی در این است که طرفها گفتگو می پذیرند که همه حقیقت پیش خودشان نیست و لذا تنها حقیقت، فقط حقیقت خودشان نیست. مهمترین تفاوت میان مدارای دموکراتیک و مدارای غیر دموکراتیک نیز در اینست که مدارای دموکراتیک متقابل است و مدارا کنندگان از آن رو مدارا نمی کنند که بزرگ منش و اهل تساهل هستند، بلکه از آنرو خواهان مدارا ایند که پذیرفته اند مدارا تجلی احترام به دیگری است و دیگری را نه برتر یا پست تر از خود، که مساوی خود می دانند و او را نیز انسانی جایز الخطا همچون خود می شمارند. بقول گاندی، "هدف رسیدن به حقیقت است وگرنه مبارزه مسالمت آمیز وسیله ای بیش نیست". (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۶)

## مشارکت اجتماعی - سیاسی

اولین سؤالی که در برابر یک جریان دگراندیش یا "اپوزیسیون" قرار می گیرد اینست که چه شکلی و چه شیوه ای از مبارزه در کوتاه ترین زمان و یا کمترین مشکل او را هدف رهنمون میشود؟

این سؤال از اولین دوران تاریخ تمدن بشر و شکل گیری "قدرت" و "ضد قدرت" وجود داشته است و تا زمانیکه پدیده ای بنام "قدرت" یا "دولت" وجود داشته باشد همواره مطرح خواهد بود. هر رهبر و یا پیشگامی حتی اگر حول این مقوله به مباحث تئوریک نپردازد و حتی اگر دیدگاههای خویش را به رشته تحریر در نیاورد، بهر حال در زمان مقابله با قدرت حاکم، به این سؤال باید پاسخ دهد که "چگونه مبارزه کنیم؟"

در پاسخ به این سؤال سه کلمه ای، باید به دهها سؤال دیگر، که در پی آن می آید، پاسخ گفت منجمله اینکه: رقیب ما کیست؟ چه ماهیتی دارد؟ توانش چقدر است؟ توان ما چقدر است؟ چقدر روی حضور عنصر اجتماعی حساب می کنیم؟ چه امکاناتی در اختیار داریم؟ بافت جامعه مورد نظر ما چیست؟ آیا تمامی آحاد آن اجتماع مورد خطاب ما هستند یا تنها یک قشر و یک طبقه خاص؟ چه شیوه ای باید اتخاذ کرد؟ مسالمت آمیز یا مسلحانه؟ الزامات هر یک چیست؟ مضرات و فوائد هر یک کدام است؟ کشش جامعه و یا قهر و طبقه مورد خطاب ما به کدام سمت است؟ چه شاخصها و نشانه هایی برای اثبات ادعای خود داریم؟ و آیا می توان به نوعی مصالحه و بعبارتی، همزیستی مسالمت آمیز دست یافت؟ و...

لیکن از میان سؤالات فوق و سؤالات بسیار حول این موضوع، دو سؤال نقش محوري و کلیدی دارند:

۱- ماهیت رقیب ما چیست؟

۲- شیوه مناسب رقابت و تقابل با آن، با در نظر گرفتن تمام پارامترهای حاشیه ای کدام است؟

برای پاسخ به این سؤالات نمی توان به تمایلات شخصی و رؤیای کودکانه توسل جست بلکه باید پذیرفت: "مبارزه يك علم است" و این علم فراگرفتنی است. همانطور که سیاست يك علم است، مبارزه هم يك علم است. "علم سیاستگ و "علم اقتصاد" را می توان در دانشگاهها آموخت ولي هیچ رشته تحصیلی بنام "علم مبارزه" تا این تاریخ ابداع نشده است. نبودن رشته ای تحصیلی بنام "علم مبارزه" این توهم را در اکثریت قریب به اتفاق مبارزان، آزدیخواهان و عدالت جویان ایجاد کرده که هر شورش کور و یا هر ماجراجویی فردی را هم "مبارزه علمی" خطاب کنند.

در پهنه های اخص علمی و تکنولوژی، اختراعات و دستاوردهای جدید بلافاصله با تشویق و پاداش همگان روبرو می شود ولي بر عکس، در پهنه های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی، اندیشه ا و ایده های جدید و نوآوریها همیشه با حمله و هجوم و تکفیر و تحریم و یا در بهترین شکل خود، با نابآوری همراه است. چرا که نوآوری فکری را نمی توان چون کالا به بینندگان آن عرضه کرد و باید از پروسه پر پیچ و خم مبارزه فکری عبور نماید تا بعد اجتماعی بگیرد. این کشاکش سخت و طاقت فرسا نیز مقدماً از مغز و ضمیر روشنفکران عبور می کند.

یکی از وجوه مشترک بین علوم تجربی و علوم انسانی، تلاش عالم و محقق برای درمان يك بیماری و یا يك مشکل است. محقق علوم پزشکی به دنبال کشف راه درمان يك بیماری ناشناخته است، محقق فیزیک به دنبال کشف شیوه يك نیاز صنعتی است و محقق علوم انسانی (در هر رشته ای) در جستجوی کشف راه درمان يك مشکل یا معضل انسانی و اجتماعی است. در همین راستا گاندي معتقد است که "هیچ چیز مانع از درک این واقعیت نیست که ما در علوم روحی همانقدر بطور غیر منتظره به کشفیات نائل می شویم که در علوم فیزیکی". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۳۹)

اما تفاوتی یادی بین علوم تجربی و علوم انسانی وجود دارد. در علوم تجربی می توان پدیده مورد مطالعه را در يك آزمایشگاه تجزیه و تحلیل کرد و نتیجه مورد نظر را گرفت. در این رشته از علوم، محل آزمایشگاه و فرد آزمایش کننده تفاوت فاحشی در نتیجه مطالعه ایجاد نمی کند. ولي برعکس در علوم انسانی، بدلیل اینکه مقوله علمی با "انسان" سر و کار دارد، آزمایشگاه، "جامعه" است.

علم "روانشناسی" به شناخت روحيات و الگوهای رفتاری انسانها می پردازد که خود دنیایی پر از فرضیات و ابهامات است و هر روز با پیشرفت علم دچار تحول میشود. حال اگر مقوله ای با يك تعداد آحاد بشر ضریب می خورد. اینجاست که "علم جامعه شناسی ضرورت می یابد". با همین استدلال وقتی سخن از انسانهای پر رمز و راز سر و کار داشته باشد، پیچیدگی آن به تعداد آحاد بشر ضریب می خورد. اینجاست که "علم جامعه شناسی" ضرورت می یابد. با همین استدلال وقتی سخن از مشکلات سیاسی برای يك جامعه پیش آید، "علم سیاست" راهگشای حل مشکل است. يك زمانی می گفتند: "سیاست علم ممکن است"، یعنی باید به دنبال چیزی رفت که امکانپذیر باشد. اینک عده ای به این نتیجه رسیده اند که برخلاف آن گفته، در بررسی مسائل و پدیده های سیاسی، نباید نامحتمل و ناممکن را بالکل کنار بگذارید. حتی به يك عبارتی "سیاست علم ناممکن است".

مشخص است که همه پدیده های مادی دارای قانونمندیهای عام هستند ولي کشف همین قانونمندی عام، از يك جامعه به جامعه دیگر شدیداً متفاوت است. می توان شیوه کشف قانونمندی را بطور علمی آموخت، مثلاً نظرسنجی، آمارگیری و ... ولي نمی توان (بطور صد درصد) يك راه حل یکسان برای مشکلات اجتماعی و انسانی برای تمام کشورها صادر کرد. البته

در دنیای معاصر بدلیل جهانی شدن برخی پدیده ها همچون اقتصاد، راه حل‌های مشترکی برای حل مشکلات آن به تمامی کشورها ارائه می شود ولی نحوه اجرای آنها از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است.

علوم فوق، علمی هستند که در پهنه آکادمیک مور مطالعه مستمر دانشمندان بوده و هستند ولی به جرأت می توان گفت مشکل ترین و پیچیده ترین علم در میان لوم انسانی، "علم مبارزه" است. پیچیدگی آن نیز به نقطه عزیمت و ادعای آن، یعنی تغییر مناسبات و ساختار های یک اجتماع برمیگردد. معنای این ادعا اینست که فرد مبارز، با اشرف نسبتاً مکفی به جنبه های متفاوت علوم اجتماعی و انسانی، اعم از روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، سیاست داخلی، سیاست خارجی، تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، دین و... می خواهد به فرمولی قابل قبول دست یابد تا یک بیماری سیاسی- اجتماعی را مدارا نماید. در کشف این فرمول است که انسانها قربانی میشوند و خونها ریخته میشود. و وای به حال آن مدعی که صرفاً مقدار خونهای ریخته شده و تعداد انسانهای قربانی شده را دلیل حقانیت مبارزه خود بداند، مبارزه ای که عاری از "علم مبارزه" است.

عده ای هستند که سخن از علمی بودن ایده های خود میرانند ولی اساساً به نسخه برداری از نوشته های دیگران و نقل قول از اسطوره ها مشغولند و در واقع خود را به یک یا چند اسطوره تاریخی قلاب کرده اند. عده ای خود را میراث دار یک اندیشه و یا یک مقام می دانند، گویی "علم مبارزه" از طریق ژنتیک و یا ارث و میراث منتقل میشود! مشابه این فرهنگ را در کشورهای آسیای جنوبی و یا در آسیای جنوب شرقی شاهدیم. از این نظر من معتقدم مبارزه اجتماعی یک علم است و رهبران این قبیل مبارزه موظفند نتایج دستاوردهای علمی و فکری خویش را در اختیار هم‌رهن و پیروان خود بگذارند تا کسی را توهم "خدایی" و در یافت پیام از دنیای ماوراء الطبیعه فرا نگیرد. رهبران، همه انسانهای خاکی، همچون همه بوده و همانند همه دارای عواطف، احساسات، خطاها و هر خصوصیت مثبت و منفی اجتماعی اند. آنها تافته جدا بافتهای از جامعه خود نیستند و اتفاقاً کسانی که فکر میکنند و یا چنین تبلیغ می کنند که تافته جدا بافته ای بوده و هستند، خطرناک ترین موجودات روی زمین اند، چون نه از جامعه ای که ادعای هدایتش را دارند، چیزی می دانند و نه برای خود نقش انسان خاکی و جایز الخطا را قائلند. باز از گاندي نقل قول می آورم که می گوید: "نقش من اقدام کردن است" نسبت به آنچه که بنظرم تکلیف می آید و نسبت به آنچه به من ارائه میشود". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۳۸)

## ترس زدانی

مبارزه اجتماعی و به طریق اولی، مبارزه سیاسی، با مقوله "ترس" همخوانی ندارد. یک تلاش حکومتها برای ممانعت از بروز علنی عنصر آزادیخواهی و عدالت جویی در شهروندان برقرار کردن فضای رعب و وحشت است. این مکانیزم کارایی خود را ثابت کرده است چون انسانها بطور غریزی خواهان بقاء و دوری جستن از خطرند و این غرایز بصورت "ترس" بروز میکند. برخی روانشناسان معتقدند که روی آوری به خشونت یکی از جنبه های ترس است: ترس از صدمه دیدن (چه به لحاظ مادی و چه جسمی)، ترس از دست دادن تعلقات مادی و معنوی (قدرت، امکانات، پست و مقام، مزایا و...).

بحث منشأ روانی ترس و علل انسان شناسانه و روانشناسانه آن موضوع دیگری است ولی بحث من اینست که یک فرد مبارز قبل از هر چیز با مقوله "ترس" روبرو میشود که باید به آن پاسخ بدهد. متقابلاً عدم ورود عده ای به یک مبارزه اجتماعی به معنای نداشتن آگاهی و یا لمس نکردن بی عدالتی نیست بلکه گاه به فقدان شهامت و عدم توانایی غلبه آگاهانه بر ترس بر می گردد. ریشه ترس با "بی تفاوتی" و "انفعال" می تواند متفاوت باشد ولی گاه علت "انفعال" و "پاسیویسم" هم ناشی از ترس است. اینجاست که برای ورود به یک مبارزه (هر نوع مبارزه ای که باشد) قبل از همه لازم است بر مقوله ترس غلبه کرد و عنصر آگاهی و اختیار را بر غریزه تنازع بقاء غالب نمود. غلبه بر ترس باعث تقویت عنصر شجاعت و شهامت در انسان میگردد. (به مقوله "شجاعت" در فصل چهارم پرداخته خواهد شد) ولی هر مبارزه ای به معنای از دست دادن جان و امکانات نیست و چه بسا خلاف آن عمل کند. شرکت در مبارزات انتخاباتی، همانگونه که از عنوان آن بر می آید، نوعی "مبارزه"

است. ورود به کشاکش روشنفکری و به منازعات سیاسی لفظی نیز نوعی "مبارزه" محسوب میشود. رقابت روزمره بین کسبه و یا صاحبان تولید هم یک مبارزه مسالمت آمیز اقتصادی است. با همین استدلال خطر پذیری برخی سرمایه داران هم بدون زدودن ترس از خود امکان پذیر نیست. بدون خطر نمی توان وارد سرمایه گذاری اقتصادی شد و به همین دلیل گاه سرمایه داران شدیداً لطمه میخورند و ورشکست می شوند. ولی ترس از اینکه یكروز شکست نصیب انسان شود هیچگاه مانع خطرپذیری دیگر سرمایه گذاران نمی شود. و بقول ناپلئون، "مردان بزرگ خطرهای بزرگ می کنند". هر کس در هر حوزه و حیطه ای که تلاش می نماید با پذیرش خطر بزرگ، یا یک جهش عظیم به جلو می کند، و یا شکست می خورد. ولی واقعیت اینست که پیشرفت جوامع بشری تا کنون بدون خطر ممکن نمی شد و در آینده نیز ممکن نخواهد شد. یک مثال ساده: آیا کریستف کلمب که با مشکلات فراوان تصمیم گرفت کره زمین را دور بزند و به هند برسد واقعاً مطمئن بود که میرسد؟ آیا اولین فضانورد مطمئن بود که مجدداً به زمین باز میگردد؟

پذیرش خطر در یک تلاش اقتصادی بسیار ملموس است، چون به طور روزمره شاهد و ناظر آن هستیم، لیکن وقتی خطرپذیری وارد عرصه سیاسی و اجتماعی شد (بدلیل اینکه موضوع به تقابل قدرت و مناسبات اجتماعی برمبگردد) حساسیت ویژه ای بر می انگیزد. دلیل آنهم پیچیدگی مقوله است که تمام اقشار و اصناف یک جامعه را می پوشاند. نهر و درخاطرات خود از گاندی چنین می نویسد: "به تصور من از بین تمام صفات انسانی و الای گاندی، دو صفت او یعنی بیزاری از ترس و جبن، و نفرت از حس انتقام و کینه توزی، چشمگیرتر و متمایزتر از سایر صفات اوست. من هیچ صفتی را برای یک انسان و یا یک ملت بدتر و ناپسندتر از آن دو نمی دانم". (مکاتبات و خاطرات، صفحه ۳۴)

در شروع هر مبارزه مسالمت آمیز همچون هر حرکت اجتماعی دیگر انسان دچار غلبان روحی عمیق میشود (ترس از خشونت و ترس از صدمه دیدن و ترس از شکست و غیره) ولی اگر کسی عمیقاً به راهی که برگزیده است ایمان داشته باشد می تواند برخی تبعات آن را هم پیش بینی کند. اینکه امام حسین در سنین پنجاه سالگی حج را نیمه تمام گذاشت و با اعلام قبلی و علنی (آنچه امروز نام "تبلیغات" گرفته است) برای جنگ با ستمگر زمانه اش برخاست و به سمت بین النهرین رفت، بر همه و بیش از همه بر خودش روشن بود که عاقبتش مرگ است چون راه جنگ را برگزیده بود. ولی به کاری که می کرد ایمان داشت و معتقد بود که "زندگی چیزی نیست جز داشتن عقیده و تلاش در راه آن". سیزده قرن بعد فرد دیگری در جنوبی ترین نقطه قاره آفریقا در حین محاکمه اش چنین گفت: "در طول حیاتم من خود را به طور تمام عیار وقف مبارزه سیاه پوستان آفریقا کرده ام. من هم علیه تسلط سفید پوستان مبارزه کردم و هم علیه تسلط سیاهپوست ها. باارزشتین آرمان من ایجاد جامعه ای دمکراتیک است که در آن همه با هماهنگی و با امکانات برابر زندگی کنند. امیدوارم آنقدر زنده بمانم تا به این هدف برسم. اما این آرمانی است که اگر ضروری باشد برای تحقق آن حاضریم بمیریم". (کتاب نلسون ماندلا، ص ۲۴۷) مطمئناً خواست او خودکشی نبود و نهایتاً هم به آرمانش رسید ولی ریسک مرگ را پذیرفت و ترس را از خود زدود. آیا "نلسون ماندلا" بی سال ۱۹۶۴ بدون گذر از چنین روزنه باریک ولی ضروری می توانست به نلسون ماندلائی ۱۹۹۱ تبدیل شود؟

نتیجه ای که می توان گرفت اینست که ترس یک واقعیت است و نمی توان آن را از بین برد بلکه میتوان مهار نمود و تنها با شناخت ترس درونی خود و بکارگیری شیوه های مختلف، منجمله با اعمال خرد و آگاهی میتوان آن را مهار کرد. به گفته گاندی: "با تفکر و تعقل به این نتیجه رسیدم که بی نتیجه است به مرگ فکر کنم". (گاندی و عدم خشونت، ص ۳۸)

مبارزه و مبارز نقطه مقابل بی تفاوتی است. در مقابل دو قطب حکومت و اپوزیسیون که هر کدام دارای یک ملاء اجتماعی هستند، یک طیف دیگری در اجتماع هست که نه با این قطب است و نه با آن، ولی بر اساس جذر و مد سیاسی گاه با این قطب همراه می شود و گاه با آن. این طیف "بی تفاوتها" هستند. بی تفاوتی در یک شرایط انقلابی و حالت شورش عمومی یک امر غیر عادی است ولی بی تفاوتی در شرایط سرخوردگی، به معنای عدم مشارکت در تحولات اجتماعی است.

در بعضی کشورها تحت تأثیر ارزشهای خاص یا تراکم قدرت در دست برخی گروهها، از مشارکت عمومی افراد یا گروهها در فعالیتهای بنیانی زندگی بطور مستقیم یا غیر مستقیم جلوگیری می شود. از نظر اجتماعی، در کشورهایی که حقوق فردی و نهادهای دموکراتیک اهمیت چندانی ندارد، قدرت حاکم نیز تلاش می کند در برخی صحنه ها و برای برخی گروههای اجتماعی فضایی مشارکت را بسته نگاه دارد. مضافاً، وقتی اکثریت جامعه با حقوق مردمسالاری و شهروندی آشنا نشود و اصولاً حقوق مردم از طریق قانون و اجرای آن در زندگانی روزمره و رابطه قدرت و گردش مدیریت جامعه جا نیفتد، جریان مداومی از شرکت در تکلیفات مدنی بوجود نمی آید که افراد را به استفاده از حقوق خود، بعنوان جزئی از تکالیف روزانه زندگی، وادار کند. این علت جامعه شناختی را نمی توان بطور اعم بابتی تفاوتی یکی گرفت.

لازم به ذکر است که مشارکت تنها شکل سیاسی ندارد چرا که یک اجتماع تنها محدود به ساختار سیاسی نیست بلکه یک اجتماع را تشکیل می دهند. لذا مشارکت میتواند زمینه های اقتصادی، اجتماعی، هنری، علمی و حتی آکادمیک هم داشته باشد. اما وقتی مشارکت سیاسی برای فرد بهره ای نداشته باشند، خودبخود از آن حوزه حذف شده و فرد بصورت یک عنصر بی تفاوت اجتماعی جلوه میکند. نتیجه این سرخوردگی و یأس این خواهد بود که جامعه کم کم دست از تلاش بردارد و خود را بدست حوادث بسپارند، یعنی به اتفاقاتی که در محیط می افتد و در سرنوشت آنها مؤثر است بی تفاوت میشوند. زیرا به این نتیجه میرسند که نمی توانند در وقوع آن رویدادها یا تغییر مسیر آنها مؤثر باشند.

ملت ایران بعلمت سوابق تلخ تاریخی خیلی زود دچار یأس می شود و در لاک خود فرو میرود و "دست از طلب" بر میدارد، ولی در عوض در جستجوی راز بقاء برمی آید و منتظر فرصت می ماند. ملت ما در موقعیتهای دشوار اجتماعی اهل تقیه است تا مبارزه، و همین شیوه تقیه است که اغلب دولتهای حاکم را در ارزیابی مخالفان دچار اشتباه میکند. در نقطه مقابل چه حکومت چه بخشی از اپوزیسیون در تبعید با خاصه خرجی ها و شیوه های کاره غیر سیاسی به بسیج های توده ای دست مس زنند در حالیکه بسیج و شعار دادن را نباید با خروج از بی تفاوتی یکی گرفت و چه بسا بسیج بی حاصل توده ای خود را یکی از تبعات بی تفاوتی و نتیجه غلبه تنازع بقاء بر مشارکت سیاسی است. طبعاً اوضاع مبهم سیاسی، جنگ جناحها، سردرگمی و پراکندگی اپوزیسیون همه و همه در بی تفاوتی سیاسی دخیل هستند.

در نقطه مقابل بی تفاوتی، گاه شاهد انفجار های اجتماعی هستیم که آن نیز دلیل مشارکت در سرنوشت خود و خروج از بی تفاوتی نیست. این شورشها را می توان به لحاظ روانشناختی به رابطه فرزند اطاعت پذیر با پدری مقتدر تشبیه کرد: فرزندی که تحت سلطه پدر بسیار مقتدری قرار دارد، در کوچکترین لحظه منفجر میشود، اما مجدداً به همان الگوی سابق اطاعت برمی گردد.

"بی تفاوتی سیاسی" با "بیهوده دیدن فعالیت سیاسی" هم متفاوت است. بی تفاوتی یک حالت گذراست که باتغییر شرایط و یا تغییر بازیگران سیاسی میتواند به فعالیت تبدیل شود ولی "بیهوده دیدن فعالیت سیاسی به نوعی، از خودبیگانگی و نگرش منفی نسبت به سیاست قابل تعبیر است. طبعاً تغییر چنان نگرشی کار ساده ای نیست.

برای حل مشکل "بی تفاوتی" راههای فراوانی پیشنهاد می شود که به نظر من گزینش مشی مبارزه مسالمت آمیز و خروج از فضای قهرمان بازی گروههای چریکی و فضای خشونت بار ناشی از فعالیت آنها، یک گام مهم در این راستاست. تجربه دیگری در گذشته وجود دارد: مجله "کاوه" که گروهی از روشنفکران ایرانی را در دهه های دوم و سوم قرن بیستم گرد خود جمع می آورد در دوره ای که به نوعی ناامیدی سیاسی می رسد بیان می دارد که "هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود

به خوبی با خبر بوده باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود... برای دادن يك تربیت سیاسی و يك متانت معنوی و اخلاقی برای افراد ملت بهترین راهها، یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است". ( "بهترین تألیفات فرنگیها درباره ایران"، کاوه، شماره ۲۵، ۱۵ فوریه ۱۹۱۸، ص ۱۳)

آنچه که آشکار است میهن ما در مرحله ای حساس و خطیر از يك چرخش اجتماعی و فرهنگی همه جانبه قرار دارد و مردم نیازمند یاری اند. دوران انتقال، دقیقاً زمان کار و عمل روشنفکر و ایفای نقش و وظیفه روشنگری است. چند نفرمان آماده ایم که تحقیق را صرفاً بخاطر روشن شدن حقیقت و پیشنهاد طرحی اصلاحی انجام دهیم؟ آیا بیشتر به خود مشغولیم یا به سرنوشت مردم؟ چقدر دقتی اجرائی آرمانهای آزادی خواهانه و عدالت جویانه خود را داریم و چه اندازه برای اجرائی آنها مایه می گذاریم؟ آیا ما به تمامی، حامل فکر نو و متعهد به اصلاحات و الگویی عمل روشنفکرانه هستیم؟ پاسخ به این سؤالات مقدمه تصمیم به مشارکت و یا تداوم بی تفاوتی است.

### بحث "واقعیت" و "حقانیت" يك حکومت

شرط اول و پایه ای مبارزه مسالمت آمیز، حضور در صحنه سیاسی داخل کشور است. این حضور در هر شرایطی که فراهم گردد و به هر نیتی که باشد مستلزم پذیرش "واقعی بودن وجود يك حکومت" است. صرفنظر از تحلیل و نگرش ما به حکومت کنونی، واقعیت اینست که در سرزمینی به نام "ایران" خلاء قدرت سیاسی و خلاء حکومت وجود ندارد و از سه هزار سال پیش تا به امروز علیرغم صدها دفعه تغییر حکومت ها و سران حکومتو علیرغم گذراندن پستی و بلندیهای بسیار، همواره حکومتی در این سرزمین وجود داشته است. پذیرش واقعی بودن يك حکومت همچون پذیرش همه واقعیتهای يك جامعه است. لیکن این پذیرش به معنای پذیرش "حقانیت" يك حکومت نیست. هیچ حکومتی مظهر حقیقت و خوبی نمی تواند باشد و اساساً پدیده "قدرت" آنتی تز خود را در درون دارد و آن فساد است، اما شکل فساد از يك حکومت به حکومت دیگر متفاوت است. تعیین نهادهای نظارت مردمی و پذیرش اصل جابجایی حکومتگران يك شیوه مقابله با گسترش فساد در يك حکومت است.

در اپوزیسیون ایران در تبعید خیال ورزانی هستند که با نفي واقعی حکومت در واقع چشم برواقعیات جامعه می بندند و این "چشم فرو بستن" منجر به پرت افتادن از سایر واقعیات نیز میشود. هستند عناصر و گروههایی که بدون تعمق کافی، پذیرش "واقعیت" حکومت را پذیرش "مشروعیت"! آن لقب میدهد. این برداشت جز يك برداشت احساسی و يك رادیکالیسم لفظی بیش نیست. حکومت ایران همانند هر حکومت مستقر دیگری صرفنظر از ماهیت آن به عنوان يك واقعیت موجود، وجود فیزیکی دارد و بدون در نظر گرفتن نوع رابطه و نگرش ما نسبت به آن، در جهان واقع و خارج از او هام و تصورات، مورد تماس، خطاب و گفتگوی انسانها و دولتهای جهان است. ولي بنظر اکثر مخالفان، این حکومت در عین حال فاقد موجودیت قانونی می باشد، زیرا به آراء آزاد مردم ایران متکی نبوده و حقوق آنان را در نظر و در عمل نفي میکند.

روشن است که هیچ حکومتی ابدی نیست ولي شرط پایه ای تلاش برای ایجاد سوخت و ساز در ساختار سیاسی يك جامعه، قرار گرفتن عملی در يك کنش فعال، مستقیم و واقعی با جامعه و ساختار قدرت حاکم بر آنست. اینهمه، بدون حضور در صحنه سیاسی ایران و بدون همزیستی مسالمت آمیز با دیگر مخالفان مسالمت جو میسر نیست. پرهیز از بازگشت به وطن به معنای پرهیز از ورود به روند تحولات سیاسی است و بعبارت دیگر کسیکه نسبت به حقانیت يك مشی مسالمت آمیز تردید دارد به روند اثبات آن وارد نمیشود.

## پیش‌تاز: مشعل یا مشعلدار؟

بحث پیش‌تاز و روشنفکر مبحثی دیرینه است که سالهاست مورد مشاجره مبارزان، عدالت جویان و آزادیخواهان قرار دارد. می‌توان گفت مفهوم "روشنفکر" و "پیش‌تاز" در عمق یکی است: از یکی برداشت روشنگری فکری میشود و از دیگری روشنگری عملی. عبارتی یک پیش‌تاز باید قادر باشد در گام نخست راهگشایی فکری کرده و بعد وارد مرحله "تازیدن" شده و جمعی را بسوی هدفی پیش ببرد.

روشنفکر بنا به رسالت خویش، می‌خواهد بر بحران و بن بست فکری غلبه کند و لذا نمی‌توان بر فکر و اندیشه خود قالب بزند. برای اندیشیدن باید ذهن را آزاد گذاشت تا به هر منزلی سر بزنند و از هر کلبه‌ای توشه‌ای بردارند تا بفهمند مشکل کجاست و اندیشه راهنمای خروج از یک بن بست چه می‌تواند باشد. "پیش‌تاز" می‌تواند خود باعث روشنگری بوده باشد یا نباشد ولی او کسی است که پس از دستیابی به آگاهی، برای عملی کردن آن وارد صحنه جامعه میشود. با این تعبیر، شریعتی یک روشنفکر بود ولی پیش‌تاز نبود اما از اندیشه او پیش‌تازانی زاده شدند که مردم را بسوی انقلاب حرکت دادند. (محتوای اندیشه شریعتی موضوع دیگری است)

هم روشنفکر و هم پیش‌تاز خلاف جریان جاری جامعه حرکت کرده و محیط پیرامون خویش را روشن می‌سازند و مشعل روشنایی بخش مردم در تاریکی می‌شود. "پیش‌تاز" مشعلدار نیست بلکه خود "مشعلی" است که در دست مردم قرار دارد. اگر پیش‌تاز "مشعلدار" باشد می‌تواند مردم را بدون فکر و تصمیم خودشان بدنبال خود بکشد و اگر به بیراهه ببرد، مسئول عواقب آن خواهد بود. چه بسا این "مشعلدار" آنقدر از مردم فاصله بگیرد، آنقدر جلو جلو بدود و آنقدر به بیراهه برود که دیگر کسی دنبالش نیاید. در آن حال، آن مشعل جز برای خودش، برای کس دیگری روشنایی بخش نخواهد شد. راهی را که پیش‌تاز روشن میکند با پاهای مردم طی می‌شود، حال این مسیر می‌تواند غلط باشد یا درست. هیچکس نمی‌تواند تضمین درستی راه را از قبل بدهد بلکه این مردم هستند که با حضور خود، ملاک درست یا نادرست بودن راه را تعیین میکنند.

همه شعارها و همه آرمانهای یک فرد آزادیخواه و یک زن یا مرد عدالت طلب به توسعه جامعه اش ختم می‌شود و اگر کسی معتقد باشد که برای توسعه جامعه اش قیام نکرده و هدفش برای "رضای خدا" و برای "جهان پس از مرگ" است یا خود را فریب میدهد یا دیگران را. اگر در زمان شاه چنین برداشت سطحی وجود داشت که با تغییر نظام حکومتی خودبخود بهشت برین خلق می‌شود، با از سرگرداندن آن تجربه گرانها، چنین تصور ساده سازانه‌ای از افکار روشنفکران جامعه نقش بر بسته است. روشن است که مبارزه برای عدالت و آزادی یک امر ابدی است که حتی در پیشرفته‌ترین و دمکرات‌ترین کشورهای جهان نیز تعطیل بردار نیست. تمدن بشری زاینده بی‌عدالتی است و نمی‌توان پایان این تلاش را اعلام نمود. مهم آموزش شیوه مبارزه و پذیرش این اصل است که کسب و تضمین چنین حقوقی الزاماً با شیوه‌های مسالمت آمیز میسر است، پس باید شیوه‌های آنرا شناخت، آموزش گرفت و آموزش داد و مستمراً نسل به نسل تجارب آنرا منتقل کرد تا بصورت یک سنت ملی درآید.

## جامعه‌شناسی اپوزیسیون

مبحث "جامعه‌شناسی اپوزیسیون" هم اکنون جزء مقولات دانشگاهی است چرا که با نقش تعیین‌کنندگی اپوزیسیونها در حیات و تکامل جوامع، این مقوله نه تنها از جنبه سیاسی، تاریخی بلکه از جنبه جامعه‌شناسی و روانشناسی و فلسفی نیز مورد بررسی علمی قرار گرفته است. بحث جامعه‌شناسی اپوزیسیون یک بحث علمی است و هیچ ربطی به موضع سیاسی ندارد همانگونه که علم پزشکی مقوله‌ای علمی است و ربطی به این ندارد که فرد مورد مطالعه و یا مورد معاینه شکنجه‌گر است یا شکنجه‌شده، ستمگر است یا ستم‌کشیده.

در جوامع امروز و در دسته بندی کلی، از دو نوع اپوزیسیون سخن به میان می آید: یکی اپوزیسیون مربوط به جوامع دمکراتیک و آزد و دیگری اپوزیسیون مربوط به جوامع تحت اختناق. چرا که کارکرد و شکل بروز این دو نوع اپوزیسیون متفاوت است.

در دموکراسی های جهان، منظور از "اپوزیسیون" احزاب و گروههای سیاسی سازمان یافته ای است که مخالف "حکومت" حاکم و یا دولت حاکم هستند و تحت حمایت قانون از آن حکومت یا دولت انتقاد میکنند و در صورت کسب آراء اکثریت مردم در انتخابات آزد، قدرت سیاسی و اداره امور کشور را بدست میگیرند.

برعکس در حکومتهای دیکتاتوری، "اپوزیسیون" شامل احزاب و گروههای نسبتاً سازمان نیافته ای است که مخالف سران و یا پرسنل سیاسی حاکم و یا سیاستهای جاری یک حکومت و یا حتی کل نظام سیاسی یک کشور می باشند و بدون برخورداری از حمایت قانون، به انتقاد از دولت از طریق مسالمت آمیز را دارا باشند.

در حالیکه بحث از اپوزیسیون در دموکراسیها، تحت مبحث احزاب و آزدهای سیاسی بحث رایجتری است، در خصوص "جامعه شناسی اپوزیسیون" در کشورهای غیر دموکراتیک کمتر بحث منظمی عرضه شده است. تنوع در سازمان، روش اهداف و کارکردهای اپوزیسیون در کشورهای دیکتاتوری بحث دشوارتری است. طبعاً میان این دو نوع اپوزیسیون از جهات مختلف تفاوتهایی وجود دارد.

همواره از دیر باز حکومتها، با گروههای مخالف سازمان یافته و یا پراکنده روبرو بوده و اغلب به شیوه های خشونت آمیز با آنها رفتار می کرده اند. حکومتهای استبدادی "آینده نگر" و اصلاح طلب به منظور جلوگیری از بسط و کاربرد خشونت از روشهای دیگری مانند تطمیع، امتیاز دادن، ایجاد تفرقه در بین مخالفین، جذب میانه روها به منظور منزوی ساختن تندروها و روشهای مشابه بهره گرفته اند. اما تحمل مخالفین بعنوان یک گروه سازمان یافته و اجازه دادن به آنها برای استفاده از حقوق مدنی و سیاسی و بویژه برای شرکت در قدرت سیاسی و علی الخصوص پذیرش مخالفین بعنوان یک بخش دائمی از ساخت قدرت، پدیده نسبتاً جدیدی است که در دموکراسیهای معاصر پیدا شده است. حتی در اینگونه دموکراسیهای اروپایی، حق تشکیل یک گروه سیاسی سازمان یافته از مخالفین حکومت، از آخرین حقوق دمکراتیکی بوده که بدست آمده است. میگویم بدست آمده است چون این حقوق اعطاء کردنی نیست و در همین جوامع غربی برای ذره ذره این حقوق بهای سنگینی پرداخته شده است.

در گذشته و بطور خاص با مباحث جامعه شناسانه اندیشمندانی چون مارکس و انگلس، دولت بعنوان ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقات دیگر مطرح میشد که این تئوری در زمان فقدان دمکراسی های پارلمانی امروزیمصداق داشت ولی اینک شاهدیم که با شکل گیری احزاب سیاسی چپ و بطور خاص احزاب سوسیالیست و کمونیست درحاکمیت و یا دولتهای ائتلافی، دیگر دولت، آن تعریف کلاسیک خود را از دست داده است. دولت در این کشورها دیگر صرفاً ابزار سلطه طبقه مسلط و عرصه سلطه طبقاتی نیست بلکه به یکی از عرصه های مبارزه طبقاتی تبدیل شده و از همین رو نهادهای دموکراتیک و اپوزیسیون قانونی ارزش پیدا می کنند.

### دسته بندی علمی اپوزیسیون

از آن زمانیکه فرد یا گروهی به مخالفت با عملکرد، سیاست و یا سران یک حکومت می پردازد "اپوزیسیون" خطاب میشود و این واژه، یک واژه علمی است که چارچوب ایدئولوژیک، مذهبی و یا عقیدتی برنمیدارد. این مهم نیست که خواستگاه آن مخالفت چیست. مهم اینست که یک حکومت و یا یک دولت از یک نقطه و یا از یک مرحله، دیگر نماینده فرد، گروه، فرقه، ملیت و یا طبقه خاصی نیست و در تلاش برای کسب سهمی از قدرت، اپوزیسیونی در مقابل آن شکل میگیرد و شکل بروز این مخالفت بر اساس درجه مخالفت متفاوت است و مضافاً هیچکس نمی تواند مخالفت یک فرد و یا یک جریان را نفي کرده و آنرا

اپوزیسیون قلمداد نکند. می توان برای اپوزیسیون پسوند خاص قائل شد و یابر اساس دیدگاهها و روشها و هدفها آنها را دسته بندی کرد ولی نفي این یا آن جریان بدلیل اختلاف دیدگاه و یا اختلاف سلیقه، عملی غیر علمی است.

حضور و یا وجود دیکتاتور در يك کشور به معنای عدم حضور اپوزیسیون نیست و اساساً علت وجودی دیکتاتور به اپوزیسیون بستگی دارد. بدون خطر اپوزیسیون و ترس از دست دادن قدرت، نیازی به اعمال دیکتاتوری نیست و يك دیکتاتور از زمانی به دیکتاتوری روی می آورد که از حل مسائل جاری عاجز مانده و در برابر دگراندیشان و مخالفین حاضر به ترك قدرت نیست. حال این دیکتاتور برای این عدم ترك قدرت دلیل و توجیه ملی می تراشد و یا دلیل و توجیه ایدئولوژیک و یا مذهبی.

در کشورهای فاقد اپوزیسیون قانونی، گروههای مخالف ممکن است "قدرت طلب"، "اصلاح طلب" و یا "برانداز" باشند:

- اپوزیسیون قدرت طلب شامل مخالفینی است که تنها با سران يك حکومت مخالفند و برای کسب قدرت در صف اپوزیسیون قرار میگیرند،
- اپوزیسیون اصلاح طلب مخالفینی را تشکیل میدهد که ساختار سیاسی را قبول داشته (و اگر قبول ندارند به آن التزام میدهند) ولی مخالف سیاستهای جاری آن هستند. برخی این اپوزیسیون را "سازنده" هم نامگذاری کرده اند.
- اپوزیسیون برانداز آن دسته از مخالفینی را تشکیل میدهد که هم مخالف سران و هم مخالف سیاستها و هم مخالف ساختارهای حکومت هستند. در آن صورت باید به طور واضح و روشن ساختار مورد نظر خود را ارائه دهند. چنین اپوزیسیونی وقتی از ملاء اجتماعی خود طرد میشود تبدیل به اپوزیسیون مخالف خوان میشود که جز منفی بینی چیزی برای ارائه ندارد.

همانگونه که توضیح داده شد خواه ناخواه اپوزیسیون در يك کشور دیکتاتوری وجود دارد و اگر امکان بروز علنی نداشته باشد بهر حال وجود خود را در زمینه های متفاوتی بروز میدهد. انتظار اینکه در این نظامها شاهد احزاب آزاد و یا مطبوعات آزاد باشیم تصویری غیرواقعی است و تا همان حدی که مخالفین با شیوه های مختلف، نمادی از اپوزیسیون را عرضه میکنند ارزشمند است. طبعاً این مخالفتها سازمان یافته نیست و بدلیل محیط بسته سیاسی از یکدست بودن و همفکر بودن نیز بی بهره اند. در شرایطی که سیاسیون حضور و مخالفت خود را علنی نمی کنند، روشنفکران و هنرمندان نقش اصلی را در سمبلیزه کردن اپوزیسیون بازی میکنند. لذا ادبیات، شعر، داستان، تأثر، سینما، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی و نهایتاً مطبوعات و مراکز دانشجویی و مذهبی عرصه اصلی اپوزیسیون میشود بدون اینکه شکل سازمان یافته داشته باشد.

گاه مراکز مذهبی در عین داشتن روابط حسنه با يك رژیم دیکتاتوری میتوانند تبدیل به يك سازمان اپوزیسیونی نیز بشوند که نمونه آنرا در لهستان و در زمان حاکمیت کمونیستها شاهد بودیم. آنها با استفاده از ارتباطات علنی و گسترده و تحت پوشش مذهب و با برخورداری از امکانات مالی گسترده توانستند نقش تعیین کننده در تحول سیاسی لهستان بازی نمایند ولی پس از پایان آن دوران نقش خود را از دست داده و اینک از صحنه حذف شدند.

ولی عدم وجود اپوزیسیون علنی به معنای نبودن هیچ نوع اپوزیسیون دیگری نیست. در نظامهای دیکتاتوری بین حکام بر سر تقسیم قدرت اختلافاتی بروز میکند که منجر به شکل گیری جناحها میشود. گاه این جناحها که دارای خواستگاه و پشتوانه طبقاتی خاصی نیز هستند در درون حاکمیت نوعی اپوزیسیون را تشکیل میدهند که در جامعه شناسی اپوزیسیون به آن نام "شبه اپوزیسیون" میگذارند. یعنی اختلاف آنها واقعی است ولی اصل اختلاف بر سر غصب مواضع قدرت است و نه بر سر سیاستها و کارکردها و یا اختلاف در اصل دیکتاتوری. شبه اپوزیسیونها بدلیل نزدیکی به قدرت و در دسترس دیدن قدرت، از ارتباطات و برنامه مشخص تری نسبت به سایر اپوزیسیونها برخوردار دارند.

شبه اپوزیسیونها حتماً نباید دارای سمت و سوی دمکراتیک باشد و چه بسا مخالفت يك جناح از موضع افراطی، سرکوبگری بیشتر، اختناق قوی تر و یا تسلط شدید تر باشد که فی المثل با برخی سیاستهای مدارا جویانه هیئت حاکمه مخالف باشند

وسایست شدت عمل را تجویز کنند. این نمونه را هم اکنون چه در ایران در رابطه با جناح غیر حاکم "خط امام" و چه در اسرائیل با جریانات افراطی صهیونیست شاهدیم.

گاه امکان دارد که همین شبه اپوزیسیون به نوعی تبدیل به "اپوزیسیون بیرونی" شده و وارد عرصه مقابله با سیاستهای هیئت حاکمه نیز بشود. البته رژیمهای دیکتاتوری معمولاً "اپوزیسیون درونی" را خطرناک نمی دانند ولی تشخیص درجه خطرناک بودن اپوزیسیون و سایر اپوزیسیونهای ساختاری، ائتلافی برای ساقط کردن رژیم حاکم ایجاد میشود. لذا برخورد خصمانه رژیم حاکم با اپوزیسیون درونی امکان رادیکالیزه شدن این اپوزیسیون و تبدیل شدن به اپوزیسیون ساختاری را فراهم می آورد. نمونه آنرا در تجربه بنی صدر و سپس در تجربه منتظری شاهد بودیم. در روند تکوین، تشخیص درجه مخالفت این اپوزیسیون همانقدر برای رژیمهای خودکامه مشکل است که برای اپوزیسیون ساختاری. هر دو با دیده شک و تردید به آنها نگاه میکنند. هر چه یک رژیم دیکتاتوری رو به اضمحلال برود عناصر و جریاناتی از آن جدا شده و تبدیل به اپوزیسیون می شوند ولی این تبدیل شدن لزوماً به معنی هم رنگ شدن با اپوزیسیونهای ماقبل خود نیست. این نیز ناشی از ورود نسلهای جدید به یک جامعه و تکامل آن جامعه است.

مهم اینست که يك عنصر سياسي شرايط و عناصر سياسي را ساكن نبيند و قبول كند كه در يك جامعه ديكاتوري و بظاهر ساكن تضادهای اجتماعي و فعل و انفعالات سياسي خواه ناخواه عمل مي كند و چه بسا پروسه رشد يك اپوزیسیون بدون بازتاب آشکار و عریان ادامه یابد در يك شرایط خاص خود را بروز دهد. از این نظر تجزیه و تحلیل اپوزیسیون در رژیمهای غیر دمکراتیک بسیار ظریف و حساس و قانونمندیهای آن تا حدود زیادی ناشناخته است. بطور کلی دیکتاتوریهایی ایدئولوژیک ظریف تحمل کمتری نسبت به اپوزیسیون خود دارند که نمونه آنرا در کشورهای کمونیستی سابق و یا حاضر و یا در ایران و برخی ممالک عربی با رژیمهای بعثی شاهدیم. نظر به اصل دیالکتیکی ارتباط متقابل پدیده ها، پارامترهای بسیاری، منجمله پارامترهای منطقه ای و بین المللی می توانند فعل و انفعالات درون يك نظام غیر دمکراتیک را تغییر دهند و فضای بروز اشکال پیش بینی نشده ای از اپوزیسیون را فراهم آورند.

## تجربه احزاب سياسي ايران تا سال ۵۷

حزب و سازمان به مفهوم "يك جمعیت سياسي"، در ایران سابقه ای طولانی و تاریخی دارد. این تجمع های سیاسی گاه مانند سربرداران و فدائیان اسماعیلی جنبه ای نظامی داشته و به صورت يك تجمع یا تشکل سیاسی- نظامی فعالیت میکردند و گاه همچون "اخوان الصفا" سیاست را در کنار اندیشه و اصلاح اخلاقی و فلسفی پیشه میساخته و به شکل يك تشکل سیاسی - فرهنگی تبلور می یافتند. اما در واقع سابقه حزب سياسي به شکل مشخص در چارچوب تعاریف مرسوم امروزی از احزاب، در ایران به صد سال نمی رسد و به دوره مشروطه یا کمی پیش از آن باز می گردد.

آغاز عصر روشنگری در ایران در اواسط سلطنت قاجار، از یکطرف بدلیل مشاهده ترقیات و وجود دموکراسی وقانون در اروپا توسط تجار و محصلان اعزامی و بعضی درباریان و ورود اندیشه های جدید دمکراتیک و قانونگرایانه و بعضاً سوسیالیستی و سوسیال دمکرات از اروپا و قفقاز از طریق نویسندگان، روزنامه نگاران، روشنفکران و انقلابیون ایرانی و غیر ایرانی بود و از جانب دیگر نتیجه اصطکاک بین سلطنت و برخی علماء به علت اعطای امتیازات به اجانب حاصل شده بود. این دو مسئله باعث تکوین نخستین انجمنها و احزاب جدید شده و از آن پس نیز هسته غالب احزاب ادوار بعدی را در احزاب و جمعیتهای مختلف عصر مشروطه میتوان دید.

مقارن با شکل گیری جنبش مشروطه در ایران سه جریان فکری و ایدئولوژیک هم شکل گرفتند. این سه جریان کم و بیش از سه حوزه جغرافیایی مختلف نشأت یافته بودند و عده ای سعی می کردند تلفیقی بین دو جریان فکری اول با جریان فکری سوم ایجاد کنند تا مورد اقبال عوام واقع شود:

۱. ناسیونالیسم، لیبرالیسم، آزادیخواهی، قانونگذاری و دمکراسی طلبی که بصورت جدید خود حاصل شکل گیری "کشور - ملت" های اروپایی و انقلاب فرانسه بود،
۲. اندیشه های سوسیالیستی، کمونیستی، سوسیال دمکرات و چپگرا - در طیفی گسترده - که از قلب اروپا به شرق و جنوب شرقی این قاره (روسیه و قفقاز) راه یافته و از آنجا به ایران رسید،
۳. اندیشه های اسلام گرایانه که علاوه بر ریشه تاریخی و سنتی خود و الهام از افکار سید جمال الدین و علمای شیعه، از اندیشه ها و برنامه های اسلام گرایانه تنها امپراطوری جهان اسلام - دولت عثمانی - و بویژه برنامه "اتحاد اسلام" بی تأثیر نبود. تشکیل "حزب اتحاد اسلام" در گیلان توسط میرزا کوچک خان، بعنوان هسته اولیه جنبش جنگل نتیجه جنبش "اتحاد اسلام" دولت عثمانی بود.

برای بررسی نقش و تأثیر احزاب و نیروهای سیاسی ایران در جامعه باید برنامه ها، عملکردها و برخوردهای آنها را تحلیل کرد و در این خصوص ابتدا لازم است اصول فکری، مبانی ایدئولوژیک و تمایلات سیاسی این احزاب را مورد بررسی قرار داد و جایگاه آنان را در قشربندي لایه های اجتماع نیز در نظر گرفت. ولی در مجموع میتوان ادعا کرد که در مدت هشتاد سال گذشته اپوزیسیون به شکل احزاب و سازمانهای سیاسی از نوع احزاب اروپایی محل تجمع مردم عادی نشده است و به عبارتی شاهد نوعی "حزب گریزی" و "تشکیلات زدگی" در توده مردم هستیم. یک علت بنیادین آن به تجربه منفی احزاب چپ و بخصوص حزب توده، فرقه دمکرات آذربایجان، سازمانهای چریکی و مسلح همچون فدائیان، مجاهدین فدائیان، مجاهدین و پیکار، حزب دمکرات کردستان و کومله و تجربه حزب سازیهای اشرف و درباریان در زمان شاه و تجربه منفی احزاب اسلامی پس از انقلاب برمی گردد. از جمله دلایل دیگر میتوان از هراس ناشی از فعالیتهای حزبی به علت عدم امنیت فردی و اجتماعی لازم، و نیز درگیریهای تبلیغی و متقابل خود احزاب و افشاگریها و جو سازیها و اتهامات نیز می باشد که تاریخ معاصر و بخصوص پس از ۱۳۲۰ شاهد آنست. ولی در مقابل نوعی از حزب سیاسی - مذهبی در جامعه از قرنهای پیش نه تنها حضور داشت بلکه با سازمان کار خاص خویش محل تجمع توده مردم شده بود که آن مساجد و شبکه روحانیت در رأس آن بود. این شبکه اگر چه هیچگاه نام حزب، به معنای امروزی را با خود حمل نکرد (و هنوز هم نمی کند) ولی به نوعی، شکل کار و سازماندهی حزبی اعم از تربیت کادر، سلسله مراتب، آموزش و غیره بر آن حاکم است. همین تشکیلات بود با در اختیار داشتن بیش از هشتاد هزار کلپ حزبی (مساجد) و بیش از ۱۵۰ هزار کادر تمام وقت حزبی (روحانیون و طلبه ها) قادر گشت اهرم فرماندهی انقلاب ۵۷ را بدست گیرد و به نتیجه مورد نظر خود برساند.

## فصل دوم:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند  
چو پرده دار بشمشیر می زند همه را  
کسی مقیم حریم نخواهد ماند  
ز مهربانی جاتان طمع مبر حافظ  
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند  
(حافظ)

## خشونت

### و مبارزه خشونت بار

"خشونت یکی از مسائل پیچیده روانشناسی انسان است و تا بحال تحقیقات فراوانی در مراکز تحقیقاتی و آکادمیک جهان حول آن انجام گرفته و هنوز نیز ادامه دارد. هدف این مطلب پرداختن به مباحث روانشناسانه حول "خشونت" نیست بلکه صرفاً کسب شناخت نسبت به "خشونت سیاسی" و علت بروز و توسل به آنست. لذا در این نوشتار صرفاً بطور مختصر به ریشه های مقوله "خشونت" پرداخته شده و سپس خشونت در پهنه سیاسی و برای پیشبرد اهداف و خواسته های اجتماعی-سیاسی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### خشونت و ریشه های آن

کلمه خشونت در زبان انگلیسی violence و زبان فرانسه violence است که از ریشه کلمه viol گرفته میشود که به معنای "تجاوز" است. ماهیت کلمه "خشونت" مفهوم نمی شود مگر در روند تحقق آن. يك خشونت با اقدام به تجاوز به حیثیت انسانی و یا نفی تمامیت حیثیت يك انسان شروع میشود. این اقدام اول به خشونت کلامی همچون فحاشی، پرخاشگری، دروغگویی، اتهام زنی و ... شروع شده و به جنبه های فیزیکی کشیده می شود. در حالت فیزیکی با اعمال شنیعی چون شکنجه، تجاوز جنسی و قتل همراه می گردد. "خشونت همچنین نفی حقوق انسانها را شامل می شود". (کتاب Lutter auterment "مبارزه کردن به نوعی دیگر"، پاریس، ۱۹۸۹)

مقدمتاً باید متذکر شد که خشونت جنبه های مختلف دارد : خشونت شخصی و خانوادگی (همچون انتحار، خشونت بر علیه زن و فرزندان، خشونت جنسی)، خشونت اجتماعی (همانند قتل عسرت ، نزارع) و خشونت سیاسی (همچون ترور، شکنجه ، اعدام) . هم اکنون خشونت واقعیت روزانه میلیونها انسان در سطح جهان است. اشکال آن به صورتهای مستقیم همچون ترور و قتل و یا بصورت غیر مستقیم بصورت محرومیت از حداقل ضروریات زندگی انسانی، و از ابتدایی ترین حقوق بشر بارز میشوند.

موضوع خشونتهای اجتماعی، شخصی و خانوادگی مورد بحث من نیست. اما در مورد خشونت سیاسی يك امر واضح است که ریشه آن به بي عدالتي اجتماعي و اقتصادي بر ميگردد که منشاء اصلي و اوليه آن قدرت حاکمه است. پس بر خلاف خشونت شخصی مي تواند علل صرفاً فردي و روانشناسانه داشته باشد، "خشونت سياسي" مقدمتاً علل اجتماعي دارد. ولي اين واقعيات گاه فراموش ميشود که زمانیکه پاسخ خشونت آميز به بي عدالتي داده ميشود، به يکباره افکار عمومي (طبعاً باتبليغات حکومتي) حول خشونت بسیج ميشوند، بدون اینکه به نقش اوليه حکومت به ورود خشونت به مناسبات اجتماعي اشاره شود. يك نکته مهم نبايد فراموش شود که خشونت سياسي صرفاً مربوط به مخالفان يك حکومت نيست بلکه شامل حکومتگران هم ميگردد. بحث اصلي اينست که چرا و به چه دليلي در يك مناسبات اجتماعي و براي حل مسائل و بحرانهاي اجتماعي فرد يا فرادي ، نهاد يا حکومتي به خشونت متوسل مي شوند؟ روشن است که ضرورت اقدام مسالمت آميز پس از خشونت و طبعاً پس از طي پروسه خشونت گرايي فرا ميرسد. متأسفانه قبح خشونت تا ملموس شدن آثار و نتايج وخيم انساني و اجتماعي آن بر همگان آشکار نمي گردد.

براي درک بيشتري ريشه هاي خشونت ضروري است نظرياتي که حول مبداء خشونت است مورد بررسي قرار بگيرد :

## مبداء خشونت

برخي کارشناسان خشونت را بر دو نوع دسته بندي مي کنند : خشونت انفرادي و خشونت نهادي. اولي، خشونتي است که توسط فرد يا افراد اعمال ميشود ولي دومي که جنبه هاي متفاوتي به خود ميگيرد شکل و کارکردهاي گوناگوني بخود ميگيرد. (Lutter sutrement "مبارزه کردن از نوعي ديگر"، ص ۱۰) خشونت شناسان چهار عامل را بعنوان مبداء خشونت بر مي شمارند:

### ۱- عوامل بيولوژيك

در اين رابطه يك سؤال مبنايي اينست که آیا خشونت ريشه بيولوژيك دارد يا نه؟ در پاسخ به اين سؤال عده اي از زيست شناسان معتقدند که جنبه هاي حيواني روحيه انسان به شکل خشونت بروز ميکند. اين دسته از زيست شناسان اعتقاد دارند که انسانها ضرورتاً بر روي خصوصيات ژنتيك برنامه ريزي نشده و از مکانيزمهاي هماهنگ کننده با فضاهاي مختلف برخوردار نيستند. اين يك دليل خودکشي در انسانهاست. گاندي ميگويد "از موقعي که انسان از زندگي وحشي و شکار حيوانات به زندگي کشاورزي رو آورد، مرحله حيوانيت خود را پشت سر گذاشته و وارد دوران مدنيت شد". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۵۰) اينکه حال پس از هزاران سال هنوز آثار دوران انسان اوليه در انسانها باقي است دليل آن به علت جاپاي همان خوي حيواني است.

خودکشي نيز نوعي از اعمال خشونت عليه خود است. انسانی که توان هماهنگ کردن خود با محيط پيرامون راندارد به انتحار متوسل ميشود و بدین ترتيب با اعمال خشونت عليه خود، به تعادل مکانیکی با طبيعت ميرسد. در نقطه مقابل محققين ديگري ميگویند که خشونت و قتل اموري ژنتيك نيستند بلکه انسان بدون شناخت از محيط پيرامون خود بدنیا مي آيد و رشد مغز و رفتار انسان تحت تأثير کنش و واکنش با محيط پيرامون شکل مي گيرد و در اين محيط است که با پديده خشونت آشنا شده و نحوه بکارگيري آنها مي آموزد.

مفهوم "تهاجم" و "روحیه تهاجمی" هنوز بروشنی تشریح نشده است. برخی بیولوژیست‌ها سخن از "رفتار تهاجمی" بعنوان "یک وسیله بیان و عمل جهت دستیابی به یک هدف" می‌رانند. این روحیه، نحوه آشکار نمودن نگرانی نسبت به اتفاقات بوده و به نوعی رویارویی جهت به تسلط درآوردن اتفاقات است. (برای توضیحات بیشتر رجوع کنید به کتاب "انسان مهاجم" L'home sgresif نوشته ب. گارلی، انتشارات ژاکوب، پاریس، ۱۹۸۷)

## ۲- عوامل روانشناسانه

عوامل روانشناسانه را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف - معمولاً ترس منشاء خشونت است. برای پایان دادن به یک وضعیت هر اس آلود، انسانها به خشونت متوسل میشوند. ترس جنبه‌های مختلفی میتواند داشته باشد: ترس از دست دادن مایملک و متعلقات (جنسی یا فکری) و یا ترس از خود بصورت احساس حقارت، احساس ناتوانی و بی ارزش بودن و غیره. اما در ضمیر انسان، در ماوراء هر ترسی یک ترس مشترک وجود دارد که آن ترس از مرگ است. حتی اگر انسان هر از گاهی نسبت به آن آگاهانه رفتار کند نهایتاً این ترس مبداء به کارگیری خشونت است. برای پرهیز از مرگ است که انسانی حاضر است دست به قتل انسان دیگری بزند. آگاه شدن نسبت به ترس از مرگ و آگاهی نسبت به چگونگی تسلط بر آن، اولین گام به سوی عمل مسالمت آمیز است. یک خصوصیت مهم گاندي تهی بودن از خصیصه ترس بود. او این خصیصه را با تلاش فکری کسب کرده بود و گرنه هر انسانی بطور طبیعی حامل این غریزه هست. او میگوید: "اگر خشونت در قلب ما جا دارد بهتر است خشونت گرا بود تا اینکه برای سرپوش گذاشتن بر ناتوانی خود پالتوی عدم خشونت به تن کرد. آنجایی که بین بزدلی و خشونت حق انتخاب دیگری نیست من خشونت را توصیه می‌کنم." (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۵۶) اوبه عبارتی می‌خواهد بگوید خشونت ناشی از شجاعت نیست بلکه ریشه در ترس دارد.

ب - رویای بدست آوردن آنچه که در دیگری منبع خشونت است باعث میشود یک انسان برای تحقق این خواسته به قتل دست بزند،

ج - بسته بودن در خود و اینکه فرد از کودکی همه کاره بوده و دیگران را نفي کرده و توان برقراری رابطه سالم با دیگران را نداشته است،

د - نبودن رابطه سازنده در زندگی نوجوان و بزرگسالان میتواند انسان را به رفتار خشونت گرایانه (همچون میخواری، اعتیاد به مواد مخدر) هدایت کند که منشاء خشونت های انفرادی و اجتماعی هستند.

۳ - عوامل اجتماعی و فرهنگی و آموزشی از کودکی

۴ - عوامل اخلاقی و روحی همچون خودخواهی، حساست، حسادت، تکبر، شهوترانی و غیره.

## خشونت نهادی و یا ساختاری

سازماندهی زندگی اجتماعی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. ضرورت آن نیز از دل نیاز به هماهنگی امورات و خدمات اجتماعی در خدمت انسانها و بخصوص در خدمت آسیب پذیرترین اقشار اجتماع می‌جوشد. هیچ نظام حکومتی ایده آل نیست و اساساً نمی‌توان پویایی یک جامعه را متوقف کرد و گفت که مثلاً "فلان جامعه به نهایت رشد و اعتلای خود رسیده است!" هر نظام اجتماعی در عین پویایی، در بطن خود بی عدالتی را نیز پرورش می‌دهد و ارگانهای حکومتی و نهادهای مردمی (همچون سندیکاها و انجمنها و احزاب) بدین منظور شکل می‌گیرند که علیه نابرابری های اجتماعی مبارزه نمایند. این مبارزه هم یک مبارزه ابدی است و نمی‌توان مدعی شد که باتصویب یک قانون و یا رفع برخی مشکلات جاری، نابرابری ریشه کن شده است.

تمام اجزاء خشونت در وجود انسانها نهفته است و همین اجزاء در مجموعه بزرگتر انسانها، یعنی جامعه وجود دارند. گاه این نهادها و ساختارها نسبت به شهروندان اعمال خشونت می کنند ولی معمولاً این شکل از خشونت در پوشش " حفظ نظم" پنهان می ماند. این شکل از خشونت به اشکال زیر بروز پیدا می کنند :

الف - در مکانیزمهای اقتصادی - اجتماعی ، که باعث رانده شدن انسانها به حاشیه شده و گاه باعث کاهش سطح زندگی شهروندان به پایین ترین سطح خود می شود،

ب - اعمال خلاف انسانی علیه افراد همچون شکنجه، اعدام، آدمربایی افراد مخالف، و یا بصورت جمعی مثلاً سرکوبی اقلیت های قومی، مذهبی، نژادی، سیاسی و ملی به حیثیت انسانها لطامات جدی وارد می سازند. این خشونت نهادین توسط سلسله مراتب سیاسی، اداری، انتظامی و نظامی که از حاکمیت یک قشر خاص در جامعه حمایت میکنند، اعمال می گردد.

## خشونت در مذهب و هنر

چه در متون و اسطوره های مذهبی و چه در هنر و ادبیات و اسطوره های ملی نوعی ترویج و تبلیغ خشونت بارز است. داستان جنگهای پیامبران و برخی ائمه بر احوال مستمسک عناصر و جریانات خشونت طلب مذهبی قرار گرفته و برای تحریک احساسات مذهبیون بکار برده میشود. دین امری پر رمز و راز است که در آن هم از خشونت صحبت میشود و هم از محبت، هم از نفرت سخن بمیان می آید و هم از عشق، هم انتقام را مطرح میکند و هم بخشش را. از یکطرف انتقام را مجاز میداند و از طرف دیگر شعاری برای زدودن خوی خشونت طلبی انسانها خلق میکند همچون عید قربان و داستان قربانی کردن یک حیوان بجای قربانی کردن انسان. شاید عید قربان و داستان قربانی کردن یک حیوان بجای قربانی کردن انسان. شاید باین ژست سمبلیک سعی دارد خو و غریزه حیوانی انسان را مورد تأیید قرار دهد ولی راه مهار و ارضاء آنرا بصورت قربانی کردن یک حیوان و دادن گوشت آن به مستمندان متجلی نماید.

ادبیات و هنر نیز از عرصه خشونت خالی نیست و اگرچه داستانها و اشعار انعکاسی از جذر و مد فکری یک جامعه را به نمایش میگذارند ولی گاه بعنوان ابزار تبلیغ خشونت و روح انتقام بکار گرفته میشود. این امر بخصوص در میان صاحبان قلم متعلق به ایدئولوژیهای رنگارنگ نمود آشکاری بخود میگیرد. واقعیت اینست نمی توان فرض را بر این گرفت که همیشه تبلیغ فرهنگ خشونت منجر به آزادی شود و چه بسا همچون امروز ، تبلیغ دراز مدت فرهنگ خشونت منجر به توجیه تمام عملکردهای یک حکومت توتالیتر نیز بگردد.

یک نکته دیگر اینکه خشونت گرایی و خشونت طلبی مکمل یکدیگر هستند، یعنی یک اپوزیسیون خشونت گرا از یک حکومت خشونت طلب. برعکس این فرمول نیز صادق است: یک حکومت خشونت گرا از یک اپوزیسیون مسالمت جو و صلح طلب استقبال نمی کند چرا که در مقابل آن خلع سلاح اجتماعی می شود. همین قانون در مورد یک اپوزیسیون آناشپیست صادق است چرا که از حضور اپوزیسیونهای مسالمت جو احساس خفگی سیاسی کرده و فضایی توجیه اجتماعی خشونت گرایی خود را بسته می بیند.

## انقلاب سیاسی

"ثئوری انقلاب سیاسی" بازمانده از ثنوریستین های قرن نوزدهم اروپاست. استنتاجات سیاسی و راهنمایی های پایه گذاران سوسیالیسم علمی از چگونگی تحولات جامعه سرمایه داری برخاسته از دانش آنها از جهان پیرامونی میانه های آن قرن بود و نمی توانست خیلی فراتر از آن باشد. در زمینه ثنوریزه کردن خشونت بعنوان یک ابزار اعمال اراده اقلیت به اکثریت که در فرهنگ کمونیستی نام "انقلاب سیاسی" میگیرد، فرازهایی از نوشتار آقای بایک امیر خسروی، از فعالین پیشین حزب توده، بسیار گویاست:

"مارکس با مشاهده آرایش طبقاتی جوامع سرمایه داری قرن نوزدهم، تجزیه و تلاشی دهقانان و پیشه وران، جابجایی ها و شکل بندیهای جدید، به این نتیجه رسید که این جوامع با سرعت بسوی دو قطبی شدن میروند، به نحوی که در یک قطب آن اکثریت پرولتر شده و تحت استعمار فزاینده قرار میگیرد که با شتاب بسوی فقر نسبی و فقر مطلق میروند (انباشت فقر) و در قطب دیگر، اقلیت هر چه جمع و جورتر سرمایه دار (انباشت ثروت) . برای اقشار میانی جامعه که رو به زوال تصور میشد، نقشی جز پیوستن به این یا آن قطب به نظر نمی آمد. پایه طبقاتی تئوری مارکس و انگلس درباره حاکمیت سیاسی پرولتاریا و ناگزیر بودن انقلاب قهرآمیز - آنجا که آزادی نیست، و تحول مسالمت آمیز به سوسیالیسم، هر جا که آزادی و دموکراسی برقرار است - اساساً از همین چشم انداز طبقاتی در جوامع سرمایه داری قرن نوزدهم نشأت می گرفت. این اندیشه ژرف انگلس که دموکراسی در غایت به دموکراسی می انجامد نقل معنی) از همین تحلیل و تصور تبدیل پرولتاریا به اکثریت جامعه و رسالت تاریخی او برمی تافت. اما تحولات جامعه سرمایه داری پیشرفته ( گهواره انقلاب پرولتری)، در راستای پندار آنروزی مارکس پیش نرفت ...

در شرایطی که زمینه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انقلاب پرولتری قهر آمیز از کشورهای پیشرفته سرمایه داری رخت برمی بست، می توان دریافت که اصرار لنین برای برپایی انقلاب سوسیالیستی، آنهم در کشور عقب مانده و به غایت روستایی و استبداد زده روسیه ، تا چه حد دور از واقعیت بود و جز اراده گرایی نبود.

رویداد روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ حتی با آموزشهای پایه ای مارکس از انقلاب اجتماعی در تناقض آشکار بود .... در شرایطی که نه قدرتی برای حکومت کردن بود و نه نیرویی برای حمایت از آن، بلشویکها توانستند با اقدام برق آسا و کودتایمانند، ارکان دولت را بدون اینکه خون از دماغ کسی بریزد، بدست گیرند. لنین کسب قدرت از سوی بلشویکها را "انقلاب کبیر سوسیالیستی روسیه" نامید. در حالیکه نه زمینه مادی و نه بستر فرهنگی - سیاسی آن فراهم بود...

بی گمان آیندگان در یک بازنگری نقادانه به تاریخ و جنبش چپ، از لنین بیشتر بعنوان یک انقلابی ماجرا آفرین و اراده گرا یاد خواهند کرد تا اندیشه پرداز راه رهایی زحمتکشان. لنین روحیه اراده گرا و باور خود را در مقاله "توهم درباره قانون اساسی" که در ۸ اوت ۱۹۱۷، درست ۳ ماه قبل از انقلاب اکتبر (۷ نوامبر) ، هنگامیکه تدارک ذهنی انقلاب را در سر می پروراندند، در روزنامه "کارگران ، سربازان" به نحو روشن زیر بیان می دارد: "در عصر انقلابی نیازی به شناختن اراده اکثریت نیست. خیر. باید در لحظه و درمحل تعیین کننده، از همه قوی تر بود . باید پیروز شد". سپس با یادآوری انقلابهای دیگر تأکید میکند که همه آنها نشان میدهند که یک اقلیت سازمان یافته، آگاه تر و بهتر مسلح شده خود را به اکثریت تحمیل کرده و پیروز شده است.

انقلاب اکتبر نه قانونمند بود و نه برخاسته از الزامات رشد اقتصادی و فرهنگی روسیه. آن هم هشت ماه پس از انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه ۱۹۱۷ که رسالت تاریخی آن رشد و توسعه سرمایه داری جوان و از هم گسیخته روسیه و تحکیم و گسترش آزادیهای بدست آمده و دموکراسی شکننده بود.

... دیکتاتوری (دیکتاتوری پرولتاریا در دکتترین مارکس) به مثابه شکل حکومت، ناخواسته ذاتی سوسیالیسم مارکس بود. لذا دولت در این نمونه ها، قبل و بعد از "انقلاب سوسیالیستی" دیکتاتوری باقی ماند. فقط تفنگ از دوشی به دوش دیگر افتاد . اینکه هر جا دموکراسی گسترش یافت، سوسیالیسم مارکس از چشم انداز خارج شد، روی دیگر سکه و مؤید تناقض درونی و ناسازگاری "سوسیالیسم علمی" با آزادی و دموکراسی است.

... تأکید تقریباً دائمی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی به قهر [ قهر انقلابی] و گاه ستایش آن، تردید در پیروان رادیکال آنها اثر عمیقی بر جای گذاشت. "مانیفیست کمونیستی" با این کلمات پایان می یابد: کمونیست ها اعلام می دارند که تحقق هدفهای آنها تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود.

... توصیف انگلس از انقلاب شگفت آور است: "انقلاب بی شک با آتوریته ترین پدیده ای است که می توان تصور کرد. انقلاب، علمی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را به کمک تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی به کمک وسایلی بسیار با آتوریته به بخش دیگر تحمیل میکند. و حزب پیروزمند الزاماً مجبور است فرمانروایی خود را بوسیله هراسی که سلاح اش در دل‌های مرتجعین می افکند حفظ کند". ( از مقاله "درباره آتوریته" همواره در انتقاد از برنامه حزب سوسیالیست آلمان (برنامه گوتا) میگوید: " تا زمانیکه پرولتاریا به دولت نیاز دارد ، نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرنگونی دشمنان خویش است و زمانیکه بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به معنی حقیقی آن وجود نخواهد داشت". ( "تأملاتی درباره هویت چپ"، راه آزادی شماره های ۴۷ و ۴۸)

روند تکوین این تئوریا منجر به خلق ایدئولوژی‌هایی شد که یا معتقد به مارکسیسم بودند و یا معتقد به ناسیونالیسم افراطی. وجه مشترک حاملان این ایدئولوژی‌ها در این بود که مخالفان فکریشان، "دشمن" تلقی شده و طبعاً اعمال خشونت برای حذف دشمن (و یا دشمنان) نه تنها مجاز و مشروع می نمود، بلکه ضرورت آن نیز تبلیغ و تأکید میشد. بدین ترتیب خشونت ذاتی چنین ایدئولوژی‌هایی بود. روند شکل گیری این خشونت، از خشونت در دیدگاهها شروع شده ، به خشونت در کلام رسیده و منجر به خشونت فیزیکی میشود.

طرفداران ناسیونالیسم افراطی که فی المثل بعداً به شکل نانیسم در آلمان پدیدار شد، معتقد بودند که مخالفان عقاید آنها دشمن پرولتاریا هستند. در بطن هر دو اندیشه خشونت وجود داشت و با استدلال‌های رنگارنگ توجیه میشد. معمولاً بدلیل عقل زدایی در یک دستگاه ایدئولوژیک و کوفتن خرد، گروه‌ها ، سازمان‌های ایدئولوژیک مرکز تجمع عقب افتاده ترین اقشار جامعه می شوند که برای جبران عقده های اجتماعی خود ساده ترین شیوه، یعنی خشونت را بکار گرفته و به این قبیل اندیشه ها تمایل نشان میدهند. "دشمن تراشی" خصیصه مشترک تمام ایدئولوژی‌هاست و حتی می توان گفت که موجودیت یک ایدئولوژی به وجود "دشمن" بستگی دارد و اگر روزی چنین دشمنی بطور فیزیکی از بین برود لازم است برای تداوم حرکت پیروان ایدئولوژی، دشمنان دیگری تراشید، حتی اگر این دشمن تنها در اوهام و تخیلات باشد. (نمونه سلمان رشیدی)

ایدئولوژی‌ها بدنبال حقیقت نیستند بلکه بدنبال حرکت هستند و بنابراین سر از قشریت در می آورند. یکی از نتایج حرکت جویی، "فلسفه انقلاب" و سپس فلسفه "انقلاب در انقلاب" است. این اندیشه ها از یک خشونت به خشونت دیگر رفته و دچار دایره شر میشوند. تنها راه خروج از این دایره شر ترک ایدئولوژی است. بقول دکتر عبدالکریم سروش، "برای ایدئولوژی ها ، اصل، ایجاد "حرکت" است و نه کشف "حقیقت" و اگر حقیقتی را می طلبند آنرا از درون حرکت و مساعد با آن طلب می کنند. حرکت زایی با بی تابی و بی طاقتی و ناآرامی و بی احتیاطی و دردمندی همراه است و حقیقت جویی با احتیاط و کندي و صبري توأم است". (ایدئولوژی اندیشی و ایدئولوژیک کردن دین و جامعه"، نوید مقاومت، شماره ۶، ص ۳۵) در نقطه مقابل ، مبارزه مسالمت آمیز اساساً نافی خشونت است چرا که بجای حرکت کور و متوالی به حقیقت جویی متکی است.

### **خشونت سیاسی یا آلودگی به انتقام؟**

خشونت سیاسی در تاریخ ایران نقش برجسته یافته است در حالیکه فعالیت های مستمر اصلاحگرایان و مصلحین جامعه که بدور از جار و جنجال و قیل و قال صورت میگیرد کمتر مورد توجه منتقدین، مبارزین و روشنفکران قرار گرفته است. سخن از قیام یعقوب لیث ، بابک خرمی، سربداران و دهها جنبش اعتراضی دیگر و نگارش کتب و جزوات حول آنها احساس غرور و شجاعت کاذب در شهروندان عاصی از استبداد ایجاد می کند ولی بررسی کارنامه روشنفکران، حکماء، ادیبان ، ادبا و رهبران سیاسی که با درایت و کاردانی و بدون خون و خونریزی به آرمان‌های وطن پرستانه خویش جامعه عمل پوشیدند ممکن است جاذبه چندانی نداشته باشد. کمتر جوان ایرانی است که سرگذشت و خدمات عناصری چون خواجه نصیر طوسی را بداند،

ولي اغلب از شورش سرداران مطلع هستند. این مسئله به نوعي تبدیل به يك عارضه اجتماعي شده است که بطور خاص در سه نسل اخير آبخور اندیشه چپ داشته است.

با نگاهی به تاریخ معاصر ایران متوجه مي شويم که از زمان بيداري ایرانیان و بطور خاص از زمان مصلحيني چون قائم مقام فراهاني و امير کبير تا شکل گيري حکومت کمونيستي در شوروي، مبارزات عدالت جويانه و آزاديخواهانه شکل روشنگرانه و بيدار کننده داشته است. در آن دوران، دليل تسلط دو قدرت خارجي بر ایران و رقابت بين آنها، براي جستجوي ریشه معضلات و کاستي ها، علل بيروني عمده تلقی ميشد. اگرچه نقش اين دو قدرت بيگانه در عقب ماندگي آن دوران تعيين کننده بود و استعمار بر روي چنين محيط خاموش و سرکوبگرانه اي سوار شده و در جهت کسب منافع خود، از هيچ جرم و جنايتي خودداري نمي کرد.

همين مشکل را گاندي با مردم هند داشت که گناه همه مشکلات و ناکاميهاي خود را فقط و فقط به گردن انگليس مي انداختند. او براي راحت کردن اذهان ساده اندیش چنين گفت: "انگليسيها هند را اشغال نکردند بلکه با قبول تمدنشان، ما کشورمان را به آنها تقديم کردیم... فقط کسانیکه تحت تأثیر تمدن انگليسي ها قرار گرفتند تبدیل به برده شدند. انگليسي ها بر کسانیکه تسليم شان نشده اند حکومت نمي رانند". (گاندي و عدم خشونت، ص ۴۸)

ایران از یکطرف شانس داشت که مغلوب يك تمدن خاص نشد و از طرف ديگر اين مصيبت را هم داشت که در شکاف دو تمدن رقيب قرار گرفته بود. عقب افتادگي ایرانیان از قافله تمدن، از اواخر دوره صفويه که همزمان با آغاز عصر روشنگري و انقلاب صنعتي در اروپا بود شروع شد. برخي را تصور بر اينست که ایران در دوران قاجار به سیر قهقرايي طی کرد در حالیکه بر عکس، ایران تبدیل به يك جامعه ايستا شده و پويابي خود را از دست داد و در مقابل، ممالک ديگر بسرعت پيشرفت کرده و ميهن ما تبدیل به مصرف کننده توليدات غربي شد. مشابه همين ايستايي را به نوعي ديگر از زمان انقلاب ۵۷ شاهدیم. شورشهاي قهرآمیز واقع شده در ایران، قبل از انقلاب اکتبر، اساساً محتويي ضد استعماري داشت که بطور خاص مي توان از مبارزات ستارخان و باقرخان در تبريز، قيام ميرزا کوچک خان و شورش تنگستاني هاي جنوب نام برد. حتي انقلاب مشروطه به شکل مسالمت آمیز به نتيجه رسيد ولي به دليل دخالت مستقيم قزاقهاي روس به شکست انجاميد که منجر به شورش ستارخان و ياران او در تبريز و سپس پيشروي آنها به سمت تهران (آنهم با حمايت پنهان انگليس) شد. يعني شورش قهرآمیز مجاهدان و فدائيان مشروطه در عمق خود نه عليه حکومت مرکزي، بلکه عليه دخالت آشکار و مستقيم تزار روسيه در مسائل داخلي ایران و تبعيت حکومت قاجار از سياستهاي استعماري آن بود.

قيام ميرزا کوچک خان دوسال قبل از انقلاب اکتبر شروع شده و آنهم محتويي ضد استعماري (عليه استعمار روس و استعمار انگليس) داشت ولي با بيروزي بلشويک ها يك مؤلفه موجوديت خود را از دست داده و با در آمدن به خدمت روسها، عملاً تبدیل به نهضتي ضد استعمار انگليس شد و به مرور نقش پيش برنده سياست استعمار سوسياليستي شوروي را بخود گرفت. شورش تنگستانيها نيز اساساً محتويي ضد استعماري عليه نفوذ و ظلم انگليس و حکام آن داشت. البته توجه به اين نکته نيز ضروري است که روسيه از زمان پتر اول نقشه رسيدن به بوشهر را در سر داشت و حتي طرح کشيدن راه آهن تا بوشهر را داشت و مانع جدي تحقق اين سياست نفوذ انگليس در ایران بود.

از زمان به قدرت رسيدن بلشويک ها سياست لنين براي برقراري "نظم نوين جهاني" با رقيب اصلي آنموقع (انگليس) به نتيجه مطلوب نرسيد و در نتيجه خط شورش عليه سرمايه داري رقيب تحت عنوان فريبنده "مبارزه با امپرياليسم" بعنوان يك مبارزه جهاني و مبارزه اي قهرآمیز با سرمايه داري در سطح داخلي کشورها در دستور کار روشنفکران عدالت جو و آزاديخواه، ولي ناآگاه نسبت به ضرورتهاي توسعه، قرار گرفت. (براي توضيحات جامع تر نسبت به اين موضوع به کتاب "چرا به وطن باز مي گردم؟" و بطور خاص به بخش اول، فصول "بازنگري نفوذ فکري بيگانگان در ایران" و فصل "بازنگري نقش احزاب و سازمانهاي سياسي در توسعه" مراجعه نماييد).

پس از کنفرانس باکو در سال ۱۹۲۱ خط گسترش "انقلاب سوسیالیستی" در کشورهای آسیایی و بطور خاص در ایران در دستور کار شوروی قرار گرفت و به موازات آن تئوری تلفیق اسلام با کمونیسم تحت عنوان "کمونیسم ملی اسلامی" تدوین گردید و اولین آزمایشگاه آن نیز جنبش جنگل بود. بدین ترتیب با تغییر ماهیت جنبش جنگل از یک نهضت ضد استعماری به یک نهضت حافظ منافع "سرزمین مادری طبقه کارگر"، مشی خشونت گرایانه در تغییر و تحولات سیاسی- اجتماعی وارد فرهنگ سیاسی مخالفان حکومت ایران شد.

بدین دلیل است که اساساً تفکر خشونت گرایی برای تغییر معادلات سیاسی جامعه ایران را "حرامزاده" خطاب می‌کنم چرا که بر بستر عقب افتادگی جامعه ایران اندیشه ای سوار شد که بنیاداً برای بهم زدن تعادل نا برابر جهانی بین دو قدرت استعماری آموغ جهانی شکل گرفت و تا امروز ادامه دارد. مضافاً، "حرامزاده" به این معنی که نقطه یک تفکر تولید شده توسط قدیمی ترین قدرت استعماری در صحنه داخلی ایران، که بخشهایی از خاک ما را ضمیمه خود نمود، در رحم جامعه مصیبت زده ایران الغاء و تعبیه شد و موجود متولد شده ضمن ادعای ارث و میراث و داشتن پیوند ارگانیک باریشه های فرهنگی جامعه ایران، عملاً حافظ منافع تولید کننده همان ترها بود. چنین موجودی اساساً به منظور تولید منافع همسایه شمالی شکل گرفت اگر چه عناصر و افراد آن عناصر وطنپرست، عدالت جو و آزادیخواه بودند. اجزاء مشکله فکری این اندیشه، که با عنوان "ایدئولوژی" شناخته میشود، بر مبنای شورش کور و مخرب علیه نظم و قوانین اقتصاد جهانگرا شکل گرفته و هدف خود را منهدم ساختن اقتصاد آزاد کشورها و جایگزین کردن آن با "اقتصاد استبدادی" قرار داده بود که به لقب "اقتصاد سوسیالیستی" مزین شد. سازمان پرچمدار آن اندیشه در سالهای ۵۰ خورشیدی چنین می گفت: "مارکسیسم - لنینیسم انقلابی، بمثابة تئوری انقلاب، تنها ملجاء پیگیرترین انقلابیون شد". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، نوشته مسعود احمد زاده، انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، خرداد ۱۳۵۰، ص ۲۲)

بطور کاملاً عامیانه میتوان این موجود حرامزاده را به کودکانی تشبیه کرد که در زمان حضور ارتش آمریکا بر اثر تجاوز سربازان آمریکایی به زنان ویتنامی در آن کشور به دنیا آمدند. تا سالها پس از شکست آمریکا هزاران کودک آواره در شهرهای جنوب ویتنام و بخصوص در شهر سایگون (هوشی مینه سیتی فعلی) سرگردان بودند که چهره های التقاطی سفید پوست- ویتنامی و یا سیاهپوست-ویتنامی داشتند. آنها اطفالی بودند که مادرانشان آنها را رها کرده و پدرانشان نیز از ویتنام رفته بودند، نه در جامعه ویتنام جا داشتند و نه دولت آمریکا حاضر به پذیرش آنها بود.

چپ ایران نیز دارای چنین خصلتی بوده و هست. از یکطرف مدعی است که شیوه جنگ مسلحانه خود را از درون فرهنگ و سنت های مبارزاتی ایران کسب کرده ولی از طرف دیگر اقرار میکند که هر چه داشته و دارد وارداتی است: **"همراه با گذار انقلاب از غرب به شرق هر روز نقش پیشقراولان آگاه و سازمانی رزمنده از انقلابیون پیشرو، اهمیتی بیشتر کسب کرده است".** (همان منبع، ص ۷۶)

به جنبه های گوناگون تفکر خشونت گرایانه چپ ایران خواهیم رسید و در اینجا ذکر این نکته ضروری است که قریب به هشتاد سال است که اندیشه چپ وارداتی (مذهبی و یا غیر مذهبی) بخش مهمی از فضای سیاسی روشنفکران ایران را اشغال کرده و اینک با خاکسپاری اصلی ترین مدعیان آن، این فضا تبدیل به نوعی آلودگی سیاسی و فکری شده است که ضروری است با تلاش بیشتری به زدودن آثار و تبعات آن پرداخت. در این میان ۲۵ سال است که بخشی از فضای سیاسی و فکری جامعه توسط تأثیرات سوء خود را در نگرش به مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی و مشی دستیابی به آنها بارز میکند. مجاهدین در اوج احساس تحقیر شدگی از مارکسیست لنینیست ها معتقد بودند که نیمی از جهان تحت تسلط مارکسیسم- لنینیسم است و نیمی دیگر تحت نفوذ فکری آن. (کتاب "تاریخچه سازمان ۴۴-۵۰، منتشره در سال ۱۳۵۸) اینکه پس از انقلاب ۵۷، مجاهدین روابط حسنه تا حد روابط اطلاعاتی با روسها برقرار کردند اتفاقی نبود بلکه می خواستند به روسها بگویند: حزب توده را رها

کن و ما چپ تر از آن هستیم! هیچوقت سخنی از این نبود که آنانکه نیمی از جهان را در تسلط خود دارند، چگونه دارند؟ اینکه ۵۰ میلیون مسلمان را در تسلط خود دارند، چگونه دارند؟ ولی سخن گفتن از "امپریالیسم" بسیار شیرینتر و جذاب تر و طبعاً مد روز بود. هنوز که هنوز است روسها هوای مجاهدین را از طریق دولت عراق دارند چون می دانند آنها در عمق، ضدغرب، ضد مدرنیسم فکری و ضد اقتصادی جهان پیشرفته هستند.

به جرأت می توان گفت که هر کدام از قطعات فروریخته دیوار برآ، سنگ قبر یکی از تئوری پردازان بر روی خاک باقی مانده و با رایحه نامطبوع خود مشام زندگان را می آزارد. یکی از آن جاها، در اپوزیسیون ایرانی در تبعید است که ضروری است با کوشش فکری و تئوریک فزونتر به زودن این رایحه نامطبوع نیز همت گمارد. یکی از این لاشه های فکری متعلق به نگرش خشونت آمیز برای کسب مردم سالاری و حذف نقش مردم در سرنوشت خویش است. معتقدان به مشی مسلحانه در واقع خود را قیم و منجی مردم می دانند که چون "خلق" توانایی کسب حق و حقوق خود را ندارد، پس به نیابت از آن سلاح بدست گرفته و با خروج از مخفی گاه اندیشه و عمل خود، تیری شلیک کرده و سپس به مخفی گاه برگشته و به خاطر این ماجراجویی، که گاه از سر ناامیدی و استیصال صورت میگیرد، خود را "قهرمان" و "پیشتاز" خطاب میکنند.

### خشونت صادراتی شوروی

همچنانکه مختصراً در بالا اشاره شد و مفصلاً در کتاب "چرا به وطن باز می گردم؟" تشریح شده است، اتحاد جماهیر شوروی سیاست کشور گشایی تزار را در قالب "روشنفکرانه" و "عدالتجویانه" کاذب شروع نمود و در لافاه "ایدئولوژی پرولتاریا"، ضمن سرکوبی اقلیتهای قومی و ملی درون مرزهای شوروی، به صدور تزه های ناسیونالیستی پرداخت. همانگونه که پتر اول در وصیت نامه خود، رسیدن به آبهای گرم و به طور خاص دست یافتن به هند را هدف کشورگشایی خود قرار داده بود، یکسال پس از پیروزی بلشویک ها، ترویانوسکی، دستیار نزدیک لنین در سال ۱۲۹۷ شمسی / ۱۹۱۸ میلادی در کتاب خود تحت عنوان روسی *Vostok i revolucija* (شرق و انقلاب) نوشت: "اگر ایران مرزی است که باید از آن گذشت و به دزهای انقلاب در شرق، یعنی هندوستان، دامن زد، پس ما باید در گام نخست انقلاب را در ایران بر پا کنیم. یک تحریک و انگیزش لازم است، یک کمک بیرونی نیاز است، و محتاج یک تصمیم گیری قاطع هستیم. این انگیزش، این ابتکار و این قاطعیت میتواند از انقلابیون روس و با واسطگی مسلمانان روسیه تحقق یابد". ( کتاب *Russia and the west in Iran: 1918-1945* "روسیه و غرب در ایران بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۴۸)

پس از انتشار کتاب "چرا به وطن باز می گردم؟" و در روند تفکر و پژوهش حول جنبه های گوناگون نفوذ فکری چپ وارداتی در ایران و آثار مخرب آن بر سه نسل جوانان ایرانی، به این فکر رسیدم که نگاهی هر چند سریع به چگونگی پیگیری سیاست روسیه در هندوستان بیندازم که معلوم شود کشوری که مدت سه قرن غایت استراتژی روسیه بوده است چه مصائبی را از این بابت تحمل کرده و این استراتژی چگونه و با چه شیوه هایی در آنجا رسوخ داده شده و بواسطه چه عناصر و عواملی عمل کرده است. در این راستا به نتایج مقدماتی جالبی رسیدم که فکر می کنم در آینده ضروری است حول آن پژوهشهای عمیق تر و گسترده تری صورت گیرد. نتیجه این تحقیقات مقدماتی این بود: گاندي مبارزات خود علیه استعمار انگلیس را در آفریقای جنوبی شروع نمود و سپس آنرا به هند کشاند و از ۱۹۱۵ تر مبارزه مسالمت آمیز و عدم خشونت خود را در هند بکارگرفت و تا ۱۹۴۷ (سال پیروزی هند بر انگلیس) بمدت ۳۲ سال از تلاش باز نایستاد. ولی در مقاطع مختلف رنجهای فراوانی از دخالتهای آشکار و پنهان شوروی و عوامل آنها تحمل کرد چرا که لنین و سپس استالین تحقق رؤیای دیرینه پتر اول و مطابق نظریات ترویانوسکی میدانستند.

رومن رولان نویسنده و مبارز مسالمت جوی فرانسوی رابطه بسیار نزدیکی با گاندي داشت و در نامه ای می نویسد: "اینان [ کمونیستهای هند، معروف به بلشویک ها] عوامل خطرناکی هستند. حتی بعضی از هندیان مقیم هندوستان با آنها

همصدا شده و شدیدترین ضربه را به گاندی و مریدانش وارد می‌آورند. بلشویک‌های هندوستان درباره گاندی دچار تناقض گویی فراوانی شده‌اند، و حتی او را مردی کم‌هوش و بی‌مایه تلقی کرده و گاهی نیز او را یک بلشویک سرسخت متعصب بشمار می‌آورند که نقشه‌های واقعی خود را زیر نقاب عدم خشونت پنهان ساخته است تا بتواند در فرصت مناسب رسالت کمونیستی خود را اعلام دارد. اخیراً روزنامه فرانسوی اومانتیه [ ارگان حزب کمونیست فرانسه ] مقاله مفصلی بر علیه گاندی به چاپ رسانده که تعداد زیادی از هندیان آن را امضا کرده‌اند. " (مکاتبات و خاطرات، ص ۶۱)

همچنین در دفترچه خاطرات رولان چنین می‌خوانیم: "کمونیست‌های اروپا قضاوت‌های ضد و نقیضی از گاندی بعمل می‌آورند. آنها از طرفی او را دشمن خود می‌دانند و سیاست عدم خشونت او را محکوم به فنا و شکست میدانند و به ثمر بخشی آن شک و تردید دارند و از طرف دیگر گاندی را یک بلشویک واقعی دانسته و معتقدند که او چهره راستین خود را پنهان ساخته است." (همان منبع، ص ۸۱) رولان در خاطرات خود بخشی از گفتگوی خویش با گاندی را در دسامبر ۱۹۳۱ نقل کرده و گاندی در مورد اخبار جنایات جسته و گریخته استالین و در مقابل آن تبلیغات گوشخراش حول پیشرفت‌های صنعتی آن کشور می‌گوید: "من هنوز بدرستی از کنه مسائل کشور شوروی سر درنیاورده‌ام. احتمالاً رژیم جدید آن کشور به موفقیت‌هایی دست یافته است اما چنین به نظر می‌آید که آنها برای رسیدن به هدف، شدیدترین خشونت‌ها را اعمال می‌دارند. من اعمال خشونت را حتی برای رسیدن به مقدس‌ترین آرمان‌های انسانی جایز نمی‌دانم و به همین دلیل نمی‌توانم با آن کشور موافقتی داشته باشم." (همان منبع، ص ۲۲۷)

جالب اینکه حزب کمونیست هند در لندن تأسیس شد (کتاب *Gandhi et non-violence* "گاندی و عدم خشونت"، صفحه ۸۶) و سپس به هند رفته و بنا به شواهد و مدارکی، با کمک دولت استعماری بریتانیا امکان فعالیت و تبلیغ بدست آورد تا بدلیلی در برابر گاندی و حزب کنگره هند باشد. انگلیس از مبارزه مسالمت‌آمیز گاندی عاصی شده و توجیهی برای سرکوب نظامی آن نمی‌یافت و تنها بهانه را، دست زدن عده‌ای ماجراجو به خشونت میدانست و این نقش را مسلمانان قشری پنجاب و کمونیست‌های هند بعهدہ داشتند. در کتاب دیگری چنین می‌خوانیم: "انگلیس به بهانه‌های مختلف اعمال خشونت گروه‌های تروریستی و خشونت‌گرا را بهانه سرکوب طرفداران گاندی قرار میداد." (گاندی و عدم خشونت، ص ۶۱) ویلیام شایرر، نویسنده آمریکایی در مشاهداتش از هند می‌نویسد: "گاندی از گروه کوچک تروریست‌های هند تقاضا کرد که به وی فرصت دهند تا به همان روش آرام و بدون اعمال خشونت، انقلاب را به پایان برساند. چنین احساس کردم که گاندی علاقه‌ای به صحبت کردن با گروه تروریستی را ندارد و حتی نمی‌خواهد به این گروه، که از نظر تعداد قابل توجه نبود بیانید. چون آنها به یک عمر تلاش و فعالیت وی برای مبارزه آرام و بدون اعمال خشونت در راه کسب استقلال و آزادی خدشه وارد ساخته بودند." (خاطره گاندی، ص ۸۸-۸۷)

گاندی در مدت ۳۲ سال مبارزه خود برای استقلال هند، مساعی فراوانی برای ممانعت این حزب به تفرقه افکنی و بکارگیری خشونت بکار برد ولی در مقاطعی قادر به تحمیل اراده اکثریت مردم هند به این گروه آنارشویست و هرج و مرج طلب نمی‌شد. در همین رابطه گاندی می‌گوید: "تعدادی از هندیان به مکتب کمونیستی گرایش پیدا کرده‌اند و آنرا در کشور تبلیغ میکنند... آنها تزویر و اختلاف را در کشور تشویق می‌کند و به همین دلیل هرگز آنها را مورد تأیید قرار نمی‌دهم." (مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۵)

## بحث ماهیت رقیب یا دشمن

يك پاسخ كليدي به نحوه ورود به مبارزه ، از چگونگي تحليل جريان مبارز از ماهيت رقيب يا دشمن آن مي جوشد. اينكه رقيب يك استعمارگر است يا دست نشانده استعمار و يا يك حكومت مستقل، هر يك شيوه هاي خاص خود را براي مبارزه سياسي مي طلبد . مبارزه عليه يك نظام استعمارگر خصيصه ملي پيدا کرده تمامی ملت حول آن بسيج مي شوند ولي مبارزه با يك رژيم دست نشانده استعمار و وابسته به يك قدرت خارجي ظرافت بيشتري را مي طلبد اما نهايتاً ميتواند به يك مبارزه ملي منجر شود. اكثر مبارزات قهرآمیز مشروطه از دل ماهيت حكومت وقت و نقش بيگانگان در حكومت مي جوشيد و در واقع مبارزه قهرآمیز مشروطه خواهان پس از شكست تحميلي راه مسالمت آمیز توسط يك قدرت خارجي بوقوع پيوست . لذا اين شكل از مبارزه بنياداً ماهيت ضد استعماري و ملي داشت تا خصلت ضد استبدادي. دخالت آشكار بعدي روسها در كشتار آزاديخواهان در تبريز صحت اين نگرش را نشان مي دهد. از آن زمان برخي شورشهاي قهرآمیز در ايران بوقوع پيوست كه هيچگاه شكل مردمی بخود نگرفت ولي گروههاي خشونت طلب آنها را جلوي ويترين خود گذاشته و تبليغ ميكردند، همانند شورش كنل پسيان در خراسان.

در مدت جنگ جهاني دوم جزوات زيادي در مورد جنگ كلاسيك و جنگ پارتيزاني و ارتش خلقي توسط حزب توده ترجمه و در ايران منتشر شد و به اين ترتيب فرهنگ خشونت سياسي تئوريزه شده و در دسترس روشنفكران عدالت جو و آزاديخواه قرار گرفت. عليرغم اينكه اين حزب، خود را معتقد به مبارزه قانوني معرفي ميكرد ولي انتشار اين قبيل جزوات، آنهم در كشوري كه نيمه شمالي اش در اشغال ارباب آن بود، عجيب بنظر مي رسيد، مگر اينكه اين اقدامات جهت بهره برداريهاي دراز مدت انجام مي گرفت. جز چند اقدام براي ترور شاه و انجام کودتا و كشتن چند تن از مديران مجلات ملي و روشنفكري ايران در آن دوران حزب توده استفاده ديگري از آموزشهاي نظامي خود نكرد.

د ر همان دوران، فدائيان اسلام به شيوه خشونت بار براي تسويه حساب كور با مخالفان فكري خويش رو آوردند كه منجمله ميتوان ترور نخست وزير وقت رزم آرا، سوء قصد به دكتر فاطمي وزير امور خارجه مصدق و به احمد كسروي، نويسنده و تاريخدان برجسته ايراني را نام برد. هيچ منطق تئوريك و علمي براي توسل جستن به اين شيوه از طرف فدائيان اسلام وجود نداشت و بيشتري ناشي از استيصال و برخورد عكس العمل بود.

نهضت ملي شدن صنعت نفت دليل دارا بودن خصلت ضد استعماري جنبه ملي و همگاني گرفت. اگر اين مبارزه منجر به دخالت نظامي انگليس مي شد، امكان زياد داشت كه به شكل مبارزه قهرآمیز استعماري درآيد. چند سال بعد، پس از ۱۵ خرداد ۴۲، چند محفل مذهبي مشي مسلحانه را پيش گرفتند كه قبل از اينكه وارد اقدام جدي شوند كشف و متلاشي شدند. سپس دوران چريكي سالهاي ۵۰ شمسي فراررسيد كه در محورهاي بعد به تفصيل به تجزيه و تحليل ديدهگاههاي آنها پرداخته ميشود. ولي قبل از آن ضروري است نگاهی به تجربيات جهاني حول مشي قهرآمیز سياسي انداخت.

### تجارب جهاني در مشي قهرآمیز سياسي

بحث شيوه ها، تاكتيك ها و استراتژي هاي قهرآمیز همچون "مبارزه چريكي تخریبي"، "مبارزه مسلحانه چريكي"، "مبارزه مسلحانه توده اي، از قرن گذشته مورد بحث مبارزان اروپايي بوده و تئوريهاي مختلفی حول و حوش آن صادر شده است ولي از زمان بقدرت رسيدن بلشويكها در روسيه اين مباحث بعنوان عملكرد اجرائي يك ايدئولوژي تئوريزه شده دولتي و بعنوان راه "گريز ناپذير!" و "ترديد ناپذير!" تحقق ترقی و پيشرفت، به مغز روشنفكران تزريق شد. از سه نسل پيش، با هر تحولي در جهان اين بحث وارد محافل انقلابيون و مبارزان ميشده است. في المثل انقلاب اکتبر روسيه با يك اقدام سازمان يافته شهري يعني چيزي شبیه به يك کودتاي حزبي بدون خونريزي به ثمر رسيد، بطوريكه لنين، بر اساس نظريه تروتسكي، منتظر توده مردم نشد و با تسخير قدرت سياسي از رأس، به تغيير حكومت دست زد و در واقع انقلاب را از پس شروع نمود. دو سال بعد روزالوزمبورك در آلمان با همان شيوه قصد تصاحب قدرت را داشت ولي شكست خورد و به قتل رسيد.

ماتو بانحرافات جریان رهبري اول حزب کمونیست چین و برای کسب اعتماد از دست رفته مردم، به راهپیمایی تاریخی خود دست زد که ۲۳ سال طول کشید. در این مسیر او به تاز محاصره شهرها از طریق روستا رسید و آنرا مدون کرد و سپس با بسیج دهقانان (که دارای آگاهی سیاسی بالنسبه پائینی بودند) توانست به پیروزی برسد. بدلیل مشابهت بافت اجتماعی چین با ویتنام، همین مشی توسط "هوشی مین" اجرا شد که به نتیجه رسید. ویتنامی ها با شکستی که در "دین بین فو" به فرانسه وارد کردند شهرت جهانی یافتند.

فیدل کاسترو تاز جنگ چریکی و حمله برق آسا برای شکستن فضای اختناق را ابداع کرد و با وارد کردن عده ای چریک مسلح با قایق از مکزیک به کوبا، قصد اشغال یک پادگان را داشت که شکست خورده و مجبور به عقب نشینی به کوههای "سیر اماسترا" شد و چند سال به جنگ و گریز پرداخت در حالیکه تدارکات و کمکهای او از شهرها برایش می رسید. چه گوارا می خواست شیوه دهقانان سرخپوست ساکن کوهستانهای بولیوی را به شورش بکشاند که شکست خورد و به قتل رسید.

الجزایریها مبارزه خود را با عملیات بزرگ شهری و با بمب گذاری در مراکز فرانسوی شروع کردند ولی پس از مدتی سرکوب شدند. سپس در تونس و مصر به سازماندهی پرداخته و با ورود مجدد به نواحی حاشیه شهرها، جنگی همزمان در کوهها و شهرها را پی گرفتند و پس از چند سال به نتیجه رسیدند. البته لازم به ذکر است که فرانسه در ویتنام شکست نظامی خورد ولی در الجزایر پس از چند سال جنگ، به اشتباه خود پی برد و به تقلید از طرح کامنولث Commonwealth (کشورهای مشترک المنافع) انگلیس، تصمیم به عقب نشینی نظامی گرفت و سپس به همه ممالک مستعمره خود استقلال هدیه کرد. آنها در واقع از درب رفته و از پنجره بازگشتند.

مبارزات چریک شهری در امریکای لاتین و کشورهای جهان سوم سابق، ناشی از این تحلیل بود که رژیمهای حاکم در آن کشورها "وابسته به امپریالیسم" و یا "دست نشانده امپریالیسم" هستند که این مسئله در بطن خود باعث تحریک احساسات ملی شده و مورد حمایت روشنفکران قرار میگرفت. تئوریهای شرق ساخته "رژیم دست نشانده" یا "بورژوازی کمپرادور" تنها توجیهی برای ترغیب مبارزان به امریکایی کشی و کمرنگ کردن نقش مستقل رژیمهای استبداد بود. در این شك نیست که بدلیل تحریکات مستمر بلوک شرق، گروههای چریکی از امکانات لجسنتی، مالی و تعلیماتی اقمار شوروی بهره مند می شدند و در مقابل امریکا نیز از هر شیوه ای برای ممانعت از این تحریکات خودداری نمی نمود، ولی همچون ایران منشاء رو آوردن آزادیخواهان به خشونت، بیعدالتی ناشی از استعمار و حکومت مستبد حامی و یا عامل دست استعمار بودند و میتوان گفت که ماهیت جنبشهای مسلحانه امریکای لاتین بیش از هر چیز ضد استعماری بود.

به لحاظ تجربیات جهانی قرن بیستم در اتخاذ مشی قهرآمیز برای کسب قدرت سیاسی مستقل از بیگانه، شاید تنها بتوان مثال روسیه و بقدرت رسیدن لنین را آورد که آنها در شرایط هرج و مرج ۱۰ ماهه روسیه پس از سقوط تزاریسم به وقوع پیوست و هنوز در مورد نقش آلمان در آن تردیدهایی وجود دارد. در موارد دیگر، مبارزه مسلحانه، مستقیماً با یک نظام استعمارگر و یا رژیم وابسته به یک قدرت خارجی بوده و لذا مورد حمایت مردمی واقع میشده است. حتی در چین، مبارزه مسلحانه با این تحلیل مورد استقبال بخشی از روستائیان قرار گرفت که ماتو حکومت چیانکیچک را "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" ارزیابی میکرد. طبیعی است که طرح چنین تزهایی در میان شهرنشینان نمی توانست جاذبه ای داشته باشد و ماتو از ناآگاهی سیاسی روستائیان برای پیشبرد استراتژی خود بهره جست.

در دهه های اخیر مبارزات مردم افغانستان علیه رژیم کمونیستی کابل، مبارزه مردم فلسطین علیه رژیم صهیونیستی، مبارزه مردم تاجیکستان علیه رژیم دست نشانده مسکو در شهر "دوشنبه" و ... همه نمونه های یک مبارزه ملی و ضد استعماری هستند. اگر در الجزایر شاهد حمایت چهار ساله بخشی از مردم این کشور از جنگجویان مسلمان آن هستیم با این تحلیل است که با خروج فرانسه هیچ چیز در این کشور تغییر نکرده است و رژیم حاکم بر الجزایر کماکان وابسته به فرانسه است. دخالتهای فراوان فرانسه در این کشور از زمان استقلال و بخصوص از زمان قدرت گیری "جبهه نجات اسلامی" شاهد

حقانیت برخی از نظرات مخالفان اسلامی حکومت الجزایر است. بهر حال آنها در انتخابات آزاد این کشور بیشتر آراء را آوردند و ارتش الجزایر، بنا به توصیه فرانسه، دست به کودتا زده و مانع تشکیل دولت جدید توسط جبهه نجات اسلامی شد. اینکه تصمیم مردم درست است یا غلط، بستگی به خود مردم دارد و نه یک کشور خارجی. بنظر من درست این بود که وقتی اپوزیسیونی (حتی با ماهیت اسلامی) حاضر شده بصورت مسالمت آمیز در قدرت سیاسی شریک شده و راه حل‌های اجتماعی-اقتصادی خود را آزمایش نماید چنین فرصتی برای او فراهم شود. باطل کردن یک جانبه تصمیم اکثریت الجزایر منجر به جنگ داخلی شد که پنج سال دوام یافته و بیش از ۱۰۰ هزار نفر کشته شده اند. در شرایط دخالت مستمر فرانسه در امور داخلی این کشور، طبیعی است که مخالفان مسلح فرانسویان را، بعنوان عناصر استعمارگر، هدف قرار دهند. اگر جنبش مسلحانه این کشور ۴ سال دوام آورده بخاطر وجود همین دیدگاه در بخشی از مردم است.

مهمترین نمونه جنگ چریکی هم دوره با انقلاب ایران، فلسطین بود که با استراتژی جنگ پارتیزانی شبه منظم از خارج از نواحی اشغال شده و با حمایت کشورهای همسایه اسرائیل، شروع شد ولی نهایتاً به سرنوشت مجاهدین امروز دچار شدند و یا بهتر است گفته شود که مجاهدین به سرنوشت گروه‌های مسلح شبه نظامی فلسطینی مستقر در سوریه دچار شده اند. سرنوشت مبارزه مسلحانه از خارج مرزها و با اتکاء به ممالک بیگانه عاقبتی بهتر از این نمی توانست و نمی تواند داشته باشد.

### خشونت سیاسی سازمان یافته

با گذر سریع از تاریخ معاصر و تجارب جهانی و با نگاهی اجمالی به یک ربع قرن خشونت سیاسی سیستماتیک و تا حدی تئوریزه شده در ایران، اینک میتوان به بازنگری و نقد خشونت سازمان یافته یک نسل اخیر میهنمان پرداخت:

چند روز پس از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ روزنامه های حکومتی زمان شاه خبر از حمله یک "گروه خرابکار" ! به پاسگاه ژاندارمری روستای سیاهکل در گیلان را دادند. تقریباً کسی نمی دانست جریان چیست و چرا نیروهای ساواک، ژاندارمری و حتی ارتش به سوی جنگلهای شمال ایران روان هستند. برخی اخبار جسته و گریخته خبر از جنگ و گریز پراکنده بین قوای حکومتی و چند فرد مسلح در جنگلهای شمال میداد. اما پس از مدتی خبر "سرکوب" کامل و کشتار ۱۳ نفر توسط سخنگوی ساواک اعلام شد. در اوایل سال ۱۳۵۰ اطلاعیه اعلام موجودیت "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" منتشر شد که مسئولیت حمله به پاسگاه سیاهکل را بر عهده گرفت. سپس معلوم شد که دو گروه چریکی به رهبری مسعود احمد زاده ( از جوانان سابق جبهه ملی ایران) و بیژن جزینی [ که در آنموقع در زندان بود] در یک پروسه تجانس به وحدت رسیده و سازمان فوق الذکر را تأسیس کرده اند.

در آنموقع دوران شرایط جهانی در اوج التهاب خود پس از جنگ جهانی بسر می برد. جنگ و بی‌تنام در اوج خود بود و فضای تفرق بین المللی علیه کشتار مردم بیگناه این کشور بسیج شده بود. فلسطینی ها در سالهای شکوفایی جنگهای چریکی خود بوده و امید فراوان، ولی کاذبی، در دل ملت آواره خود ایجاد کرده بودند. کاسترو در کوبا به قدرت رسیده و با داد و فریاد های ضد امپریالیستی گوش دنیا را کر کرده بود و مدتی پس از آن چه گوارا در پی درگیری در کوههای بولیوی کشته شده و الگویی بسیاری از روشنفکران عاصی و شورشی شده بود. جنبش های چریکی در کشورهای مختلف امریکای لاتین و بخصوص جنبش "توپا مارو" با عملیات چریکی خود عناوین اصلی روزنامه ها را بخود اختصاص داده و شور و شوق ضد امپریالیستی را تقویت میکردند.

در کشورهای صنعتی جهان گروههای آنارشیزست و خشونت طلب همچون ارتش سرخ ژاپن، بریگارد سرخ ایتالیا، عمل مستقیم فرانسه، ارتش آزادیبخش ایرلند و باردماینهف آلمان توجهات خاصی را به خود جلب کرده و شورش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه در پیوند با احزاب چپ ارکان، یکی از ابرقدرتهای جهان را به لرزه درآورده و به سوی کسب قدرت سیاسی پیش می

رفت. در چنین فضایی سرکوب جنبش مردمی فرانسه در چکسلواکی در سال ۱۳۶۸ معروف به "بهار پراگ" انعکاس مورد نظر بین المللی را پیدا نکرده و توسط قوای پیمان ورشو خفه شد.

در آفریقا و آسیا جنبشهای استقلال طلب یکی پس از دیگری به نتیجه مورد نظر رسیده و کشورها مستقل میشدند. آخرین آنها یمن جنوبی بود که برپایه های يك جامعه شدیداً بدوي و عشیرتي بعنوان "پایگاه پرولتاریا" ! در شبه جزیره عربستان ظاهر شده و در حال پیشروی به سمت عمان با شعار آزادی سازی تمامی شبه جزیره عربستان بود. ناصریسم علیرغم شکست در جنگ هفت روزه کماکان برد اجتماعی داشت و حکومتهای سنتی عرب یکی پس از دیگری با کودتاهای نظامی سقوط میکردند. در چنین فضای پرشور و خروش ایران چون يك جزیره ثبات در يك جهان بحرانی می ماند. حتی ترکیه هم از موج خشونت در امان نبود. فعالیت جنبش چپ منجر به تشکیل جوخه های ترور دست راستی (البته وابسته به حکومت و یا جناحی از حکومت) شده و جنگ و خونریزی بین این گروههای مسلح جریان داشت.

مبارزه چریکی در ایران در واقع با تأخیر ۱۰-۱۵ ساله از دیگر نقاط مشابه جهان آغاز میشد. این در حالی بود که فضای فکری روشنفکران، بیش از يك دهه با اخبار این قبیل فعالیتها آغشته شده و جز توسل به خشونت هیچ راه دیگری برای فعالیت سیاسی متصور نبود. البته در مقابل، این واقعیت را نباید فراموش کرد که شاه نیز با سیاست سرکوبگرانه و يك بعدی خود که اساساً ناشی از ترس و وحشت بیش از حد از نفوذ شوروی و در نتیجه حزب توده بود، فضای هر گونه کنش و واکنش زنده اجتماعی را بسته و در واقع روشنفکران عاصی را در مقابل يك قشر فاسد، شدیداً غرب زده، بیگانه با فرهنگ و تمدن ایرانی، ضد مذهب و در عین حال مستبد قرار داده بود و بدین ترتیب هر صدای مخالفی را با مارک و ابستگی به کمونیسم سرکوب میکرد. بر اساس اصل جاذبه و دافعه، همین مارک به خودی خود باعث جذب بخش اعظمی از روشنفکران به جان آمده به سوی اندیشه های چپ میشد، که علیرغم باد و فضای عمومی جهان، پاشنه آشیل و ترس اصلی رژیم شاه نیز محسوب می گردید.

در اواخر شهریور ماه سال ۱۳۵۰ مقامات امنیتی شاه خبر دستگیری يك "شبکه تروریستی" دیگر را اعلام نمودند که پنج ماه بعد، یعنی یکسال پس از عملیات سیاهکل هویت خود را با عنوان "سازمان مجاهدین خلق ایران" اعلام نمود. اگرچه ۹۰ درصد اعضا و تمامی کادر رهبری این سازمان قبل از ورود به عمل دستگیر شده بودند اما عملیات نظامی آن چند ماه پس از این ضربه آغاز شد. آنها، برخلاف سازمانهای چریکهای فدائی، هیچ اثر تئوریک و منسجمی در مورد علت ورود خود به دنیای پرهیاهوی مبارزه چریکی ارائه ندادند و از لابیای مدافعانشان در دادگاههای نظامی و یا کتب منتشر شده تا کودتای درونی ۵۳-۵۴ تنها به چند سرخوردگی تاریخی اشاره کرده و با اتکا به آیات قران و فرازهای نهج البلاغه و یا الگو قرار دادن امام حسین، بصورت فتوایی و "حکم الهی" و امثالهم، استراتژی خود را توجیه کردند. سپس هفت سال پس از انقلاب ۵۷ و در شرایط کاملاً متفاوتی به تشریح علل و انگیزه های انتخاب این مشی پرداختند که میتواند چنین تعبیر شود که بر اساس نگرشها و تجربیات سالهای پس از شروع مبارزه چریکی تنظیم و نگارش یافته بود. بالینحال در لابیای متن زیر به برخی از انگیزه های آنها پرداخته میشود. باید اذعان کنم که بسیاری از اسناد و مدارک این دو جریان در موقع نگارش این کتاب در دسترس نگارنده نبود ولی خوشبختانه اصلی ترین آنها مورد استفاده قرار گرفته اند.

## منشاء نظری مبارزات مسلحانه در ایران

آغاز فعالیت مسلحانه در ایران به نوعی پر کردن احساس عقب ماندگی روشنفکر سرخورده ایرانی در برابر سایر ممالک جهان سوم بود که هیاهوی جنبشهای چریکی آنها فضای سیاسی جهان را پوشانده و باعث ایجاد احساس حقارت در مبارزان ایرانی میشد. چند ماه پس از آغاز مبارزه مسلحانه، دو جزوه تحت عناوین "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک" به قلم مسعود احمد زاده و "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" نوشته امیر پرویز پویان خرداد ماه ۱۳۵۰ منتشر شده و

موج فكري جديدي را در ميان نسل جوان و بي قرار و عاصي آتموقع ايجاد نمود. هر دو نويسنده اين كتب تا آن تاريخ كشته شده بودند و اينك با مطرح شدن نام و ديده‌گاه‌هايشان بصورت قهرماناني براي عناصر شورشي در مي آمدند.

با شروع درگيريهاي مسلحانه بين چريكهاي فدائي و سيستم امنيتي شاه اين تصور بوجود آمد كه مشي مسلحانه برپايه تحليل روشن از جامعه و فرهنگ ايران و از بافت قدرت، با شناخت از سابقه مبارزات عدالت جويانه و آزاديخواهانه ايران و ديگر مؤلفه هاي اجتماعي و تاريخي، آغاز گشته است. ولي با مطالعه اين كتاب مشخص مي گشت كه چنين نبوده است. از مقدمه كتاب چنين برمي آمد كه تصميم به آغاز مبارزه مسلحانه بيش از آنكه ناشي از شناخت جامعه ايران باشد ناشي از فضاي جهاني و جو ملتهب دهه ۴۰ و ۵۰ خورشيدي (۶۰ و ۷۰ ميلادي) بوده است. در آن مقدمه كه يك سال پس از اولين چاپ آن نگاشته شده است، چنين مي خوانيم: "مبارزه مسلحانه در ايران توسط پيشاهنگان انقلابي وبر اساس ضروريات عملي، بي گفتگو آغاز گشت و هنوز در تئوري تدوين نگشته بود." (مبارزه مسلحانه، هم استراتژي، هم تاكتيك، ص ۱۶) و سپس چنين ادامه مي دهد: "قبل از اين اثر، از عمل مسلحانه درك واحد وجود نداشته است. ميان رفقا عده اي از عمل مسلحانه، دفاع مسلحانه را مي فهميدند. در اينجا مراد از دفاع از خود مسلحانه، پشتيباني نظامي اعمال سياسي است، يعني از سلاح تنها نقش تدافعي - نه تعرضي - انتظار داشتن، و با سلاح در برابر تعرض هاي احتمالي دشمن ايستادگي كردن و بدينگونه خود را حفظ نمودن". (همان منبع، ص ۱۷)

بدون كمترين ترديدي نسبت به صداقت، عدالت جويي و آزاديخواهي كسانيكه در مبارزات مسلحانه سالهاي پنجاه خورشيدي شركت كردند و يا خون خود را در راه تحقق عقايد خويش پيشكش نمودند، قصدم اينست كه ضمن ريشه يابي علل انتخاب مشي مسلحانه و در عين درك شرايط تاريخي انتخاب آن مشي، به سهم خود تجربه اي به اندوخته هاي ملت ايران افزوده و از دل آن به نتايج ديگري برسم.

همانگونه كه اشاره رفت "مبارزه مسلحانه، هم استراتژي، هم تاكتيك" حاوي يك بحث تجريبي حول ضرورت مبارزه مسلحانه بود و بخوبي نشان ميداد كه تمايل به اين شيوه از مبارزه، نه برپايه شناخت از ساخت، بافت، فرهنگ و تاريخ ايران بلكه به طور غالب ناشي از فضاي عمومي جهاني بوده است. و نظر به اينكه در آن سالها فضاي سياسي چپ حول تبليغات "انقلاب كوبا" و كاسترويسم مي چرخيد، اين گروه بنياداً تحت تاثير آن قرار گرفته بود. مطالب كتاب گويايي اين حقيقت است: تحت تاثير تجربيات انقلابي و جنگهاي توده اي [ديگر كشورها] گرايش (نظري) به مبارزه مسلحانه توده اي روزبروز بيشتر ميشود. در اين ضمن تجربه كوبا هم مورد توجه قرار گرفت. كساني پيدا شدند كه مي خواستند با اشكالي كه براي ما كاملاً مشخص نيست، دست بعمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نكرده در بند افتادند و بناير اين نتوانستند تجربه مثبت يا منفي براي جنبش فراهم كنند". (همان منبع، ص ۲۲)

اما تمامي آنچه كه به "تجربيات انقلابي" و "گرايش نظري" نام برده ميشد صرفاً حول مباحث يك كتاب تحت عنوان "انقلاب در انقلاب" بود كه توسط يك نويسنده فرانسوي بنام "رژي دبره" در مورد تجربيات انقلاب كوبابه رشته تحرير در آمده بود. در اين مورد چنين مي خوانيم:

گما با تجربه انقلاب كوبا بيشتر از طريق كتاب "انقلاب در انقلاب" رژه دبري آشنا شديم. مابي آنكه درك عميقي از تزهاري رژي دبره و انقلاب كوبا داشته باشيم و باز بي آنكه نظر روشني در مورد شرايط عيني مبارزه خلق خود داشته باشيم، تزهاري دبره و راه كوبا را رد كرديم.... آنچه باعث اين امر شد يك خطاي تئوريك بود، خطايي كه از پذيرفتن سطحي بكرشته فرمولهاي تئوريك مبتني بر تجربه هاي انقلابي پيشين ناشي ميشد". (همان منبع، صفحات ۵۱-۵۰) يعني مدعي بودند كه دليل رد تزهاري دبره و انقلاب كوبا نداشتن ديدهگهاي روشن در مورد شرايط عيني مبارزه خلق ايران بوده است. معنای ديگر اين جمله اين است كه با تسليم شدن در مقابل تزهاري دبره و انقلاب كوبا به "نظر روشني در مورد شرايط عيني مبارزه خلق خود" رسيديم. ميگويند در دوران قرون وسطي و رواج علوم اسكولاستيك، و در زماني كه اسب وسيله نقليه عمومي بود، در بحث بر

سر اینکه اسب چند دندان دارد، بجای شمارش دندانهای آن در حیاط، به کتب رجوع می کردند. بهر حال چریکهای فدائی متوجه شدند که پا را از گلیم تعیین شده ایدئولوژیهای یک بعدی نگر فراتر گذاشته و خارج از نسخه برداری رایج قدم گذاشته اند و سپس درسهای فیدل کاسترو که طبعاً منجر به نفی "شرایط عینی مبارزه خلق" ایران میشد چنین نتیجه گیری میکند: "در اینجا تز اساسی دبره مطرح میشود، تزی که باید بیش از هر وقت مورد توجه ما قرار گیرد: راه انقلاب کدامست؟ آیا این حزب است که باید مبارزه مسلحانه را آغاز کند یا خود مبارزه مسلحانه است که در جریان گسترش و تکاملش، در جریان بیش از پیش توده ای شدنش، ارگانی می آفریند که قادر به رهبری همه جانبه مبارزه انقلابی توده هاست؟ آیا این حزب است که باید شرایط ذهنی را برای مبارزه مسلحانه آماده کند، یا شرایط ذهنی در خود مبارزه مسلحانه بوجود خواهد آمد؟" (همان منبع، ص ۱۰-۹۹)

در مورد مجاهدین، جدای از استدلالهای فتوایگونه اولیه در مدافعات و نوشته های آنها، علل سیاسی-استراتژیک انتخاب مشی خشونت بار را در کتاب "تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستهای چپ نما" منتشره در بهار ۱۳۵۸ مشاهده می کنیم. در این کتاب در مورد تأثیر پذیری و نسخه برداری از انقلاب استقلال طلبانه الجزایر می نویسد: کتاب "برترین جهاد" نوشته عمار ازگان، تئورسین جبهه آزادیبخش الجزایر، "از بدو تأسیس سازمان... با حلای کامل مورد مطالعه قرار می گرفت". (تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستهای چپ نما، ص ۱۲۳) و "ما منکر تأثیر پذیری از الجزایر نیستیم، کما اینکه در تأثیرات سایر انقلابات بر روی ما و هیچ گروه انقلابی دیگر جای تردید نیست". (همان منبع، ص ۱۳۳) و در جای دیگر چنین می خوانیم: "بسیاری مدارک و کتب مربوط به انقلاباتی مانند ویتنام، کوبا، الجزایر، فلسطین و امریکای لاتین که بزبان فارسی یافت نمیشد، یا در داخل سازمان ترجمه میشد و یا، از ترجمه های دوستداران سازمان یا سایر نیروهای مبارز استفاده میگردید. برخی آثار جیاب [ژنرال جیاب، وزیر دفاع ویتنام شمالی]، چه گوارا، عمار ازگان، انقلابیون امریکای لاتین و انقلاب فلسطین از این جمله اند.... برای ترجمه آثار فلسطین و همچنین استفاده از رادیوی "العاصفه" گروه خاصی به همین منظور در سازمان تأسیس شده بود". (همان منبع، پارقی صفحات ۱۲۴-۱۲۵) ولی اینکه چرا به استراتژی جنگ چریک شهر رسیدند چنین توضیح میدهد: "... در مورد نحوه دست یافتن به استراتژی سازمان ... توضیح دهیم که: تمام الگوها و روشهای انقلابی تاریخ معاصر، از شوروی و چین و کوبا و الجزایر گرفته تا ویتنام و فلسطین و امریکای لاتین.... دقیقاً مورد مطالعه قرار میگرفت". (همان منبع، پارقی صفحات ۱۲۵-۱۲۶) و در جای دیگر: "البته در این شك نیست که ما در سالهای اول فعالیت سازمان و بخصوص قبل از تکمیل بحثهای استراتژی، انقلاب الجزایر را بیش از سایر انقلابات مورد توجه قرار می دادیم و ایده قیام مسلحانه شهری، یا به عبارت دقیق تر، "شروع از عمل بزرگ در شهر" را با توجه به تجربه الجزایر برگزیده بودیم." (همان منبع، صفحات ۱۳۰-۱۳۱). نتیجه اینکه این دو گروه چریکی که انبوهی ادعا برای پیشاهنگی خلق داشتند، خود پیرو و مقلد دیگر شورشیانی بودند که بزودی خورشیدشان غروب کرد و اکثراً چیزی جز فاجعه برای مردم خود ببار نیاوردند.

### مطلق نگری نسبت به مشی

سازمان چریکهای فدائی خلق، بنا به نوشته های پایه گذاران خود، اساساً از طریق چند کتاب ترجمه شده به راه حل چریکی دست یافت ولی در عین حال نسخه ابدی برای صحت مشی نسخه برداری شده خود صادر میکند که: "راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۴) و باز حکم قطعی و ابدی صادر کرده و می نویسد: "اگر مبارزه مسلحانه تنها راه نجات خلق است و بیگمان من این راه را جنبش نوین کمونسیتی پذیرفته، پس تعلل معنایی ندارد. تجربیات انقلابی معاصر و تجربیات نشان داده اند که نه با کار مسالمت آمیز و نه با کار صرفاً سیاسی و نه با کار مخفی نمی توان به پیشرو مردم تبدیل شد و شرایط را با اصطلاح برای مبارزه مسلحانه توده ای فراهم کرد. در شرایط کنونی، هر مبارزه سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان یابد

و تنها موتور کوچک مسلح است که می تواند موتور بزرگ توده ها را به حرکت درآورد. شرایط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه بکمال شکل خواهد گرفت. پیشرو واقعی، پیشرویی که پیوند عمیق با توده ها دارد و قادر به برانگیختن و هدایت وسیع توده باشد، تنها در طی عمل مسلحانه در جریان کار سیاسی- نظامی می تواند بوجود آید". (همان منبع، ص ۱۳۳) نویسنده هیچگاه توضیح نمی دهد کدام "تجربه" نشان داده بود که "خلق از این مبارزه حمایت خواهند کرد"، در عین حالیکه تحلیل روشنی از ناکامی های مبارزه سیاسی و مسالمت آمیز و بخصوص در قرن بیستم در ایران نداشته و نمی داند که علل شکست هر مبارزه مسالمت آمیزی همان همسایه شمالی بوده است. (به این موضوع در فصول بعد خواهم پرداخت)

ظاهراً چون کماکان تا زمان نگارش آن کتاب به حقانیت این "تجربه"! شک دارد، به "خلق" هشدار می دهد که اگر حمایت نکنند "نابودی راه حتمی است" و چنین میخوانیم: "ما با پوست و گوشت خود نیاز به حمایت خلق را احساس میکنیم و می دانیم بدون چنین حمایتی، نابودی ما و نابودی راه حتمی است". (همان منبع، ص ۱۳) این "تجربه" نداشته بسیار تلخ بود چرا که جز شور و فتور قشر روشنفکر جامعه، مردم نه تنها حمایتی از این ماجراجوییها نکردند بلکه با عدم حمایت خود باعث شدند که این شیوه بیش از ۱/۵ سال دوام نیاورده و بزودی، انشعاب مجاهدین و کودتای جریان مارکسیست شده هم مزید بر علت شود و این گروه ها دچار چنان انزوای اجتماعی گردند که راهی جز خروج بسیاری از اعضا خود از کشور و سپس آویختن به بلوک شرق از طریق واسطه ای منطقه ای آن موقع آن (يمن جنوبی) برایشان باقی نماند. دهسال بعد همین تجربه در سال ۶۰-۶۱ تکرار شد و گروههای چپ و بخصوص مجاهدین خلق، محروم از حمایت مردم، یکسال و چند ماه پس از آغاز ماجراجویی نظامی خود علیه حکومت اسلامی، مجبور به ترک کشور و پناه بردن به بلوک شرق از طریق واسطه منطقه ای آن(عراق) شدند.

مطالعه و تصمیم گیری پشت درهای بسته و بدون نیاز به حضور مردم ویا شناخت خصوصیات جامعه به این منجر شد که از یکطرف فتوا گونه به "اجتناب ناپذیر بودن مبارزه مسلحانه" اعتقاد یابند و سپس به مطابقت آن تئوریهای ترجمه شده با واقعیات بپردازند. در این رابطه با تأیید نظر رژی دبره میگویند: "بهترین معلم مارکسیسم - لنینیسم، دشمن است". (همان منبع، صفحه ۹۰) و طبعاً چنین معلمی بسیار آموزنده تر از واقعیات حی و حاضر مردم و جامعه است، چرا که برای کشف واقعیات باید با متن اجتماع و مردم ارتباط برقرار نمود ولی برای درس گرفتن از مارکسیسم - لنینیسم کافی بود با رجوع به چند کتاب، همه تئوریهات و تجربیات مدون شده را بدست آورد و بر اساس آن وارد عمل شد.

این نیز عملی دقیقاً غیر عملی بود چرا که علی القاعده یک پیشاهنگ خلق همه چیز را بر اساس واقعیات موجود، کشش جامعه و حداقل بر اساس پذیرش ملاء پیرامون خو می سنجد و با احتساب این عوامل بنیادین به اتخاذ مشی می پردازد، ولی در مورد معتقدین به مبارزه چریکی شیوه برعکس بود. یعنی اول مشی را انتخاب کرده و آنرا مطلقاً غیر قابل تغییر ارزیابی کردند و سپس به تلاش برای مطابقت آن با جامعه پرداختند و اگر کسی می گفت که جامعه چنان کشش و پذیرشی را ندارد، رنگبار برخاش و اتهام را نصیب او می کردند. در این رابطه می خوانیم: "هرگونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب مبین اپورتونیسم و سازشکاری و رفرمیسم، نشانه فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی عملی است". (همان منبع، ص ۶۴)

پس مجموعه عوامل دست به دست هم داده اند: عدم ارتباط با توده مردم، خود قیم بینی، نسخه پیچی بر اساس الگوهای ممالک دیگر و نهایتاً مطلق نگری نسبت به مشی خود. ولی کماکان اولین مسئله هنوز حل نشده است و آن ارتباط با مردم است. خودشان چنین می گویند: "از طرف دیگر مسئله ارتباط با توده ها چنان دشوار بنظر میرسید که واقعاً حل آن از عهده نیروهای چون ما بعید می نماید. با توده های کارگر چگونه میتوان ارتباط برقرار کرد؟ مگر نه اینست که کارگران را باید در جایی پیدا کرد که تشکلات طبقاتی پیدا کرده اند، در ارگانهایی که در جریان مبارزه خودبخودی کارگران بوجود آمده اند؟" (همان منبع، ص ۵۵) و یا اقرار می کند که به قول خودش در "گنداب"! سیر می کرده است: "ما چکار باید بکنیم؟ جنبش کمونیستی ... چگونه می تواند خود را از گنداب محیط روشنفکری که اساساً در آن گرفتار است بیرون بکشد و با توده ها ارتباط عمیق

برقرار کند؟" (همان منبع، ص ۱۳۲) اینجاست که در نقش خود دچار تردید میشود که آیا بدون در نظر گرفتن واقعیات اجتماعی حرکت کند یا با در نظر گرفتن آن: "مسئله ای که در برابر انقلابیون قرار می گیرد اینست: باید در پیشاپیش جنبش توده قرار گرفت یا نه؟" (همان منبع، ص ۵۹) [تأکید در همه جا از نگارنده است]

نهایتاً ضعف ارتباط با مردم را نه در اتخاذ مشی غلط و نه در حمل اندیشه وارداتی غیر منطقی بر فرهنگ و تاریخ جامعه، بلکه در تعادل قوا ارزیابی می کنند: "پیشرو مسلح باید از خود قدرت نشان دهد تا توده ها را بقدرت خود متقاعد کند". (همان منبع، ص ۱۴۶) معنای آن اینست که یا توده مردم آنقدر آگاه است که جز با نشان دادن قدرت به حرکت در نمی آید و یا آنقدر ناآگاه است که بصورت ابزار بی اختیار تنها به سمت قطب قدرتمند خواهد رفت و مشکل در تعادل قواست و نه در مشروعیت اجتماعی و سیاسی. یک ربع قرن پس از این نگرش مکانیکی به "قدرت توده ها"! هنوز آخرین جریان دگم و قشری معتقد به مشی خشونت بار همه چیز را در تعادل قوا می بیند بدون اینکه کمترین قدرت تشخیص ویا انتخابی برای خلق قائل باشد.

از یکطرف برخی تئوریهای وارداتی تجویز کرده اند که با کارگران، و در مجموع با خلق، باید از طریق "ارگانهایی که در جریان مبارزه خودبخودی بوجود آمده اند" ارتباط برقرار کرد و واقعیات را فهمید و سپس مشی مناسب را تعیین کرد و از جانب دیگر خود را برتر از هر واقعیتی تشخیص داده و کمبود قیام را علت اصلی نبودن حرکتی خودبخودی میدانند و میگویند: "عدم وجود جنبشهای خودبخودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها، بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی عملی پیشرو است". (همان منبع، ص ۶۶) و سپس می افزاید: "اصولاً وظیفه پیشرو چیست؟ مگر نه اینست که وظیفه ای که تاریخ برعهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، اینست که از طریق عمل ناآگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، درحقیقت نقی بقدرت تاریخی توده بزند و آنچه را که تعیین کننده سرنوشت نبرد است وسیعاً به میدان مبارزه واقعی و تعیین کننده بکشاند؟" (همان منبع، ص ۲۳)

از درك واقییت عدم حمایت توده ای بود که اختلافات و تناقض گویی حول هدف مبارزه مسلحانه شروع شد. عده ای میگفتند که مبارزه مسلحانه برای گشودن فضای اختناق است و نه برای سرنگون کردن رژیم شاه، ولی عده دیگری می گفتند که مبارزه مسلحانه تا سرنگونی باید تداوم یابد، و عبارتی هم تاکتیک است و هم استراتژی. معتقدان نگرش اول بر اساس تئوریهای وارداتی بدنبال تشکیل حزب طبقه کارگر بودند که بالاجبار نیازمند شرایط علنی و آزاد فعالیت است و لذا مبارزه چریکی را صرفاً برای وادار کردن رژیم شاه به عقب نشینی و گشودن فضا برای فعالیت آزاد نیروهای چپ می دانستند و لذا بر سر چگونگی تشکیل حزب بحث داشتند. به این موضوع به تفصیل در فصل بعد پرداخته خواهد شد.

اگرچه مجاهدین خلق هیچگاه وارد چنین مباحثی نشده و آنرا مکتوب نکردند ولی از شواهد اینطور برمی آید که عمیقاً تحت تأثیر آثار و نظریات سازمان چریکهای فدائی بوده اند ولی بدلیل فتوایی دیدن مبارزه مسلحانه هیچگاه نیاز به نگرش چنین مباحثی نمی دیده و عبارتی مادون چنین تئوریهایی بوده اند. و بدین سان بود که راه چریکی به تقلید از الگوهای جهانی و تحت تأثیر باد جهانی شکل گرفت ولی دو سال بعد، هم از درون و هم از بیرون، به سکوت گرائید. با اینحال ردیای آن بصورت يك بیماری مزمن کماکان در نسل بازمانده از آن دوران و یا عناصر تغذیه شده از آن دوران باقی مانده است.

### جنبش های اعتراضی ضد استعماری

ماهیت هر جریان سیاسی ارتباط مستقیم با علت وجودی، شرایط تاریخی شکل گیری آن، و خواسته ها و گرایشات فکری اولیه اش دارد. برای هیچ کس پنهان نیست که جریانات چریکی سالهای پنجاه شمسی در ایران اساساً با شعار "مبارزه با شاه" بعنوان "دست نشانده امریکا" وارد صحنه سیاسی ایران شدند و این گروههای شورشی بیش از اینکه يك حزب به معنای علمی کلمه باشند (که خوشبختانه هیچ کدام نیز از چنین عنوانی استفاده نمی کردند) همچون اغلب گروهها و جریانات سیاسی جهان سوم غالباً يك "جنبش آزادیبخش" و عبارتی يك "جنبش ضد استعماری" هستند. این امر بطور خاص در مورد مجاهدین و

چریکهای فدایی صادق بود و سیاست امریکایی کثی نیز شاهدهی بر این مدعا است. نظر به مشابهت تحلیل‌های این دو گروه و دلیل در دسترس نبودن اسناد و مدارک، بیشتر از زاویه دید از زاویه دید مجاهدین خلق بررسی خواهد شد.

گروه‌های چریکی از آغاز تأسیس خود، معتقد بودند که مبارزه شان اساساً "ضد امپریالیستی" است و "مبارزه با شاه" تنها یک تاکتیک است. [برای توضیح جامع تر حول منشاء نظری و تاریخی اصطلاح "امپریالیسم"، رک. به بخش دوم کتاب "چرا به وطن باز می‌گردم؟"] با این دید آنها ایران را نوعی کشور مستعمره می‌دانستند که از سال ۱۳۳۲ تحت سلطه آمریکا درآمده بود و حال، آنها پرچم مبارزه استقلال طلبانه را بر دوش می‌کشند. به این دو دلیل، بیش از همه، الگوی مبارزاتی آنها جنبش‌های آزادیبخش ضد استعماری و بطور خاص، الجزایر و فلسطین و ویتنام بود و به شبیه‌نمایی با آنها می‌پرداختند. در این رابطه در نوشته‌های مجاهدین خلق چنین می‌خوانیم: "واقعیت اینست که ما نه تنها از الگوی الجزایری و فلسطینی، بلکه از تمام الگوهای انقلابی جهان، که امکان مطالعه آنها را می‌یافتیم بطور عام تأثیر می‌پذیرفتیم. اگر تمام انقلابات جهان در هر مرحله مشخص تکامل اجتماعی، دارای وجوه عامی هستند که بدون توجه به اطلاق آنها در هر کجا (البته بطور عام) نمی‌توان به بررسی وجوه خاص پرداخت و اگر این مطلب درست باشد که هر "خاصی" را باید در متن "عام" و به اعتبار آن مطالعه کرد، در این صورت نه در مطالعات و نه در تأثیرپذیری عام ما از این انقلابات، جای هیچ ایراد نیست. زیرا بی‌تردید یک مشابهت نمایی خود با آنرا چنین توضیح می‌دهند: "...همه میدانند که این چین و ویتنام و الجزایرند که ... در شرایط خاص میهنی، که همان مرحله مبارزات ضد امپریالیستی باشد، بنحو اعم بایران متشابه اند..." (همان منبع، ص ۱۳۲) همین شبیه‌سازی کودکانه در برنامه شورای ملی مقاومت هم مشهود است و باین دید، اغلب طرح‌های اقتصادی این برنامه شبیه برنامه‌های اقتصادی الجزایر پس از استقلال آنست که اینک نتایج فاجعه بار آن آشکار شده است.

مشابه همین دید را چریکهای فدایی خلق به شبیه‌سازی ایران با کوبا می‌پرداختند و تلاش داشتند همان الگوها را نسخه برداری و اجرا کنند و از رژی دبره نقل قول می‌آوردند: "امروز در امریکای لاتین هر خط مشی سیاسی را که بموجب نتایجش مبین یک خط مشی نظامی پیگیر و دقیق نباشد نمی‌تواند انقلابی دانست". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۹۲) و سپس مو به مو تجربیات یک انقلاب در یک قاره دیگر را تقلید کرده و با غلظت بخشیدن به الگوی مادر می‌گوید: "خود انقلابیون کوبا هم از آغاز قصد نداشتند دست به یک جنگ طولانی بزنند، حال آنکه برای ما طولانی بودن جنگ امری مسلم است". (همان منبع، ص ۹۹) آنها پیوند فکری خود را با سایر جنبش‌های منطقه‌ای بخصوص فلسطین و ظفار تأکید می‌کردند غافل از اینکه این جنبش‌ها اساساً خصلتی ضد استعماری داشتند و ماهیتاً با آنچه در ایران می‌گذشت متفاوت بود: "خاورمیانه امروز یکی از پر اهمیت ترین مناطق طوفانی جهان است ... انقلاب بیش از پیش خصلت منطقه‌ای پیدا میکند". (همان منبع، ص ۱۴۶)

هر دو گروه چریکی استراتژی و هدف‌گیری ضد استعماری و ضد امریکایی داشتند و فی‌المثل در مستندات مجاهدین چنین می‌خوانیم: "در استراتژی سازمان: ۱- انقلاب ما یک انقلاب دموکراتیک نوین است که تضاد اصلی آن میان خلق و امپریالیسم (به رهبری آمریکا) می‌باشد. ۲- ساخت اقتصادی ما ... اساساً یک ساخت بورژوازی رو به رشد وابسته است." (تحلیل آموزشی بیانیه...، صفحات ۱۲۶-۱۲۷)

### شکست قطعی مشی مسلحانه

در زمان آغاز مبارزه قهرآمیز چریکی سکوت بر حامیان مشی مسالمت‌جویانه حاکم شد تا آن حد که برخی از چهره‌های معروف آن به حمایت تلویحی از مبارزه خشونت‌بار کشانده شدند. طبعاً در فضای سیاسی داخل کشور و خفقان شاهنشاهی امکان برخورد سالم عقاید حول درستی و نادرستی مشی چریکی نبود ولی در خارج از کشور که فضای مباحث و تبادل عقاید بین گروه‌های سیاسی - دانشجویی باز بود پس از مدتی سکوت، نقد نوشته‌ها و جزوات گروه‌های چریکی توسط جریان‌های کمونیستی شروع شد ولی این نقد و بررسی نه ناشی از نفی خشونت سیاسی در تحولات اجتماعی بلکه بیشتر ناشی از فضای

حاکم آن موقع، یعنی دست بالایی ایدئولوژی مائوئیستی و نظریه جنگ مسلحانه توده ای دور میزد. در آغاز جریانات مائوئیستی که مدافع نسخه های چینی انقلاب بودند به دفاع از عملیات سیاهکل پرداخته و آنرا نتیجه صحت تزهایی وارداتی خود ارزیابی نموده و میگفتند بالاخره کسانی پیدا شدند که جهت تحقق این تئوری به روستاها رفته و با آغاز جنگ دهقانی به سمت محاصره شهرها از طریق روستاها پیش میروند. چند ماه پس از این مباحث با رسیدن کتب و جزوات متوجه شدند که شروع عملیات در سیاهکل نه ناشی از یک تئوری منسجم بلکه ناشی از سردرگمی در تشخیص مشی بوده است و لذا بنای مخالفت با مبارزه چریکی گذاشتند. آنها ضمن نفي "مبارزه چریکی بریده از توده ها"، ضرورت تشکیل حزب طبقه کارگر و سپس مسلح کردن توده ها و تشکیل ارتش خلقی را تبلیغ میکردند و در مقابل جریانی بوجود آمد که در بست مدافع جنگ چریکی بود. بدین ترتیب انشعاب بر سر دفاع یا رد مشی های متفاوت شکل گرفت. هر یک نیز برای اثبات نظریه خود دهها دلیل و سند از مدارک منتشر شده رهبران کمونیست جهان می آوردند و حقانیت مشی مورد نظر خود و تجربیات درخشان آن در کشورهای مختلف جهان منتشر میکردند. حفره بزرگی که در تمام استدلالها احساس میشد، مطابقت و یا سابقه تاریخی چنین شیوه هایی در ایران بود.

دو سال پس از شروع مبارزه چریکی آهنگ و شتاب اولیه آن بشدت رو به افت نهاد و با ضروریات پیاپی بنظر میرسید که مشکلی در پیشبرد مشی پیدا شده است. در لابلای نوشته های بعدی سازمان چریکهای فدائی مشخص شد که مباحثات درونی حول درستی یا نادرستی مشی چریکی آغاز شده و بعداً منجر به انشعاباتی در آن شد. مشابه همین گرایش، ولی به نوعی دیگر، در درون سازمان مجاهدین پدیدار شد که سردمدار آن بطور مکانیکی به حل یک جنبه مشکل پرداخته و با کودتایی درونی، کشتن قریب به ۱۰ نفر و تصفیه بیش از ۶۰ درصد از اعضا، به نفي مشی چریکی پرداخت. این چرخش مکانیکی عوارض بسیار ناگواری برای فعالیت سیاسی در ایران ببار آورد که تا امروز (۲۰ سال بعد) مضرات آن گریبانگیر مردم ایران است، چرا که مشی چریکی و قهرآمیز روبه شکست بود و علیرغم ادعاهای بعدی مجاهدین، شدیداً رو به افت بود ولی کودتای درونی این گروه باعث شد که یک اندیشه خشونت بار تا پایان سرنوشت محتوم خویش طی مسیر نکند. کودتا و یا عبارتی انشعاب در مجاهدین بنیاداً انشعاب بر سر مشی مسلحانه بود و سپس به عرصه عقیدتی کشید اما همین باعث شد که مجاهدین خلق پس از مدتی عدم موفقیت خود را نه در شکست مشی، بلکه در یک عامل تحمیلی و مکانیکی حواله دهند.

هر مدعی سیاسی بخصوص وقتی حامل یک اندیشه خاص شده و بار اجتماعی پیدا میکند ضروری است ادعاهای خود را روزی به محک بزند وگرنه همیشه به صورت مدعی باقی مانده و مظلوم نمایی میکند. اگر یک اندیشه اجتماعی - سیاسی از چنین بوته آزمایشی عبور نکند همواره می تواند مدعی شود که "شناگران قابلی بوده اند ولی به آب نرسیدند". همین مشکل طی قرون متمادی در روحانیت ایران وجود داشت و تنها موقعی که در بوته آزمایش قرار گرفت معلوم گشت که تمامی ادعاهایش مبنی بر فرضیات و موهومات سوار بوده است. برای فدائیان خلق کاملاً ملموس و آشکار است که پس از شتاب اولیه و شور و هیجان گذرای یکی دو سال اول شروع مبارزه چریکی، با چه مشقات و مصائبی مواجه شدند و چگونه در زمان اوجگیری انقلاب در انزوای اجتماعی بسر می بردند. ولی مجاهدین این تجربه عینی را، بدلیل قطع روند طبیعی رشد این تضاد، از سرنگزاندند و رسالتی ناتمام و یا ادعایی اثبات نشده برایشان باقی مانده بود که سعی داشتند پس از شروع مبارزه چریکی با خمینی به اثبات آن ادعا دست یابند. و با وجودیکه باز، علیرغم تلاش ۲/۵ ساله برای جذب نیرو، نتوانستند بیش از یک سال و دو ماه دوام بیاورند، از رو نرفته و هنوز مدعی هستند. سؤال می کنم: آیا این غیر طبیعی بود که بدلیل شکست یک مشی غیر منطبق با واقعیات جامعه ایران، فردی برای حفظ تشکیلات به تغییر ساختارهای "آگاهی دروغین" (تعریف مارکس از ایدئولوژی) آن بپردازد و دهسال بعد با از سرگذراندن همان تجربه و همان شکست، فرد دیگری باتوسل به شیوه های مشابه مجدداً به تغییری مشابه در "آگاهی دروغین" دست بزند؟ [در مورد مقایسه تطبیقی بین "تغییر ایدئولوژیک ۵۳-۵۴" با "انقلاب ایدئولوژیک ۶۳-۶۴" ر.ک. به مبحث "ایدئولوژی به مثابه پیچیده ترین نوع استثمار انسان از انسان" در کتاب "چرا به وطن باز می گردم؟"]

زنده یاد مسعود احمد زاده در نقد سازمانهای ماقبل گروههای چریکی معتقد است: "پس از شکست این سازمانها، ایدئولوژیهای وابسته به آنها نیز بی اعتبار شدند". (مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک"، ص ۲۱) اگر این یک اصل مبارزاتی است آیا همین قانون در مورد همان گروههای چریکی و بقایای آنها صادق نیست؟ پاسخ من مثبت است. اما یک تفاوت اساسی بین آن دوران و دوران کنونی وجود دارد و آن، جدا افتادن عده ای متوهم از ملاء اجتماعی و از مردم است. افرادی که در پادگانهای بسته و حفاظت شده در یک کشور دیکتاتوری (عراق) بسر می برند بدلیل عدم ارتباط با اجتماع، قادر به لمس شکست اندیشه و مشی خود نیستند و سعی دارند همچون "دون کیش" مستمراً با دشمن های خیالی بجنگند.

## تحلیل غلط از حکومت خمینی

بحث و بررسی و تجزیه و تحلیل انقلاب ۵۷ تازه وارد مرحله علمی خود میشود و در دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی شروع به پژوهش حول و حوش آن نموده اند. آنچه تا بحال توسط سران جریانات مختلف سیاسی، گفته و نوشته شده است، غالباً تفسیر به رأی بوده است تا يك نگرش علمی و بی طرفانه. نحوه نگرش به انقلاب بسیاری از عملکردهای نیروهای سیاسی پس از انقلاب را توجیه می کند. مجاهدین و فدائیان بادی "ضد استعماری" به انقلاب وارد شدند و با همان اندیشه به مقابله با خمینی پرداختند چرا که می خواستند بقول خودشان "ریشه امپریالیسم!" را در آورند و بدین ترتیب با ادعای واهی "نتیجه بخش بودن مشی مسلحانه در پیروزی انقلاب ۵۷"، خود را برای مقابله مسلحانه با حکومت جدید آماده کنند. اولی با صبر بیشتری به این تدارک پرداخت، ولی "کودکان چپ نمای" فدایی بلافاصله پس از بهمن ماه در ترکمن صحرا به قیام مسلحانه دست زدند.

من مدعی هستم که انقلاب ۵۷ يك انقلاب مسالمت آمیز بود و با اثبات این فرضیه، به غلط بودن استراتژی کودکانه و ساده لوحانه مجاهدین و گروههای مسلح منطقه ای در مقابله مسلحانه با رژیم و ادعای کنونی "سرنگونی قهرآمیز رژیم" خواهم رسید. یکی از مشکلات عمده گروههای متوهم چریکی، عدم درک انقلاب ۵۷ و تحلیل وارونه و غلط از آن بود. همانگونه که "مرحله انقلاب" را در قبل از انقلاب، با نسخه برداری از انقلابات ضد استعماری ممالک دیگر، "ضد امپریالیستی" و یا عبارتی ضد استعماری می دانستند، بدلیل برخی ارتباطات جهانی خمینی و یارانش برای رسیدن به قدرت، تمام داستان پیروزی انقلاب را "توطئه ای امپریالیستی!!" برای به قدرت رساندن آخوندها ارزیابی میکردند.

در پناه چنین نگرشی در اولین "اطلاعیه سیاسی - نظامی" مجاهدین با شماره ۲۱ چنین می گویند: "بدون شك قدرت سیاسی رژیم پهلوی منکوب و به زباله دان تاریخ ریخته و سایر نهادهای امپریالیستی نیز بشدت لرزانیده شد. ولی همچنان ریشه کن نشده باقی مانده و طبعاً سعی در تجدید حیات خویش می نماید و اگر آگاهانه و بطور قاطع با آن برخورد نشود و از انرژی موجود در جنبش، که به طور عینی قادر به در هم کوبیدن دژهای امپریالیستی است، استفاده متناسب به عمل نیاید، امکان حاکمیت مجدد دست نشانندگان امپریالیسم، پس از ایجاد زمینه سیاسی لازم محقق خواهد شد و اینک ما مصمم تر از قبل و با توجه به میثاق سنگین خویش با خدا و خلقمان پیمان بسته ایم، تا خشکانیدن ریشه های اقتصادی - اجتماعی و پلیسی - نظامی سلطه امپریالیسم، و سپس تا تحقق جامعه بی طبقه توحیدی قاطعانه به راه خویش ادامه خواهیم داد تا تمام عوامل تجاوز و جنگ از بین برود. اینک توجه هموطنان مبارزمان را به ملاحظات سیاسی و تشکیلاتی ذیل جلب می کنیم:

۱- باید بدانیم که مبارزات خلق ما در عین کسب پیروزی درخشان، به پایان نرسیده و هنوز برای ریشه کن ساختن قاطع سلطه امپریالیسم راه دراز و دشواری در پیش دارد، هر چند دستگاه بوروکراسی و سیستم پلیسی - نظامی دشمن ضربات سنگینی خورده است، اما خطر امپریالیسم زخم خورده و بقایای سیستم بوروکراسی و پلیسی - نظامی دشمن در کمین ماست و نهادهای اقتصادی - اجتماعی آن دست نخورده باقی مانده اند و باید در يك جریان دراز مدت مبارزه اجتماعی، تمام ریشه های اقتصادی - اجتماعی امپریالیسم خشک و نابود شود. کوچکترین تغل و سهل انگاری در این مورد گناه نابخشودنی است.

زیرا امکان هر نوع قوام مجدد این نوع نهادها، سلطه تمام و کمال امپریالیسم به دنبال دارد و باید با پیگیریهای لازم فرصت تجدید سازمان و تهدید قوای پلیسی - نظامی را از دشمن گرفت و ما در اینجا صراحتاً اعلام می‌داریم، با توجه به رد پاهای و نمونه‌هایی که سازمان به دست آورده است، شبکه‌های پلیسی - نظامی بطور مخفیانه در شرف تکوین است و ما توجه دولت و تمام نیروها را به این مسأله جلب می‌کنیم". (اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۱، اسفند ۵۷)

اینک همین مواضع "ضد استعماری" و "ضد امپریالیستی" را با مواضع اعلام شده در برنامه "شورا" مقایسه نمائیم. در سراسر برنامه "شورای ملی مقاومت" روح ضد استعماری موج می‌زند. در یک مطلب ۳۷ صفحه‌ای، با قطع جیبی و با حروف درشت، بیش از ۲۰ دفعه از واژه "ضد امپریالیستی" و ۱۰ دفعه واژه "ضد استعماری" استفاده شده است. یعنی اگر با قطع و تایپ این کتاب نگاه کنیم، در هر صفحه، دو بار "ضد امپریالیست" بودن و یکبار "ضد استعمار" بودن خود را اعلام و تأکید کرده است. این موضع‌گیریها نشان می‌دهد که دو سال پس از پیروزی انقلاب، مجاهدین نه تنها انقلاب را نفهمیدند بلکه ماهیت رژیم را هم درست تشخیص ندادند و در برابر مانورها و تحول مواضع آن، آچمز و مات میشدند.

تا سه سال پس از پیروزی انقلاب ۵۷، این برنامه، بدنبال "انقلاب رهانبخش" برای "استقلال" بوده و نشان می‌دهد که در عمق اندیشه، انقلاب ۵۷ از نظر آقای رجوی "یک انقلاب آزادیبخش ضد استعماری" بوده که نتوانسته به تمامی اهدافش برسد و خمینی آنرا منحرف کرد و حالا برای نجات انقلاب ایران و کسب آزادی و استقلال ملی و حاکمیت مردمی، دقیقاً ملازم با نجات ارزشها و فرهنگ و هویت اصیل و ترقی خواهانه ملی و میهنی است. این "شورا" رسماً تا امروز بدنبال تحقق اهداف دست نیافته آن "انقلاب" است چون هنوز این برنامه بعنوان "برنامه شورای ملی مقاومت برای استقلال، آزادی و جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران" برسمیت شناخته و هر از گاهی از محورهای شسته - رفته آن، بصورت بریده بریده، نقل قول میکنند.

فکر نمی‌کنم ۱۷ سال پس از انقلاب، هیچ عقل سالمی مدعی "وابسته بودن" رژیم اسلامی با یک کشور بیگانه باشد. اگر چنین اندیشه‌ای وجود داشته باشد طبعاً باید مشخص کرد این رژیم به چه قدرتی وابسته است تا بتوانیم مشترکاً برای "استقلال" کشور مبارزه کنیم. ولی ظاهراً آقای رجوی معتقد است که باید برای "استقلال" مبارزه کرد. مطمئناً منظور ایشان کسب "استقلال" از امریکا نیست چون برای این منظور نمی‌توان به آنها التماس و درخواست نمود، بلکه باید همچون زمان شاه، به مقابله مسلحانه پرداخت. وی سپس خصوصیات "انقلاب" مورد ادعای خویش را چنین تعریف میکند: "واقعیات ایجاب می‌کند که اکنون محتوا و خصوصیات انقلاب ما در مرحله حاضر بدقت تعریف و روشن شود" ... هنوز "استقلال و آزادی" ملت ما اعاده نشده و این اساسی‌ترین شعارها و خواسته‌های عموم مردم در زمان شاه، در زمان خمینی نیز برآورده نگردید. بنابراین شعارهای مزبور، بخصوص از آنجا که تحقق آنها دقیقاً منطبق با ضروری‌ترین الویت‌های رشد اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و سیاسی جامعه ایران در مرحله کنونی است، باز هم بارزترین خصایص و محتوای انقلاب ما را تشکیل میدهد.... پس خصوصیات فوق‌الذکر را میتوان خصوصیات ویژه و محتوای عملی و عینی مرحله کنونی انقلاب شناخت". (برنامه شورای ملی مقاومت... صفحات ۱۷-۱۸)

در صفحه ۱۸ برنامه، خصوصیات آن "انقلاب استقلال طلبانه" خود را چنین توصیف میکند: "خصوصیات انقلاب رهایی بخش و استقلال طلبانه [کنونی] را عیناً ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی تعریف میکنیم". بهتر نیست این "استعمارگر" معرفی و افشاء شود؟ این جریان سعی دارد بر روی یک هویت "ضد استعماری" و "ضد امپریالیستی" منسوخ شده، رنگ و لعاب دموکراسی بکشد و خود را "آلترناتیو" معرفی کند. آقای رجوی عصاره شورش و "قیام" خود علیه خمینی را چنین اعلام می‌نماید: **"ما بر ضد روابط نابرابر و استعماری قیام نموده ایم"** (همان منبع، ص ۲۶)، "... ما هر رابطه نابرابر و استعماری را اساساً رد می‌کنیم"، سپس حکومت خمینی را **"راهگشای سلطه مجدد امپریالیستی"** بر خود نهاده (همان منبع، ص ۱۳) به خشم آمده است، چرا که فقط خود را واقعی‌ترین و پیگیرترین جریان "ضد امپریالیستی" ایران می‌شناسد. آیا با استناد به این

مواضع می توان حدس زد در حال حاضر ایران، کوبا، عراق، سوریه، لیبی و ویتنام مستقل ترین کشورهای دنیا هستند. هیچکس نیست که مدعی شود حکومت ایران وابسته به یک کشور خارجی است.

مسئول شورا علت، پایه و مبنای تشکیل شورای خود را "ضد امپریالیست" بودن معرفی میکند و می نویسد: "شورای ملی مقاومت برای استقلال و آزادی و جمهوری دموکراتیک اسلامی بر پایه مبانی مشترک ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی جبهه تمامی خلق استوار شده است". (همان منبع، ص ۱۸) خلاصه این جمله اینست: "شورا بر پایه مبانی ضد امپریالیستی استوار شده است". یعنی اینکه تمامی شکلک های دموکراتیک مآبانه و تجدد نمایانه در برابر کنگره امریکا و آنهمه عجز و لایه در برابر دولت امریکا، تعارفات خشک و خالی بیش نیستند.

### "سرقت رهبری انقلاب!"

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ یکی از مسائلی که در اپوزیسیون متوهم و انقلابگرا، مبنای استدلالها و تحلیلها قرار گرفته است، بحث "رهبری انقلاب" است و آن اینکه، "خمینی انقلاب را منحرف کرد". رهبر مجاهدین پا را از این فراتر گذاشته و مدعی است که "خمینی رهبری انقلاب را ربود". سؤالی که مطرح میشود اینست: خمینی از چه کسی "رهبری" را ربود؟ عده ای جواب میدهند: از فدائیان و مجاهدین. ولی تا آنجا که من در جریان بوده ام فدائیان مدعی رهبری انقلابی که شعار مردمی اش، "جمهوری اسلامی" بود، نبوده و نیستند. تنها مدعی، رهبر مجاهدین است که دائماً و هر سال در سالگرد پیروزی انقلاب، این جمله را تکرار میکند و گویی تکرار همه ساله این جمله فقط اشاره به شخص خودش دارد.

آن زمان که صحبت از "صدور انقلاب" میشد، رهبر این جریان می گفت: "انقلاب کالا نیست که بتوان آن را صادر کرد". ولی در موضوع "رهبری انقلاب"، چطور میتوان آن را کالا فرض کرد و "سارقی"! برای آن متصور دید؟ آیا نمی توان در ادامه همین بحث به این نتیجه رسید که تمامی دعوای رجوی با خمینی بر سر همین موضوع - رهبری - بوده است؟ و جوانان و مردم ایران آتش بیار چنین جنگ قدرتی بوده اند؟

آری او خود را مدعی چیزی میدانند که به او تعلق نداشت. اصلاً "رهبری" پدیده ای که به چنین نتیجه فاجعه باری (البته در کوتاه مدت) رسید چه افتخاری دارد که بر سر آن اینهمه سال خشونت اعمال شود؟

من معتقدم سه کلمه "سرقت رهبری انقلاب"، عمق جدال رجوی با خمینی را عیان میکند و فراتر از آن هر چه مطرح شده و میشود شعار و فریب کاری است. دعوا بر سر آزادی و عدالت اجتماعی نیست بلکه بر سر قدرت است، قدرتی که رجوی ملک شخصی خود می دانسته و از آن محروم شده است.

من مطلقاً قصد چشم پوشی جنایات خمینی را ندارم. گاندي میگوید: "هر جا زور گوئی و خشونت باشد من با آن مبارزه خواهم کرد. ولی این رهبر هر کشور است که باید قبل از همه از خونریزی و کشتار نفرت داشته باشد". (مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۶) ولی در بازنگری امروز خود معتقدم که خمینی بدون هیچ برنامه توسعه و بدون هیچ آمادگی سیاسی به قدرت دست یافت. کادرهایش تعدادی آخوند مسجد نشین و تعدادی دانشجویان انجمن اسلامی داخل و خارج بودند. او بین دو جریان تاریخی روحانیت (شرق گرا و غرب گرا) در نوسان بود و جنگ قدرت بین این دو جریان، تا زمان حذف بازرگان و بنی صدر از قدرت، بطور کامل آشکار نشده بود.

واقعیت اینست که چه خوشمان بیاید و چه نیاید، خمینی تنها "رهبر انقلاب" بود و از اوایل سالهای چهل خورشیدی و موضعگیری علیه اعطاء کابینتولاسیون به امریکاییها عملاً تبدیل به یک چهره مبارز ضد استعماری شده بود و در طول سالیان تمامی گروههای چپ، راست ملی و حتی خود مجاهدین به آن گردن نهاده و تأیید و تبلیغش می کردند. قرار گرفتن وی در رأس یک انقلاب مردمی با خصلت مذهبی و تحت هدایت روحانیت که با شعار "نه شرقی و نه غربی" همراه بود، در امتداد

همان موضع گیری معنا می یابد. اینکه پس از افت انقلاب و سالها بعد همه تقصیرها را به گردن دیگران می اندازد و بازی "کی بود، کی بود؟ ما نبودیم" راه انداخته اند، سس قضیه و لاپوشانی توهمات اولیه است.

این حقیقت را نمی توان انکار کرد که آخوندها یک چیز را از نیروهای چپ و بخصوص مجاهدین ربودند و آن شعارهای غلاظ و شداد "ضد امپریالیستی" بود. این شعارها سرمایه گروههای چپ بود که مردم را با آن رنگ میکردند. این گروهها چون دستی در حاکمیت و طبعاً در توسعه جامعه نداشتند به شعارهای "ضد امپریالیستی" بسنده میکردند. در مورد "سرقت" شعار "امپریالیسم"، مسعود رجوی می نویسد: رژیم خود را "با برجسب کاذب ضد امپریالیستی! آرایش نموده و بسیاری از خوش خیالان را نیز فریفته است!" (برنامه شورای ملی مقاومت...، ص ۱۳) معنای خلع شعار شدن در این جمله کاملاً مشهود است. آقای بابک امیر خسروی در مرود عملکرد حزب توده در تلقین این شعارها به حکومت اسلامی چنین می نویسد: "خطای ما بود که به بهانه خطر ناموجود امپریالیسم، خطر بالقوه ای را که آزادیهای شکننده موجود را تهدید می نمود نادیده انگاشتیم و اساساً درک درستی از آزادی نداشتیم. اندیشه پرداز "لیبرالیسم"، "انقلابی" و "ضد انقلاب" که با چماق آن مهندس بازرگان و حکومت او را خوار و ذلیل و بی اعتبار کردند، ما بودیم. این اصطلاحات و مقوله ها را ما در دهان آخوند جماعت گذاشتیم. گناه از کسانی بود که با الهام از بلشویکها بدنبال "انقلاب پی در پی" بودند و می خواستند به تقلید از آن، انقلاب "بورژوا-دموکراتیک" بهمین راه به "انقلاب پرولتری"، آنهم حداکثر تا "اکتبر" همان سال ارتقاء دهند و با این نیت به اقدامات مسلحانه در میان خلقهای ایران دست زدند. باید منصفانه اذعان کرد که در پیدایش قهر و خشونت در جامعه، سهمی داشته ایم و یا لااقل بیهوده بهانه بدست انحصار طلبان و سلطه جویان دادیم. نیت ما هر چه بود در چیدن سنگ فرشهای جهنم استبداد نقشی داشته ایم". (نشریه "راه آزادی"، شماره ۴۶، ص ۲۶) واقعیت اینست که چپ ایران دقیقاً به الگو برداری کودکانه از انقلاب روسیه می اندیشید. اولین انقلاب روسیه که منجر به سقوط تزاریسیم شد در فوریه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد و سپس در نوامبر همان سال (که در تقویم ارتدکس اکتبر محسوب میشود) لنین کودتا کرد و نام آنرا انقلاب اکتبر نهاد. انقلاب ۵۷ که نهایتاً منجر به سقوط نظام شاهنشاهی شد در فوریه ۱۹۷۹ اتفاق افتاد و سفارت امریکا در نوامبر همان سال اشغال شد و خمینی آنرا "انقلاب دوم" و "مهمتر از انقلاب اول" نام نهاد که میتوان حدس زد که این نامگذاری ها نیز منشاء توده ای داشته است.

اینکه بعداً عده ای مدعی شوند که نکته پرانی کرده و یا در محافل و اتاقهای در بسته علیه خمینی موضع گرفته بودند، ادعای مسخره ای بیش نیست. مجاهدین هم مدعی هستند که در زندان و به طور مخفیانه، جزوه ای تنظیم کردند که موضع خودشان را در مورد خمینی بیان کرده بودند. پس از ۱۸-۱۹ سال کسی چنین جزوه ای را ندیده و اگر هم بوده و مصلحت اندیشانه منتشر نکرده اند، معنایی جز **نان به نرخ روز خوردن** نداشته است. اینهمه ادعای پشتتازی!! و "جانبازی" را باور کنیم یا آن برخورد کاسبکارانه را؟ اگر ماهیت رهبر آن انقلاب برای ما، نسل جوان، ناشناخته بود، برای آنهایی که ادعای رهبری همان انقلاب را دارند که ناشناخته نبود. خودشان اینطور استدلال میکنند: "ما برای اینکه تضاد درون خلقی را فعال نکرده و امکان تحصیل هر نوع سوء استفاده از تضادهای درونی را از دشمن سلب کنیم، از همه تظاهرات و جلوه های تحریک آمیز سازمان (علیه جریان راست) ممانعت کردیم". و برای اینکه بعداً مورد بازخواست واقع نشود اضافه میکنند: "البته این تاکتیک به معنی عدول از اصول ایدئولوژیکی نبوده و تنها برای وحدت و یکپارچگی نیروها، در مقابل رژیم دیکتاتوری، چنین تاکتیکی اتخاذ شده بود!!" (اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۱، ۲۷ اسفند ۵۷)

مجاهدین سالها به مغز ما (خوش باوران) تلقین می کردند که مبارزه مسلحانه آنها، بدلیل حمایت مردمی، داشت به نتیجه می رسید و اگر ضربه اپورتونیستی ۵۴ نبود، در شرایط باز شدن فضای سیاسی (آنچنان که در سالهای ۵۵-۵۶ پیش آمد)، می توانستند رهبری انقلاب را بر عهده بگیرند و در آن حالت، "بهشت برین" و "جامعه بی طبقه توحیدی" را ایجاد میکردند. تمام استدلال و ادعای رهبری این جریان بر سر یک "اگر" سوار شده است. بر پایه همین "اگر" سوار شده است. بر پایه همین "اگر" است که سالهاست مسعود رجوی فریاد "سرقت انقلاب" را سر می دهد. چگونه میتوان اینهمه خون ریخت تا یک "اگر"

ثابت شود؟ مگر می توان تاریخ را به عقب برگرداند. واقعیت تاریخ را باید پذیرفت: شما (مجاهدین) بنا به هر دلیلی، به نوشته خودتان، "از هستی تشکیلاتی ساقط شدید". (تحلیل آموزشی بیانیه...، سال انتشار ۱۳۵۷) اعتماد مردم و بخصوص روشنفکران مذهبی را از دست داده و از صحنه سیاسی جامعه به طور کامل حذف گردیده بودید. در همین خارج کشور، یک جریان دانشجویی مذهبی، صرفاً از اسطوره "مجاهد"، برای حفظ هویت خود بهره جست و اسناد و مدارک آنها را جمع نموده و منتشر کرد، چون از خودشان دیگر نفس زنده ای بر نمی خاست.

اگر در آن زمان "مجاهدینی" هم وجود می داشت صرفاً در زندان بود و پس از کودتای درونی، مردم نه آنها را می شناختند و نه به آنها اعتماد داشتند. خوب، خیلی طبیعی است که انقلاب، رهبر خود را یافته و مردم حول او، به راه خود ادامه دهند. مگر همیشه نمی گفتند: "سنت الهی متوقف نمیشود". قرار نبود مردم صبر کنند تا آنها بر حسب تصادف از زندان بدر آیند و مردم آنها را چون تاج، بر سر بگذارند و "رهبر" خطابشان کنند. البته جالب است که از آن جمع "رهبران زندانی"، هیچکس در رهبری مجاهدین باقی نمانده است و فقط یک نفر است که کماکان سخن از "سرفتن رهبری انقلاب" (از خودش) بزیان می آورد. در عوض برای رفع کمبود "رهبری" آن انقلاب مردمی، ایشان به رهبری "انقلاب ایدئولوژیک" خود رسید. خدا را باید شکر کرد که به بهای ضربات روحی و جسمی عده ای خوش باور و ساده اندیش، عقده های رهبری طلبی وی ارضاء شد.

### خشونت سیاسی پس از انقلاب ۵۷

نقش خمینی در خیانت به آرمانهای آزادیخواهانه مردم امری روشن و ثابت شده است، علیرغم اینکه وی ماهیتاً عنصری آزادیخواه نبود. اما در واری این امر حقیقت دیگری هم هست: حکومت اسلامی از یکطرف با مطالبات فراوان اقتصادی و اجتماعی روبرو بود و از طرف دیگر تحت فشار چپ روان و چپ نمایان قرار داشت که خواستار متلاشی کردن تمامی ساختارهای اقتصادی و ملی کردن صنایع، معادن، بانکها، تجارت خارجی و خلاصه همه چیز بودند تا اقتصادی شبیه بلوک شرق بنا نهند، که همان اقتصاد بلوک شرق در حال فروپاشی بود. این حکومت بی تجربه از سوی اقلیت های قومی و با تحریک همان گروههای چپ رو (و البته شوروی) مورد فشار بود و از طرف دیگر توان و تجربه اداره حکومت را هم نداشت. نه "وابسته به امپریالیسم" بود و نه هنوز هست. جالب اینست که هم رژیم حاکم و اپوزیسیون آن، که اساساً حامل اندیشه چپ بود، هر دو توتالیتر و مستبد بودند.

از فردای انقلاب، گروههای چریکی تدارک رو درروئی مسلحانه را می دیدند و همه قرائن نشان میدهند که آنها، عمداً، سمت و سوی تحولات را به آن سمت هدایت کردند ولی برای جذب نیروی بیشتر، خواهان فرصت بودند. گروههای چپ، هیچ ایده ای از توسعه جامعه نداشته و تنها بر سر قدرت جنگ داشتند. انتخاب مشی مسلحانه علیه حکومت خمینی بستگی به تحلیل هر نیروی سیاسی از ماهیت رژیم داشت. کردها بنا به خصلت مبارزاتشان، خواهان رفع ستم مضاعف از ملت خود و ایجاد حکومت خود مختار بود. از دید بسته گروههای مسلح کرد، حکومت تهران یک حکومت غیر خودی و بعبارتی استعمارگر محسوب میشد و لذا مبارزه ملی آنها میتوانست مسلحانه پیش رفته و مورد حمایت مردم کرد هم قرار بگیرد. (فعلاً به درست یا غلط بودن این برداشت کاری ندارم). مجموعاً جنبش چپ ایران (مذهبی و غیر مذهبی) با دید زمان شاه وارد زمان خمینی شد و تفاوت دوران را درک نکرد. با این تحلیل که "رژیم خمینی جاده صاف کن بازگشت امپریالیسم" است، عملاً خصلت ضد استعماری" به مبارزه خود داد. طبیعی است که با چنین تحلیلی از ماهیت رژیم، نمی توان رابطه درستی با حکومت برقرار کرده و مشی مناسبی هم برگزید. شرکت در فعالیت سیاسی مسالمت آمیز هم صرفاً شکاک در آوردن و بازی با کلمات است چرا که اساساً زاویه دید چنین مخالفتی، انحرافی است.

در شرایط حساس و بحرانی ایران پس از انقلاب ۵۷، مجاهدین از همان آغاز، و در دو سال نیم اول پس از انقلاب، خمینی را متهم به "انحصار طلبی" میکردند ولی در آن زمان سخنی از پیشنهادات و ملاقاتهای پنهان خود با احمد خمینی و رفسنجانی بزبان نمی آوردند. بر اساس گفته های بعدی خودشان، خمینی حاضر بود بخشی از قدرت را با آنها شریک شود ولی رجوی تمام قدرت را می خواست و مثل کودکان حریص می گفت: "یا همه اش یا هیچی". از آن پس هم، تمام جنگ و دعوايش با ديگر جريانات اپوزيسيون خارج، بر سر همین جریان است. او همچون استالین، با همه (حتی خمینی) عمداً قطب بندی کرد و بدور تشکیلات سیم خاردار کشید تا نه کسی برود و نه ایده ای به آن نفوذ کند. این شیوه ها را بلوک شرق قبلاً تست کرده بود و دست آخر بادستان خود به پاره کردن سیم خاردار و خراب کردن دیوارهای بتونی پرداخت.

اینکه فی المثل مجاهدین خلق پس از پیروزی انقلاب اولین اطلاعیه خود را، "سیاسی- نظامی" نامگذاری میکنند، بخوبی شاهد این گفته است که آنها با آن "اطلاعیه"، وارد مقابله "نظامی" با خمینی شدند و کار سیاسی، تنها روکش آمادگی برای ورود به عمل نظامی بود. انتشار اطلاعیه های "سیاسی - نظامی" تا شماره ۲۰ در زمان شاه، اغلب برای اعلام ضربات نظامی چریکی به دستگاه پلیسی شاه بکار میرفت. باروشن شدن این زاویه تاریک از تاریخ معاصر ایران، میتوان تمام عملکرد های بعدی این جریان در باصطلاح "فاز سیاسی"! و پس از آنرا تبیین کرد. همه کسانی که با ستادهای مجاهدین در آن سالها فعالیت میکردند میدانند که دائم سخن از شروع درگیری مسلحانه بفاصله چند ماه بود.

آنها در ایده آنها و اوهم خود سیر میکردند و الان میتوان گفت انحصار طلب اصلی، رجوی بود که همه قدرت را میخواست. راه حل آتموقع خمینی، تقویت سپاه پاسداران بود که در واقع، نسخه بدل ارتش سرخ شوروی سابق است. آنها که از آغاز، استراتژی خود را بر تقابل مسلحانه و چوب گذاشتن لای چرخ توسعه جامعه و چه بسا تلاش در توقف برنامه های توسعه بازرگان گذاشته بودند، به آزمایشی که مدت دو سال و نیم تدارکش را می دیدند، رسیده و باد کاشته و طوفان برداشت کرد.

۱۸ سال بعد میتوان پرسید نیروهای سیاسی در آتموقع چه موضعی می بایست اتخاذ میکردند؟ اگر همه چیز را بر اساس تزهایی صادراتی ( و چه بسا تکالیف تعیین شده برژنف در آن زمان) در کسب قدرت سیاسی نمی دیدند، آیا نمی شد يك دولت ائتلاف ملی برای شرکت در توسعه بر پا کرد؟ آیا حرکت بنی صدر درست بود که از همان آغاز (برای تسخیر مواضع قدرت) چوب لای چرخ دولت بازرگان میگذاشت؟

در جمع بندی، معتقدم که چپ ایران و بخصوص مجاهدین، علیرغم ادعای بعدی خود، هیچگاه در تعقیب راه حل مسالمت آمیز برای حل بحران جامعه نبودند و بدلیل عدم فهم تغییر دوران پس از انقلاب و اعتقاد کاذب به اینکه "خمینی با ساخت پاخت امپریالیستی بقدرت رسیده" و "خمینی سارق انقلاب است" و "اگر قدرت دست آنها بود اوضاع به سمت راه رشد ضد استثمار می چرخید و جامعه بی طبقه توحیدی میشد"، و "انقلاب با قهر به پیروزی رسید" و ... وارد صحنه سیاسی ایران شدند ولی هدفشان فعالیت سیاسی مسالمت آمیز نبود. آنها برای جذب نیرو (که مسعود رجوی نیروهای خود می دانست که مدتی فریب خمینی را خورده بودند) به زمان نیازمند بود تا تشکیلات خود را بگسترانند و مسلح کنند و سپس وارد عمل شوند. آنها واقعاً ساده لوحانه فکر میکردند که ظرف سه ماه رژیم را سرنگون خواهند کرد و باین دید ۱۵ سال است خوش نشین خارج شده اند.

از این جهت در بازنگري امروز و پس از بررسی ماهیت و عملکرد ۱۸ ساله این جریان، معتقدم حرکت زنده یاد مهندس بازرگان، در قبول مسئولیت دولت موقت، اقدامی شجاعانه، صادقانه، دلسوزانه، مسئولانه و عمیقاً از موضع خیرخواهی و برای شرکت فعال در توسعه جامعه ایران بود. اتهام "سازشکار" به او که اساساً توسط حزب توده و مجاهدین ترویج میشد، صرفاً عامل فشار برای خارج کردن او از دولت بود. نیروهای سیاسی ایران با عملکردهای چپ روانه خویش عملاً خمینی را به سمت مواضع خشونت گرایانه هل میدادند.

در مبحث فوق به اقدامات مسلحانه گروه‌های کرد قومی همچون کردها پرداخته نشده است چون این اقدامات از پایه بدون تئوری بوده و بیشتر به شورش‌های قومی آنها از نوع ضد استعماری شباهت دارند تا یک مبارزه مسلحانه با استراتژی و تاکتیک مدون شده.

### مترسک "مسلحانه"!

بالاخره کشاکش قدرت و خواست جریان‌های خسونت طلب در حکومت و در اپوزیسیون منجر به گشتار سی خرداد و سپس آغاز موج ترورهای مجاهدین از سران حکومت گردید. همه ساله در سالگرد سی خرداد، مجاهدین تبلیغات گوشخراشی راه می‌اندازند و می‌گویند: "سی خرداد تردید ناپذیر است"، "۷ تیر تردید ناپذیر است". اولاً بکارگیری واژه "تردید ناپذیر" تنها از اندیشه توتالیترها می‌تواند تراوش کند چون در دنیای متمدن امروز هیچ پدیده‌ای نیست که مورد شک نباشد و تمام باورهای ما نسبی و مواجه با موج تغییرات هستند. این امواج خروشان تغییر و تحول، بر پایه شک و مبارزه با یقین‌های قلابی و مطلق‌اندیشی است. ثانیاً با این شعار و تکرار همه ساله آن، این جریان سعی دارد مانع گشایش بحث و تبادل نظر حول بودن یا نبودن استراتژی خود در سالهای ۵۷-۶۰ شود. عبارتی با این شعار "تابو"یی خلق شده است که اذهان ساده‌اندیش را محصور کرده تا جرأت نزدیک شدن به این "تابو" را پیدا نکنند. یک جریان توتالیترا از هیچ چیز به اندازه از دست دادن فضای رعب و وحشت در اطرافیان نگران نیست. تکرار این شعارهای توخالی تنها برای حفظ "تابو" و ایجاد وحشت از نزدیک شدن به آنهاست.

انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۱۳۶۰ شوک سهمگینی بر رژیم بود و حکومت شوروی، آمریکا را منشاء انفجار اعلام کرد. ( کتاب Soviet Union and Revolutionary Iran نوشته A.Yodfat لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۱۶) این اقدام مجاهدین، هیچ کمکی به خودشان نکرد بلکه ناخواسته کمک بزرگی به استراتژی شوروی کرده و بخش مهمی از سران رژیم و بخصوص سردمدار جریان غربگرا (بهشتی) را از صحنه خارج نموده و زمینه را برای تسلط و تقویت جریان خسونت طلب و شوق گرا و تسلط احتمالی حزب توده فراهم کرد. در تحقیقات مؤسسات جرم‌شناسی آمریکا مشخص شد که بمب بکار رفته در انفجار مقر جمهوری اسلامی از نوع "گاز متراکم" بوده است که بتازگی توسط امریکایی‌ها کشف شده بود ولی شوروی‌ها توانسته بودند به آن دست یابند. ساختن چنان بمبی با آن فرمول پیچیده مطلقاً در توان یک گروه چریکی نبوده است و تنها امکان، رسیدن آن از طریق شوروی به مجاهدین بوده است. لازم به توضیح است که مسعود رجوی در سال ۱۳۶۰ در جلسات خصوصی در پاریس تأیید کرده بود که تکنولوژی این انفجار را در اختیار نداشته است. دلیل اینکه شوروی بلافاصله آمریکا را متهم به دست داشتن در انفجار می‌کند، همین بود که بگوید فقط آمریکا "گاز متراکم" در اختیار داشته است. سؤال مهم اینست که آیا وعده رسیدن چند ماهه به قدرت هم از طریق همان بمب سازان داده شده بود؟

با فرار رجوی به خارج و خروج بخش مهمی از اعضا آن از کشور، مبارزه مسلحانه مورد ادعایی که می‌بایست سه ماهه حکومت خمینی را سرنگون کند، بیش از ۱۴ ماه دوام نیاورد و به شکست انجامید. این جریان شکست اولیه خود در سال ۱۳۶۱ را به حساب خفقان بیش از حد و جنگ ایران و عراق ارزیابی کرد و ضمن شروع عملیات مرزی در کردستان عراق، اقدام به تربیت چریک برای اعزام به شهرها نمود و همزمان بداخل کشور برای ترور خط و خطوط داد. شکست این اقدام نیز در سال ۶۳ بارز شد و سکوت و بلاتکلیفی تمام سازمان را فراگرفت. ولی بجای اینکه این شکست دوم را نیز به حساب شیوه غلط خود بگذارند، مشکل را جنگ خارجی و اختناق ناشی از آن ارزیابی نموده و برای خفه کردن موج رشد یابنده اعتراضات درونی نمایشات مسخره "انقلاب ایدئولوژیک" براه افتاد.

بحث همیشگی در مورد مبارزه مسلحانه مربوط به این بوده که آیا مبارزه مسلحانه تاکتیک است یا استراتژی، بدین معنا که مبارزه چریکی صرفاً برای شکستن رخوت اجتماعی، گشودن فضای سیاسی و وارد کردن مردم به صحنه است یا اینکه قرار است به همان شیوه تا رسیدن به مقصود ادامه داد. به قول زنده یاد مسعود احمد زاده، "پیشاهنگ نمی تواند دعوت به انقلاب کند مگر آنکه اکثریت طبقه پیشاهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، صفحات ۱۵۸-۱۵۹) مجاهدین به این سؤال هیچگاه پاسخ روشن ندادند و اصلاً هیچگاه وارد بحث تئوریک آن نشدند ولی از قرائن چنین بر می آید که در مرحله جنگ چریکی بین سالهای ۶۰-۶۱ و سپس در سالهای ۶۳-۶۴ و کنترل از راه دور انتظار ورود عنصر اجتماعی و استقبال مردمی را داشتند ولی در هر دو مورد با بی تفاوتی اجتماعی مواجه گردیدند.

تحلیل غلط رهبری مجاهدین از ماهیت رژیم اسلامی منجر به اتخاذ مشی غلط شد و فکر میکرد اگر در زمان شاه، آنهم برای یک مدت کوتاه، بخشی از روشنفکران مذهبی به حمایت از آن پرداختند، در زمان خمینی هم تاریخ تکرار خواهد شد. سپس رو آوردن به تشکیل یک ارتش کلاسیک در عراق در واقع این معنا را داشت که از ادعای پیشسازی مبارزه فاصله گرفته و تبدیل به قیم مردم ایران شده اند، کما اینکه یکی از پیامهای آنچه در پایان سال ۶۳ "انقلاب ایدئولوژیک" نامیده شد، همین بود. از آن پس تمام تبلیغات رادیویی حامل دستور خروج به تمام هواداران باقیمانده بود که تا آنموقع فکر میکردند بمانند تا مجاهدین از راه برسند. تشکیل "ارتش آزادیبخش ملی" که چیزی جز همان تشکیلات مجاهدین نبود، در واقع تعیین سرنوشت مردم بدون حضور آنها بود. از نظر آنها از آن پس هر کس در داخل مانده بود اهل مبارزه نبوده و تمامی مشروعیت مبارزه به خارج چرخید و در واقع قاعده هرم مبارزه تغییر مکان داد. از آن پس دیگر خط "شکستن فضای اختناق برای ورود عنصر اجتماعی!" منتفی شد و نخبه گرایی نقش محوری بخود گرفت. [ فعلاً به نتایج منفی فکری، تشکیلاتی و مالی این نخبه گرایی نمی پردازم]. جالب اینکه این جریان بااصرار تمام عناصر مرتبط با خود را که فعالیت حاشیه ای و یا مستقل در داخل کشور داشتند از ایران خارج کرده و به عراق می برد تا امکان بازگشتشان به کشور بسوزد.

پس از شکست در عملیات "فروغ"، مسعود رجوی غلط بودن مشی سکتاریستی و ماجراجویی مسلحانه را بزرگ سؤال نبرد بلکه کمبود نخبه گرایی را بعنوان ضعف قلمداد کرد. از آن پس "ارتش آزادیبخش" به سمت تبدیل شدن به یک ارتش کوچک کلاسیک و اتکاء بیش از حد به جنگ افزار رفت و با از دست دادن مستمر نیروی انسانی، هر چه بیشتر به ابزار جنگی احساس نیاز میکرد. بوروکراسی کمرشکن، هرج و مرج، ریخت و پاش افسارگریخته و در کنار آنها خودستایی، پوشش خودقیم بینی شد.

مبارزه برای آزادی یک امر داوطلبانه و در میان مردم است که جمله معروف "ماهی و دریا" را بیاد می آورد. وقتی این موضوع در خارج مرزها بصورت حرفه ای، آنهم با سازماندهی صرفاً نظامی و دیدی ماجراجویانه درآمد، همچون هر سیستم اداری متمرکز، منجر به فساد میشود: عده ای حقوق بگیر تربیت می شوند که نیازهای مادی دارند و لذا برای رفع حوائج آنها و دیگر مخارج سنگین، باید از هر شیوه ای برای کسب پول بهره جست و گرنه شیخ مبارزه مسلحانه فرومیریزد. سران گروههای مسلح به تنهایی ارزشی ندارند و تنها در شرایطی میتوانند عرض اندام کنند که نمایشی از قدرت داشته و عده ای پیرو و حامی را به بیننده عرضه کنند.

بدون ورود به جزئیات مناسبات "ارتش" خصوصی آقای رجوی، قصدم اثبات این فرضیه است که جامعه ایران پس از انقلاب بایک قدرت استعمارگر روبرو نیست که برای کسب آزادی و عدالت اجتماعی نیازمند سلاح باشد و در واقع این ماجراجویی ها به نحوی به بسته شدن فضای تحول مسالمت آمیز و انفعال عنصر اجتماعی منجر شده است. رجوی بارها در سخنرانیهایش اعلام میکرد که: "ما (مجاهدین) راه تحولات ایران را بلوکه کرده ایم". گرچه این خودنمایی مصرف تبلیغات خارجی دارد ولی جناح سرکوبگر و خشونت طلب حکومت از چنین شبی به خوبی بهره میبرد.

اتهامات به طرفداران تر تحول مسالمت آمیز و انواع و اقسام فحاشی نسبت به آنان صرفاً جنبه تبلیغی و سیاسی قضیه است ولی در عمل اگر فضای کنش و واکنش مسالمت جویانه فراهم آید وی احتمالاً با استفاده از عناصر مسخ شده فرقه خود، دست به هر اقدام خشونت باری خواهد زد تا حکومت را به عکس العمل خشونت باری بکشاند. این نگرش معنایی جز "آنارشسیم" و "هرج و مرج طلبی" ندارد.

در سالهای اول دهه ۱۳۶۰ شجاعت می خواست که نیرویی بگوید: نمی توان فروافتادن حکومت و برپایی دموکراسی را یکی گرفت و به امید برانداختن سریع این دستگاه در گروههای سیاسی موجود مستحیل شد. بسیار قلیل بودند کسانی که در مقابل وعده وعید های احساسات برانگیز، اعلام بدارند که راه دموکراسی در ایران راهی است طولانی و تا هنگامیکه ذهنیت سیاسی اپوزیسیون در وهله نخست و سپس بخش مهمی از طرفداران حاکمیت تغییر نکند استقرار دموکراسی ممکن و میسر نیست. بنظر من انتخاب مشی خشونت بار توسط این گروه و برخی محافل چپ، نوعی ماجراجویی کور برای تسخیر قدرت بود که سرنوشتی جز شکست نمی توانست داشته باشد و توسل جستن به اجنبی برای تشکیل یک باصطلاح "ارتش کلاسیک!" از نوع روسی - یعنی صرفاً سرپوش شکست است. با استفاده از این حربه Made in USSR مدت ۱۵ سال است بن بست در راه پیشرفت مبارزه مسالمت آمیز ایجاد شده تا شرایط جامعه به سمت تحول دموکراتیک نچرخد. روشن است که اولین بازنده یک تحول دموکراتیک در ایران، روسیه و جریان متمایل به آن در داخل حکومت ایران خواهد بود.

## کابوس حمام خون

تا زمانیکه چشم مردم فلسطین به بیرون مرزها بود و شعارهای فریبنده گروههای مسلح را باور کرده بودند، حرکتی در داخل مناطق اشغالی دیده نمی شد و هر کس هم قصد مبارزه داشت می بایست ملاء اجتماعی خود را ترک گفته و به گروههای مسلح در سوریه و لبنان بپیوندد. اسرائیل هر از گاهی ناراضیان و فعالین سیاسی را از مناطق اشغالی اخراج میکرد و آنها را روانه اردن و لبنان میکرد. حمله سال ۶۲ اسرائیل به بیروت، که منجر به خروج قطعی عرفات و نفرات مسلح اش از این کشور شد، اگر چه در کوتاه مدت یک پیروزی نظامی برای اسرائیل محسوب میشد ولی نهایتاً به ضرر اسرائیل تمام گردید چرا که در طول ۱۵ سال (از اولین عملیات الفتح در سال ۱۳۴۶) شبیح حضور یک "نیروی آزادیبخش" در بیرون مرزهای اسرائیل، باعث امید کاذب در مردم داخل سرزمینهای اشغالی گردیده بود.

با تعطیل دکان گروههای مسلح در لبنان در سال ۱۳۶۲ و آشکار شدن ناتوانی مطلق این جریانات برای کسب آزادی سرزمینهای اشغالی، مردم خود بپا خاسته و انتفاضه شروع شد. از پس از انتقال مقر فعالیت عرفات به تونس و پراکنده شدن عناصر مسلح او در چند کشور عربی و تعطیل کلیه فعالیتهای نظامی برون مرزی، عرفات به فعالیت گسترده سیاسی- اجتماعی دست زد تا فلسطینی های بیرون مناطق اشغالی را در امر مبارزه شریک سازد و باین دید به سمت تشکیل پارلمان فلسطین در تبعید (الجزایر، اردیبهشت ۱۳۶۶) رفت. او برخلاف رهبری مجاهدین صادقانه به دنبال گشودن مشکل کشورش بود و برای این امر ابایی نداشت اعلام نماید که در استراتژی خود موفق نشده است و مورد انتقاد نمایندگان تمامی مردم فلسطین قرار گیرد.

از این نقطه بود که فعالیت سیاسی اعراب درون اسرائیل برای سهم شدن در قدرت، بعنوان شهروندان اسرائیل در آتلانتا امریکا انتخاب گردیده و از ژوئن ۸۷ اولین تظاهرات ۱۵۰۰ نفره مردم شهر "نظاره" برای کسب تسهیلات آموزشی شروع شد. از این تاریخ تا روزهای ۸-۹ دسامبر ۱۹۸۸ که انتفاضه در مناطق اشغالی آغاز شد، موجی از مبارزات مسالمت آمیز سیاسی و طلب حق برابری اجتماعی در درون اسرائیل بوسیله اعراب پی گرفته شد که هیچ ارتباطی با رهبران بیرون مرزها نداشت. (La minorite arable d'Israë) "اقلیت عرب در اسرائیل"، تز دکترای Isalás Barranta، ۱۹۹۴، مرکز تحقیقات ژئوپولیتیک دانشگاه پاریس) آغاز انتفاضه و آزاد شدن انرژی مبارزاتی مردم، پس از پایان بزرگ نمایی های گروههای مسلح و امید کاذب

دادنها، یکبار دیگر مضر بودن فعالیت مسلحانه بیرون مرزها را به اثبات رساند. چنین گروه‌هایی تنها آلت دست دولت میزبان خود هستند و بس، کما اینکه تا آن تاریخ "ساف" عامل اجرای اهداف سوریه بود. بعداً برخی از کارشناسان امنیتی اسرائیل به افرادی مانند ژنرال آریل شارون، که رهبری حمله به بیروت و محاصره قوای مسلح عرفات را بعهده داشت، ایراد می‌گرفتند که وی بایک دید صرفاً نظامی به قضیه نگاه کرده و از عواقب سیاسی و اجتماعی بعدی این عمل تحلیلی نداشته است. این کارشناسان معتقد بودند که حملات پراکنده این گروه‌های مسلح قابل کنترل بود، ولی قیام عمومی مردم را نمی‌شد کنترل کرد. یک جناح از حکومت اسلامی (که جناح سرکوبگر و خشونت طلب آنست) همین تحلیل را در مورد گروه‌های مسلح ایرانی مستقر در عراق دارد و معتقد است تا زمانیکه آنها زیر سایه صدام حسین و طبقاً مورد حمایت روسیه هستند، از ترس ورود آنها و بقدرت رسیدنشان، عنصر اجتماعی وارد صحنه نمی‌شود. [فعلاً به غلط یا درست بودن تحلیل آنها کاری نداریم] در واقع این جناح خشونت طلب آنها را **سوپاپ اطمینان خود** برای توجیه تورهای بازرسی و حواله همه مخالفتها به "منافقین!" می‌داند. در جمع بندی نهایی، ماجراجویی کور این گروه‌ها عامل بخشی از هراس مردم از تغییرات سیاسی احتمالی در ایران شده چون بخوبی ماهیت خشونت گرای آنها را می‌شناسند و حاضر نیستند پس از طی ۲۵ سال خونریزی، مجدداً شاهد حمام خون دیگر، آنهم برای رسیدن به جهنمی تحت عنوان دروغین "جامعه بی طبقه توحیدی" شوند. از این پس باید حقیقت را به مردم گفت که:

۱. شیوه کسب قدرت سیاسی در برابر حکومتی که وابسته به یک کشور خارجی نیست، تنها و تنها از طریق مسالمت آمیز است،

۲. ارتش آزادیبخش مجاهدین و دیگر گروه‌های مسلح ایرانی مستقر در عراق اساساً تبلیغ است و از سرایر ارگانیکسم و عملکرد آنها عدم جدیت فوران میکند،

۳. با فرض نامحتمل بودن قبول مشی مسلحانه، این شیوه بدون حضور مردم، آنهم از بیرون مرزها، چیزی جز آناشیسیم کور و ماجر اجویی (آوانتوریسم) نیست،

۴. رژیم خشونت گرا از اپوزیسیون خشونت گرا استقلال می‌کند چرا که تمامی تورهای بازرسی و گشتهای حزب اللهی به بهانه چریک بازیهای ۱۵ سال قبل مجاهدین برپاست و نه به بهانه حضور انفعالی و تبلیغی در عراق.

عملیات اخیر آنها در دیماه و بهمن ۷۵ شکست قطعی مشی مسلحانه را مجدداً بارز کرد. همچون سه سال پیش، اعضا تیم با کشتن سر تیم و اعضاء تیم، خود را تسلیم حکومت میکنند و بدین ترتیب از جهنم توتالیتراریسم رجوی - صدام خارج میشوند. بسیاری برای شرکت در عملیات داوطلب شده اند تنها به این دلیل که راهی برای خروج از بن بست و طبقاً خروج از عراق ببابند. در سال ۱۳۶۴ مسعود رجوی مدعی بود که با تغییر ایدئولوژی اعضا سازمان و مجهز کردن آنها به موتورهای قوی برای جنگ با خمینی کاری خواهد کرد که انگشت روی ماشه نلرزد. (نقل به مضمون از سخنرانی سی خرداد ۶۴ در پاریس) ۱۱ سال بعد انگشت روی ماشه نه تنها نمی‌لرزد بلکه سینه خودی را نشانه میگیرد !!!

### ایستای نگرانی نتیجه ایستای اندیشی

همه پدیده های اجتماعی همچون همه پدیده های هستی در حال تحول هستند و یا بقول مارکسیست، جهان در حال شدن است و نه بودن. نظامهای سیاسی و حکومتها نیز از این قانونمندی عام مستثنی نیستند و مستمراً در حال تغییر و تحول می‌باشند، حتی اگر این تغییرات بطئی و با نمود بیرونی خفیف صورت پذیرد. ولی، نه تنها در حکومتهای توتالیتر بلکه در اپوزیسیون های توتالیتر هم دیدگاهها و جهان بینی ها ایستا هستند و گویی با بستن حصارهای خود قادرند از تحول مصون بمانند. حتی

آمیب ها که در موقع خطر بدور خود "کیست" می کشاند تنها برای یک مقطع کوتاه تا رفع خطر است ولی هیچ آمیبی قادر نیست در برابر هر نوع خطری "کیست" ضد خطر ایجاد کند.

جامعه ایران نیز علیرغم ظاهر سرکوب شده اش شدیداً در حال تحول و دگرگونی است. نسل جدید جامعه ایران نه زمان شاه را دیده و نه نقشی در انقلاب ۵۷ داشته است. پس از ۱۸ سال هیچ حکومتگری نمی تواند ناتوانی ها و نارساییهای خود و شکست روند توسعه جامعه را به حکومت شاه نسبت دهد ولی سران حکومت کماکان یک بهانه را حفظ کرده اند: استکبار جهانی به سرکردگی امریکا. همه نارسائیهها و ندانم کاریها را میتوان و باید به بیرون مرزها مصادره کرد و تمام تقصیرها را به گردن امریکا انداخت. حال اگر این کشور هم با برقراری تحریم و یا اختصاص دادن پول برای سرنگونی سمبلیک آن، بهانه کافی فراهم نمود که چه بهتر.. فیدل کاسترو نیز در مدت ۳۷ سال سلطنت باصطلاح "دموکراتیک و خلقی" خود را بر کوبا با همین بهانه ها توجیه میکند.

واقعیت اینست که بخش اعظم حکومت به دو دشمن نیاز دارد، یکی داخلی و دیگری خارجی. دشمن داخلی که صرفاً جنبه تبلیغاتی دارد، "منافقین!" است که هر نوع مخالفتی در حفره آن جا میگیرد، و دشمن خارجی "استکبار جهانی" است. همین منطق هم در مورد گروههای متوهم و منفرد چپ و بازمانده از چپ مذهبی یا غیر مذهبی به چشم میخورد که عصاره وجود و بقائشان (علیرغم اینکه تاریخ مصرفشان ۱۸ سال است سپری شده) بر عنصر "**توهم مفراط**" سوار است. توضیح بیشتری حول "توهم مفراط" لازم است چون این مسئله ارتباط مستقیم با انفعال و پاسیویسم سیاسیون در تبعید نیز دارد: ما در شرایط خارج از کشور با یک اپوزیسیون ایستا مواجه هستیم که بدلیل از دست دادن روح و تحرک خویش، جامعه و حکومت را هم ایستا می بیند و به ارزشها و نگرشهای ۱۵-۲۰ سال پیش خود چسبیده است. یعنی این اپوزیسیون از یک "توهم مفراط" رنج می برد. بخشی از آن می گوید: سی سال پیش ما گفتیم راه مسلحانه است و همواره بر سر حرف خودمان هستیم. یعنی واقعیت باید با حرف ما مطابقت کند نه ما با واقعیت. مشی مسلحانه تنها عامل ارضاء پوزیتیویسم عناصر عجول و سطحی نگری است که فکر می کنند با یک جهش قادرند بر همه مسائل و مشکلات یک جامعه فائق آمده و به یکباره تمامی ریشه ها و شاخ و برگهای بی عدالتی را محو و نابود سازند.

در این رابطه تئوری "جورج مورل" مشهور است. به نظر او اساس رفتار انسان بر پایه "توهم" است. وی معتقد است که انسان را با عقل نمی توان به حرکت درآورد. نظر به اینکه اساس هر ایدئولوژی نه بر عقل بلکه بر حرکت است، ضروری است محرک و زهری پیدا کرد تا انسان متوهم به حرکت درآید. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سوسیالیستها نتوانستند با توسل به منافع پرولتاریا آنها را به حرکت درآورند ولی کمونیستها با پراکندن توهمی بنام "جامعه بی طبقه توحیدی" و دشمن تراشیههای پیاپی، موفق به حرکت درآوردن روشنفکران شدند که خود را نماینده طبقه کارگر میدانستند. اما مشکلات، فی المثل در زمان استالین، زمانی عریان شدند که "توهمات" فروریختند. در بطن این توهم زدایی دو جریان پدیدار شد: تجدید نظر طلبی و پاسیویسم. البته تجدید نظر طلبی هم به نوعی می توانست توهم آفرین باشد چرا که مبنای همان باورهای دروغین، توهم دیگری سوار میشد که مشابه آنرا در زمان خروشچف مشاهده کردیم.

در مبارزات چریکی ایران بوضوح میتوان نتایج توهم زدایی را مشاهده کردو در مورد خاص مجاهدین، بدلیل خالی بودن از عنصر روشنفکری و سوء استفاده از احساسات مذهبی، عنصر "**توهم مفراط**" با عنصر "**اعتماد مطلق**" پیوند خورد که منجر به اضمحلال و مسخ شدن عناصری گردید که یكروز برای آزادی و عدالت وارد صحنه سیاسی شدند ولی پس از سالها، تبدیل به عناصری بی اراده و منفعل گردیدند. رفع "توهم مفراط" منجر به پاسیویسم گسترده در میان جاداشدگان آن گردید و رفع "اعتماد مطلق" منجر به عکس العمل های خشن، افشاگری و پرخاشگری میشود. یعنی عناصر جدا شده از آن به جای تحلیل علمی از توهم قبلی خود، به پرخاشگری افتاده و بعبارتی میتوان گفت که ساختار توهم حفظ شد ولی تغییر شکل داده است. بنظر من این "توهم مفراط" تنها با عبور از یک مرز جغرافیایی (ایران) و پیوند مستقیم و بی واسطه با ملاء و

ارزشهای اجتماعی قابل شکستن است و هر تلاشی در بیرون مرزها، بدلیل حاکمیت پایه های توهم، تأثیر ریشه ای نخواهد داشت.

## خشونت در گفتار و نوشتار

فرهنگ خشونت گرایی تنها در خشونت فیزیکی خلاصه نمی شود بلکه نمود بارز آن در خشونت کلامی است. مبنای ورود به خشونت فیزیکی خشونت کلامی است. هیچگاه دو فرد بدون مدتی پرخاشگری به یکدیگر با هم گلاویز نشده و خونی ریخته نمی شود. در میان سیاسیون و یا مدعیان فعالیت سیاسی وقتی حرمت کلمات و واژه های سیاسی تا حد کلمات زشت کوچه و بازار تقلیل می یابد، میتوان پذیرفت که تنها عناصر لمپن جامعه را، که لباس فعالیت سیاسی به تن کرده اند، ارضا می کند. فعالیت سیاسی برای تغییر جامعه یک فعالیت خردگرایانه، آگاهانه و تدریجی است که با احساسات و "توهم" بیگانه است. در ادعاهای گروههای چپ و چپ نما چنین مطرح میشود که خواهان برپایی مناسبات نوین و فرهنگ نوینی در جامعه خود هستند ولی وقتی به نوشته های آنها مراجعه می کنید مملو از فرهنگ خشونت بار و واژه ها و کلمات رکیک است که در زورق سیاسی پیچیده شده اند. چنین فرهنگی هیچگاه از عناصر و گروههای معتقد به مبارزه مسالمت آمیز مشاهده نمی شود بلکه تنها گروههای چپ (اعم از مذهبی و یا غیر مذهبی) مروج فرهنگ سیاسی منحط در جامعه بوده اند. یک جریان مسالمت آمیز بدلیل خصلت فعالیت خود، که در ارتباط مستقیم و آشکار با ملاء اجتماعی است، نمی تواند از عکس العمل منفی فرهنگ سایسی منحط در امان باشد. اما گروههای ماجراجو و خودقیم بین، ولی بریده از مردم و مخفی شده در اتاقهای دربسته (و در شرایط آموزشی، پرت افتاده در بیابانهای عراق) تأثیر مثبت یا منفی از اجتماع خود نمی گیرند. آنها به نحوی به نفی واقعیت رسیده و خود را عین واقعیت می پندارند. مشهور است که یکی از فلاسفه، وقتی که می دید واقعیات با بافته های ذهنی او مطابقت نمی کرد، می گفت: "وای به حال واقعیت".

مضافاً "دشمن تراشی" هم که یکی از خصائص وجودی هر ایدئولوژی است و انسانهای مسخ شده، همچون دون کیشوت، دائم دشمن خلق کرده و در اندیشه به جنگ آنها می روند. اگر در برابر "دشمن" های خیالی نتوان به جنگ فیزیکی رفت باید بالاجبار مانع تأثیر پذیری و تأثیرگذاری آنها بر عناصر متوهم شد که این شیوه در جریانات کمونیستی با شعار "بایکوت" و در جریانات مذهبی با شعار "تکفیر" همراه میشود. پس از صدور حکم تکفیر، هر خشونت کلامی مجاز بوده و استفاده از هر کلمه و واژه لمپنی مشروعیت می یابد.

در جامعه ای که اصل بر قهر، خشونت، انهدام، حذف، انکار، تکفیر، دگماتیسم و انحصار حقیقت بوده و هست، تحول فرهنگ سیاسی بسوی تحمل افکار و آراء مخالف شرطی است که بدون آن هرگز به هدف های بزرگی چون استقرار نظام دمکراسی مدرن نمی توان رسید. در نقطه مقابل، اتکا جریانات خشونت گرا اساساً بر عقب افتاده ترین اقشار اجتماع است که میتوان گفت که جناحها و محافل خشونت طلب، هم در حکومت اسلامی و هم در اپوزیسیون آن، محل تلاقی عقب افتاده ترین عناصر جامعه ایران شده اند.

## مغول ها خود مانیم!

چندی قبل حین مطالعه مجله ای به مطلب بسیار زیبایی برخوردیم که برای اختتام این بحث گویای حقایق است: "تاریخ دان نیستیم و هیچ ادعایی هم در این باره ندارم. این را فهمیده ام که یونانیها را ظاهراً خودمان و عرب ها را نیز آخر الامر مغولها از ایران بیرون کرده اند. اما هر چه کتابهای تاریخ را ورق می زنم، نمی فهمم مغولها (چه ایلخانی و چه تیموری) را چه کسانی و در چه زمانی از ایران بیرون کرده اند: نه در جنگهای شاه اسماعیل نامی از مغولها هست و نه در هیچ جنگ دیگری. پس مغولهایی که به ایران آمدند و نزدیک به سیصد سال (بایلخان ها و تیموری ها) بر ما حکومت کردند، کجا رفته اند؟ تنها پاسخی که به این پرسش می یابم این است که اگر کسی مغولها را از ایران بیرون نکرده باشد، پس باید مغولها هنوز همین جا باشند. و چون نگاهم را به هر سو به دنبال شان می چرخانم و هیچ مغولی نمی بینم، به این نتیجه می رسم که مغولها خود مانیم. (مجله "جامعه سالم"، شماره ۲۳، ص ۴)

آری مغولها خود ما هستیم. ما هستیم که نیشه برداشته و ریشه مملکت و خودمان را می زنیم. بیهوده نباید به دنبال توطئه این و آن گشت. شکی نیست که قدرتهای بیگانه بدنبال منافع خود هستند و وقتی که می بینند شهروندان یک کشور بجای سازندگی و توسعه، ب فکر دریدن یکدیگر هستند خیلی طبیعی است که آنها هم از آب گل آلود ماهی گرفته و منافع خود را تأمین کنند.

این دقیقاً داستان ما و انقلاب ۵۷ ما و پیامدهای آنست. ۱۸ سال است فغان و فریاد ما بلند است که "آری! آخوندها آمدند و چنین و چنان کردند، مملکت را ویران کردند، جامعه را به عقب بردند، و..." همین مشکل را گاندي با مردم هند داشت که گناه همه مشکلات و ناکامیهای خود را فقط و فقط به گردن انگلیس می دیدند و گاندي نیز توضیح میداد که ضعف جامعه هند باعث تسلیم شدن آن به تمدن انگلیس شد. بر طبق همین منطق، آخونها انقلاب را تصاحب و یا بقول عده ای "سرقه" نکردند، بلکه ما انقلاب و مملکت را در بست تحویل آنها دادیم. روشنفکران غرب گرا و شرق گرا در برابر فرهنگ روحانیت جازد و نتوانست پاسخی به ضرورتهای خاص اجتماعی آن دوره بدهد. خوب، از طرفی هم بد نشد چرا که یک نیرویی که ۱۴ قرن مدعی بود و بطور خاص، از چند قرن پیش فعالانه وارد معادلات سیاسی جامعه شده بود و بطور ویژه از زمان مشروطیت برای کسب قدرت سیاسی خیز برداشته بود، می بایست آزمایش تاریخی خود را پس می داد. انقلاب ۵۷ چنی فرصتی تاریخی را برای آن فراهم نمود. بدین ترتیب تضاد ۱۵۰ ساله سنت و تجدد در انقلاب ۵۷ به نفع سنت چرخید. در واقع انقلاب ۵۷ مشت همه را رو کرد و نه تنها تکلیف مدعیان سنت مشخص شد، بلکه تکلیف تجدد وارداتی، چه از نوع غربی (سلطنت، دربار) و چه از نوع شرقی (چپ مذهبی و غیر مذهبی) برای ملت ایران مشخص گردید.

حکومت اسلامی باسیاستهای خشونت بار خود در حل مسائل و معضلات اجتماعی از قبیل مبارزه با قاچاقچیان، مبارزه باباصطلاح "بد حجابی"، مبارزه با ویدئو و سپس ماهواره، مبارزه با گرانفروشی و... جو روانی شدیداً خشونت باری در جامعه ایجاد کرده است. این پدیده قبل از همه تهیدستان شهری و نیروی جوان را تحت تأثیر قرار داده است و آنان را نسبت به حل مسالمت آمیز مشکلات و از جمله مشکلات اجتماعی بیگانه کرده است. در چنین شرایطی لازم است عنصر پیشتاز و پیشاهنگ با آگاهی از خطرات ناشی از تلاطمات قهرآمیز اجتماعی، در پی سیاستی باشد که خود زمینه ساز فاجعه ای دیگر نگردد. خوشبختانه در حال حاضر در ایران جریان سیاسی که بتواند چنین فرایند خشونت باری را بیافریند وجود ندارد و تنها، سایه تبلیغی چنین جریانی احساس میشود که آن نیز توسط جناح سرکوبگر حکومت برای توجیه سرکوبگری خود تبلیغ شده و از طریق برخی تشریفات خاص در داخل کشور عرضه میشود.

برای چپ سنتی اعمال خشونت، جزو معیارهای ارزشی بوده و کماکان هست. جنگ یا قیام مسلحانه تنها چشم اندازی بود که این چپ برای بهبود شرایط زندگی توده های زحمتکش ارائه میداد. برای این چپ بدون درهم شکستن ماشین دولتی، هیچ چیز دست یافتنی نبود. هر چند که بعلت گستردهی ماشین دولتی و نقش مهم آن در تولید، این شعار کمرنگ تر گشت

وجاي خود را به "در هم شکستن نهادهای سرکوب دولت" سپرد، ولي باز در جوهر خود تصرف مسلحانه قدرت و حفظ مسلحانه آنرا توسط بخشي ديگر پيگيري شد. چنين هدفی، سازماندهی ویژه خود را نیز می طلبید که عبارت بود از تشکیلات مخفی متشکل از شورشگران حرفه ای، عناصر کارآمد در فن مبارزه با پلیس سیاسی، منضبط و سازمان یافته.

در گرایش التقاطی مذهبی چینی هدفی با عناصری از فرهنگ شیعه و عرفان، نظیر شهادت و ریاضت نیز مخلوط میشد. حکومتها نیز سعی میکرده و میکنند مردم را در تسلط خود داشته باشند وگرنه اگر مردم يك جامعه با هم برخیزند هیچ ارتشی قادر به کنترل آن نخواهد بود. هیچوقت جمعیت کمی هیچ ارتشی بیش از جمعیت يك کشور نیست و اصلاً نمی تواند باشد. هدف مبارزه خشونت بار تغییر معادله به نفع خود است تا حکومت د برابر خواست یکپارچه مردم بپاخاسته يك جامعه تن بدهد. شورش مفروض مردم (برای کسانی که معتقد به انقلاب سیاسی مطابق تئوریهای چپ قرن نوزدهمی هستند) تنها در خدمت یکی از این دو استراتژی معنا می یافت: استراتژی خشونت بار و یا استراتژی مسالمت آمیز. اضافه بر دلایل فوق الذکر، مشی اول نمی تواند مورد انتخاب من باشد چرا که حتی يك نمونه تاریخی وجود ندارد که درجایی از طریق شیوه خشونت بار، دموکراسی زائیده شده باشد. چریکهای فدایی از همان آغاز می گفتند: "پروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت، بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص میشود". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۵۳) آنچه هم که تا سالها قبل تحت عناوینی چون "دموکراسی خلقی" و یا "جمهوری دموکراتیک" مطرح میشد چیزی جز همان "ادامه انقلاب" از نوع استالین نبود: دموکراسی در انتخاب شیوه بردگی نوین و برابری در کمپ های مرگ.

این فصل را با يك گفته گاندي به پایان می برم: "جهان به خاطر اینهمه خونریزی تاب و توان از دست داده است و برای رهایی از این بدبختیها در صدد یافتن راه نجاتی است. من خود را دلخوش میدارم که مشی عدم خشونت ممکن است راه نجاتی را برای رهایی از اینهمه خشونت و ناآرامی به جهان نشان دهد". (خاطره گاندي، ص ۲۹۸)

## فصل سوم:

بلبل عاشق ، تو عمر خواه که آخر  
باغ شود سبز و سرخ گل به درآید  
(حافظ)

### ضرورت تئوري بقاء

همانگونه که در فصل قبل اشاره شد ، در زمان پاکبيري جنبش چريکي در ايران جزوه اي از طرف سازمان چريکهاي فدائي خلق منتشر شد تحت عنوان "ضرورت مبارزه مسلحانه، و رد تئوري بقاء" نوشته امير پرويز پويان. تاريخ انتشار اين جزوه خرداد ماه ۱۳۵۰ و در واقع مدت کوتاهي پس از کشته شدن پويان در درگيري مسلحانه با قواي امنيتي شاه بود. اين جزوه کوچک مباحث فراواني را در ميان اپوزيسيون برانگيخت چرا که اين موضوع تئوريک مهم را مورد بحث قرار ميدهد که در مقطع زماني خود داراي اهميت بود که آن ضرورت بقاء "پيشتاز" و چگونگي تحقق آن در صورت توسل به مشي خشونت بار و کوتاه شدن "بقاء" در صورت ضربات حکومت بود.

اگر چه عملاً بطالت آن تئوري در يک ربع قرن گذشته به اثبات رسيد و حتي مبلغان آن اندیشه به خون چنان پيشگاماني ريشخند زدند، ولي مايلم ضمن نقد آن تئوري، موضوع ديگري را به بحث بگذارم که بدرد شرايط امروز ما بخورد. مجدداً ضروري است تاکيد نمايم که نقد نظرات جان باختگان مبارزه چريکي به معنای نفي ارزش والاي انساني و پايمردي آنها بر

اعتقاداتشان نیست. عمیقاً معتقدم که آنها عناصر صادق و میهن پرستی بودند که به آنچه اعتقاد داشتند عمل می کردند و برخلاف کسانی که امروز مدعی پیروزی از آنها و یا تداوم دهنده میراث آنها هستند، گوشه عافیت و رفاه غرب را برنگزیدند. اینکه اساس و ریشه اندیشه چپ در ایران به قول عوام "حرامزاده" و وارداتی بود بحث دیگری است ولی در سالهای اوج جنبش های چریکی در امریکای لاتین و تسلط فکری اندیشه مارکسیسم – لنینیسم بر روشنفکران جهان، بسیاری از آزدیخواهان و عدالت طلبان، ناخواسته، در بستر فکری چنین ایدئولوژی هایی قرار می گرفتند، بدون اینکه به عمق ماهیت ضد انسانی چنین ایدئولوژی هایی آگاه باشند.

## رابطه "بقاء" و "رشد"

موضوعی که در آن سالها در برابر تازه واردین به مبارزه سیاسی با اندیشه چپ مطرح بود حول این موضوع دور میزد که چگونه با مردم و بخصوص با پرولتاریا پیوند خورد و يك جنبش توده ای پدید آورد. نظر به اینکه چنین عناصری به يك مبارزه سازمان یافته و هدایت شده اعتقاد داشتند، بحث دیگری پیش می آمد که چگونه می توان هسته های بسته و چندفره روشنفکران چپ را باز کرده و مبنای تشکیل طبقه کارگر نمود.

در فصل دوم نسبت به سردرگمی میان پایه گذاران فدائی در ایران بر سر تشکیل حزب طبقه کارگر مختصراً اشاره شد. عده ای می گفتند که مبارزه مسلحانه برای گشودن فضای اختناق است و نه برای سرنگون کردن رژیم شاه، ولی عده دیگری می گفتند که مبارزه مسلحانه تا سرنگونی باید تداوم یابد و بعبارتی، هم تاکتیک است و هم استراتژی. معتقدان نگرش اول بر اساس تئوریهای وارداتی بدنبال تشکیل حزب طبقه کارگر بودند که بالاجبار نیازمند شرایط علنی و آزاد فعالیت است و لذا مبارزه چریکی را صرفاً برای وادار کردن رژیم شاه به عقب نشینی و گشودن فضا برای فعالیت آزاد نیروهای چپ میدانستند و بر سر چگونگی تشکیل حزب بحث داشتند. در کتاب "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" چنین می خوانیم: "گروه در طی رشد خود به این دو نتیجه رسید: آیا باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود و یا در تشکیل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟" نویسنده از یکطرف میگوید: "هدف از مبارزه مسلحانه در آغاز، نه وارد کردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه وارد کردن ضربات سیاسی بر دشمن بود. هدف اینست که به انقلابیون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آنها را از قدرت خویش آگاه گرداند، نشان دهد که دشمن آسیب پذیر است، نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشا کند و خلق را آگاه نماید". (مقدمه کتاب "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک"، ص ۶) از جانب دیگر هدفی متناقض باهدف قبلی را طرح میکند و میگوید: "در حقیقت ما حزبی را طلب می کردیم که از همان آغاز یا خیلی زود بتواند به پیشرو واقعی توده ها بدل گردد و از آنجا که به اجتناب ناپذیر بودن مبارزه مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می بایست شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کند، توده ها را متقاعد کند که مبارزه مسلحانه تنها راه است و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند". (همان منبع، ص ۵۳)

اول فتوایی صادر شده است که مبارزه مسلحانه "اجتناب ناپذیر" است و از جانب دیگر خواهان تشکیل يك حزب علنی برای طبقه کارگر است. در شرایط استیصال از پاسخ روشن مجبور می شود به "انجیل" ! حضرت رژی دیره مراجعه کرده و پاسخ را از آن بدست آورده و چنین اعلام میکند: "بدین ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سایر گروههای کمونیست باید ایجاد حزب مارکسیست – لنینیست باشد. بلافاصله این مسئله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آنوقت این دو وظیفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و سایر گروهها از یکطرف می بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم و از طرفی دیگر باید زمینه چنین حزبی را در میان توده ها فراهم می کردیم". (همان منبع، ص ۵۱) و دست آخر چون از پاسخ مشخص به این سؤال کلیدی چپ کمونیستی عاجز می ماند، این چنین همه چیز را به امید تحولات رها کرده و با فراموش کردن آنهمه ادعاهای "پیشاهنگ" بودن و "پیشتانز" بودن و داشتن "تئوری انقلابی" نهایتاً خود را بدست حوادث سپرده و میگوید: "ما می گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چه کار می کنید؟ می گوئیم مسئله

حزب برای ما بشکلی مشخص و نه کلی در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد". ( همان منبع، ص ۱۵۴) در حالیکه چند ده صفحه قبل از آن با افتخار و غرور برای کسانی که نمی دانند تئوری چیست، آنرا معنا کرده است: "تئوری چیست؟ آنجا که مبارزه انقلابی وجود دارد که بدانیم چگونه، بر علیه چه کسی، و در چه لحظه ای باید مبارزه کنیم". ( همان منبع، ص ۹۱) تأکیدات در همه جا از نگارنده است] و برای اینکه دیگر کسی حول این تناقض سؤال نکند مجدداً از رژی دبره نقل قول می کند: "دیگر آن زمان گذشته که اعتقاد داشته باشیم "در حزب بودن" برای انقلابی بودن کافی است". ( همان منبع، ص ۸۹)

این جدال درونی، که بعداً به یکی از انشعابات آنها منجر شد، بر سر مشی چریکی بود که آیا مبارزه چریکی قرار است به گشوده شدن فضای سیاسی منجر شده و زمینه تشکیل حزب طبقه کارگر را فراهم آورد یا قرار است بصورت یک استراتژی درآمده و نهایتاً منجر به تشکیل ارتش مسلح خلقی شود؟ در پاسخ به این سردرگمی در کتاب مسعود احمد زاده می خوانیم: "ارتش توده ای نیروی تبلیغاتی مسلح هم هست". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۷۷) یعنی تشکیل "ارتش توده ای" منتهای راهی است که می بایست با مبارزه چریکی بدان دست یافت. ولی کماکان این سؤال مطرح بود که "هدف چیست؟" و کدام مشی راه رسیدن به آن هدف را هموار خواهد کرد؟ اگر طبق تئوریهای کلاسیک کمونیستی، این حزب طبقه کارگر است که باید انقلاب را رهبری کند پس لازم است همه تلاشها حول تشکیل چنین حزبی سمت و سو بگیرد. اما در شرایطی که، به قول مسعود احمد زاده، روشنفکر چپ در "گنداب روشنفکری" قرار گرفته و نمی داند چگونه با مردم رابطه برقرار کند و اصلاً راه و زبان مشترکی با طبقه کارگر ندارد، سخن از تبدیل یک محفل کوچک چریکی به یک حزب گسترده علنی، چیزی جز رؤیا نمی توانست باشد، چرا که در هر پیچ و خمی که این محفل کوچک لو رفته و عناصر آن دستگیر و یا کشته میشدند تمامی آن تلاشها بر باد میرفت.

پس سؤال بنیادین این بود که آیا باید هسته های کمونیستی را حفظ کرده و به مرور گسترش داد و یا اینکه با ورود نظامی به صحنه، راه گسترش آنرا فراهم نمود. تخیل حاکم بر بنیانگذاران سازمان چریکهای فدائی ( و متعاقب آن، در بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق) این بود که با شروع عملیات چریکی "توده به مبارزه روی می آورد، نیروی خود را در اختیار پيشاهنگانش می گذارد و با شرکت فعالانه خویش، استراتژی مشخص مبارزه انقلابی را تثبیت مینماید. این استراتژی که حاصل جمعبندي میزان اراده انقلابی هر طبقه زیر سلطه است، برای تثبیت رهبری پرولتاریا، که بی شبهه مقاومترین و انقلابی ترین طبقه است، وحدت سازمانی عناصر مارکسیست – لنینیست را لازم می آورد." (ضرورت مبارزه مسلحانه، و رد تئوری بقاء، صفحات ۳۷-۳۸)

## "تماس منفعل و پراکنده با مردم"

واقعیت اینست که آنها به عنصر آگاهی و حضور تدریجی مردم باور نداشته و به آن بصورت یک عامل مکانیکی نگریده و فکر می کردند با یک ضربه نظامی فضای ترس و خفقان به یکباره و بطرز معجزه آسا فرو ریخته و "امواج خروشان خلق!" پشت چریک مسلح به راه خواهد افتاد. این نگرش ساده سازانه و در عین حال قهرمان پرورانه در عمق خود بدلیل نداشتن پیوند با فرهنگ و جامعه حاصل میشد. آنها بطور فیزیکی در جامعه ایران زندگی میکردند ولی در رؤیا سیر کرده و خود اذعان داشتند: "تئوری انقلابی حاصل مطالعاتی است که گروهها پیرامون مارکسیسم – لنینیسم، تجربیات انقلابی خلقهای دیگر و تاریخ میهن خویش انجام داده اند و احیاناً تماس منفعل و پراکنده با مردم شرط مکمل آنست". ( همان منبع، ص ۳۹-۴۰) تنها نگاهی مختصر به "تاریخ میهن خویش" و چند سؤال از فعالین سیاسی نسل قبل می توانست نشان دهد که بدلیل نزدیکی جغرافیایی شوروی به ایران چه خاطره تلخ و چه کابوس وحشتناکی از کمونیسم در ایران وجود داشت. شاید بتوان به مردم امریکایی لاتین حق داد که شبخ کمونیسم را شناسند ولی در ایران برای اثبات این شبخ نیاز به کار توضیحی نبود و هر شهروند ایرانی

بخوبي آترا لمس کرده ويااز نسل قبل از خود شنیده بود که روسها چه بعنوان خدمتگذاران تزار و چه بعنوان خدمتگذاران پرولتاريا، چه فجايي در ايران آفرينند.

بحث دائمي يك جريان بریده از مردم "بقاء" است چرا که بجاي درك شرايط و نياز به پيوند با توده ها، سعي مي نمايد با شيوه هاي مڪانيكي به "بقاء" دست يابد. در برابر اين معضل "پيچيده"! است که انبوهي سؤال مطرح مي شود. يك محفل ماجراجو و ايدئولوژي انديش معمولاً خود را قيم مردم فرض کرده و تلاش دارد بجاي مردم نقش بازي کند، لذا به شيوه هاي ضد بقاء متوسل شده و سپس بدنبال راه حل بقاء مي گردد. يکي از ايده هايي که به وفور تبليغ ميشد اين بود که با هر چريک ياهر مجاهدي که بر زمين بيافتد، دهها نفر جاي او را پر خواهند کرد و پرچم مبارزه مسلحانه را بر خواهند افراشت. ولي واقعيّت با چنين رؤياهايي فاصله نجومی داشت. حتي برد فعاليت چريکي از محافل روشنفکران عاصي چپ (چه مذهبي، چه غير مذهبي) فراتر نرفت.

سؤال پايه اي اين بود که چگونه ميشود در ضمن نفي بقاء، به "بقاء" دست يافت؟ و آيا اصلاً ورود به مبارزه چريکي باعث "بقاء" همان دسته کوچک روشنفکري خواهد شد که بعداً قادر باشد به ديگر هسته ها پيوند بخورد و آنها را متحد کرده و سپس رشد کند؟ در پاسخ به اين سؤال پايه اي شادروان پويان مي نويسد: "در راه تشکيل حزب طبقه کارگر، درستي هر خط مشي با کيفيت شيوه هايي که براي بقاء گروهها و سازمانهاي مارکسيست – لنينيست بنحوي رشد يابنده ارائه ميکند، سنجيده مي شود. بقاي گروهها و سازمانها از اين نظر اهميت دارد که اينها اجزاء بالفعل يك کل بالقوه اند. اما اگر اين بقاء فاقد خصلت رشد يابنده باشد، از پديد آوردن يك کل منسجم رشد يابنده عاجز است. از اين رو هر گونه خط مشي اي که هدف خویش را صرفاً بقاي گروهها و سازمانهاي مارکسيست – لنينيست قرار دهد، بي آنکه به خصلت رشد يابنده توجهي انقلابي مبذول دارد، خط مشي اپورتونيستي و تسليم طلبانه است". (همان منبع، ص ۳۸)

اين درست است که بين "رشد" و "بقاء" يك رابطه مستقيم وجود دارد و بعبارتي عدم رشد به معنای عدم بقاء و يا نفي بقاء است، ولي يك استراتژي مبارزاتي که رشد خود را در گرو "نفي بقاء" عناصر اجراکننده آن استراتژي قرار بدهد چگونه قادر به رشد خواهد بود؟ اگر کسي هم مي خواست چنين سوالي مطرح کند از قبل مارک آماده شده اي وجود داشت که بر پيشاني اش بچسبانند: "اپورتونيست"، تسليم طلب!"

### "من خشونت مي ورزم، پس من هستم!"

يك اندیشه خشونت گرا به صرف اعمال خشونت احساس بقاء ميکند و بعبارتي و بزبان بي زباني ميخواهد بگويد: "من خشونت مي ورزم، پس من هستم"، "ما تعرض ميکنيم، پس ما هستيم". براي حاملان چنين اندیشه اي مهم نيست که براي چه و براي که بايد تعرض کرد، بلکه اصل بر "تعرض" است يعنی تعرض نه وسيله بلکه خود تبديل به هدف ميشود، حتي اگر در لفافه "بقا" هم پوشيده شده باشد. اينجاست که ماجراجويي جاي تعقل و مبارزه روشنگرانه همراه مردم، همگام با مردم و در ميان مردم را ميگيرد:

"نظريه "تعرض نکنيم تا باقي بمانيم"، در حقيقت چيزي جز اين نيست که بگوئيم: "به پليس اجازه دهيم تا بدون برخورد با مانع، ما را در نطفه نابود کند". اگر تسليم طلبی يعني انحلال طلبی، پس مجال چندانى براي طرح اين پرسش باقي نيست که: "براي چه باقي بمانيم؟" (همان منبع، ص ۳۹) واقعاً سؤال همين بود: "براي چي باقي بمانيم؟" ما که قرار است دير يا زود کشته شويم، پس بهتر است قبل از کشته شدن چند نفر را بکشيم و بعبارتي، "تعرض کنيم"، بعد کشته شويم.

ولي از جانب ديگر ميشد پرسيد که اساساً چرا بايد پليس اجازه آترا داشته باشد که کسي يا جرياني را "در نطفه نابود کند"؟ اگر من به نوعي هدف خود را نابود کردن پليس قرار نداده باشم چرا بايد نگران نابود شدن خود باشم؟ اين همان دايره شر و همان سيکل باطل خشونت است. يك ايدئولوژي بر اساس خشونت بنا شده و تمام تئوريهاي آن خشونت را صريحاً تجويز و

"اجتباب ناپذیر" کرده است و اینک در بطن خشن ترین نوع خشونت، بدنبال حیات و "بقاء" میگردد. حکومتها هم نسبت به این سبک از اندیشه و عمل حساس هستند چون نطفه های خشونت را حس میکنند و آنها نیز بر اساس اصل "بقاء" قبل از اینکه مورد تعرض قرار بگیرند دست به تعرض می زنند. همچون فیلم های وسترن، هر کس که زودتر سلاح را کشید او زنده میماند.

طبعاً عده ای خواهند پرسید که این چه مبارزه ای است که حاملان آن مدعی "تکامل جامعه" هستند ولی بر اساس قواعد فیلمهای "جان وین" ساخته شده است؟ ولی تئوری پرداز خشونت با زدن مارک "نفی هرگونه تلاش سازنده" و رو آوردن به "زندگی عادی" دهان سؤال کننده را از قبل می بندد:

"در این نظریه "تعرض نکردن" به معنای نفی هرگونه تلاش سازنده برای افزایش امکانات نیروهای انقلابی است. این نظریه مایل است مبارزه در حد امکانات بسیار حقیر که دشمن قادر به کنترل آن نیست، محدود بماند... در چنین فعالیتی هر عنصر تشکیلاتی به زندگی عادی خود ادامه میدهد و طبیعتاً هیچگونه کوششی نیز برای تغییر آن ضرورت ندارد." (همان منبع، ص ۳۹)

یک نکته در جمله آخر محرز است و آن اینکه یک "عنصر تشکیلاتی" (البته در تشکیلات خشونت گرا) نمی تواند "زندگی عادی" داشته باشد. یک نسل بعد، هنوز واژه "زندگی عادی" را از بقایای همان نسل هدر شده (ولی ساکن عراق) می شنویم. سؤال املائی اینست که واژه متضاد "زندگی عادی" چیست؟ شاید عده قلیلی بگویند "زندگی انقلابی"! ولی در فرهنگ لغات، متضاد "عادی"، "غیر عادی" است. آیا میتوان اینطور استدلال کرد که معتقدان به آن نوع فعالیت ضد بقاء، بالاچار باید زندگی غیر عادی بکنند، کما اینکه هنوز عده ای چنین شیوه زندگانی را ادامه میدهند؟ ولی در مقابل ۶۵ میلیون نفر ایرانی که "زندگی عادی" دارند، تکلیف چیست؟ آیا ۶۵ میلیون نفر زندگی طبیعی خود را با زندگی "غیر عادی" چند درصد نفر تطبیق دهند یا بالعکس؟

می بینید به هر گوشه اندیشه و استدلال خشونت گرایانه دست بگذارید نفی مردم و ارزشها و فرهنگ جامعه را در خود نهفته دارد و این خصوصیت ذاتی این قبیل ایدئولوژیهاست. برعکس اندیشه مسالمت آمیز اساساً بر نقش مستقیم و مشارکت فعال تمامی مردم در تحولات جامعه تأکید دارد و رهبران بجای مردم نمی نشینند. ولی اندیشه خشونت گرا چنین نقشی برای مردم قائل نیست و مردم را تنها ابزار بی اختیار میداند که تابع قطب قدرتمدار جامعه هستند. هر دو نظرگاه سخن از "پیشتان" و "پیشانگ" میرانند ولی در اولی، "پیشتان" مشعلی است در دست مردم و در دومی، "پیشتان" مشعلی است در دست خود "پیشتان". در اولی "پیشتان" نردبان به قدرت رسیدن مردم است، در دومی نردبان به قدرت رسیدن "پیشتان".

## بقاء مکانیکی - پنهانکاری

در شرایط "تماس منفعل و پراکنده با مردم" (به نقل از همان منبع) و عدم استقبال مردم از مشی خشونت بار، رابطه معروف "ماهی و دریا" دچار لنگی می شود و چاره ای جز روی آوردن به تکنیک پنهانکاری نیست. در این رابطه چنین می خوانیم:

"تئوری بقاء... شرط درستی خود را افزودن اصل "پنهانکاری" به اصل "عدم تعرض" میداند. ما نه تنها تعرض نمی کنیم، بلکه هر حرکت خود را پنهان از چشم دشمن انجام میدهم، و طبیعتاً وقتی دشمن ما را نمی شناسد، ضربه نیز نمی تواند وارد آورد." (همان منبع، ص ۴۳)

اصلاً چرا باید پنهان شد. مگر یک ماهی در دریا پنهان می شود؟ چه چیز را باید پنهان کرد؟ عناصر را یا روابط را؟ یک گروه مخفی چیزی جز چند عنصر متوهم و مقداری سلاح و کتاب و تجهیزات نیست. این پدیده های فیزیکی هم براحتی قابل

مخفی کردن هستند ولی در عین مخفی بودن معمولاً عمر طولانی ندارند. از دید عناصر چریک و مجاهد انسانهای مخفی شده ارزش بسیار بالاتری از ابزار نداشتند کما اینکه خود تعدادی از همزمانشان را به قتل میرساندند. ولی آنچه بیش از ابزار و افراد نیاز به مخفی کردن داشت روابط آنها بود که می بایست از چشم "دریا"، که همان مردم باشد، مخفی بماند. یک عنصر مخفی شده (همانند یک عنصر به عراق رفته) را به هر شکل می توان در آورد چون ارتباطش با جهان خارج قطع شده و بالاجبار وابسته به تشکیلات مخفی شده است. در شرایطی هم که ارتباط بین "ماهی" و "دریا" قطع شده و تعدادی ماهی در یک برکه تاریک و بسته زندگی میکنند نیازمند امکانات هستند که بالاجبار "پول" نقش کلیدی را بازی میکند. از این لحظه است که باید به سرقتهای مسلحانه از بانکها رو آورد که با افزایش حفاظت پلیسی نهایتاً یک راه پیش پای گروه مخفی قرار میگیرد: توسل به بیگانه.

و این آن بلایی است که بر سر گروههای چریکی ایران در زمان شاه آمد که عملاً آلت فعل سیاستهای همسایه شمالی شدند ولی امکانات و پول و اطلاعات و لجستیک آنها از طریق دولتها یا سازمانهای واسطه، همچون عراق، یمن جنوبی، فلسطینی ها و ... تأمین میگردد. مخفی کردن این ارتباطات بیش از مخفی کردن افراد یا وسایل اهمیت داشت و دقیقاً از همین نقطه بود که یک گروه چریکی خود را نیازمند مردم احساس نمی کرد و تبدیل به قیم مردم میشد حتی اگر صدایش را فقط خودش بشنود. (نقل به مضمون از تقی شهرام، رهبر جریان مارکسیستی منشعب از مجاهدین خلق) آری، پنهانکاری تنها برای عمل خشونت بار ضرورت می یابد وگرنه در یک مناسبات مسالمت آمیز نیاز به مخفیکاری نیست.

در ادامه همان جدال قبلی، مشی چریکی در مقابل خواست تشکیل حزب قرار گرفته و این دفعه خود را بصورت "تعرض کردن" یا "تعرض نکردن" بروز میدهد. روشن است که "تعرض" از ریشه "اعتراض" است و هر اقدام اعتراضی فی النفسه نوعی "تعرض" است. ولی منظور از "تعرض" در منطق خشونت گرایانه یعنی "قدرت آتش":

"باید دریافت که اصل پنهانکاری، این شرط لازم اما غیر کافی را با چه چیز باید پیوند داد تا در مجموع شرایط، بقای رشد یابنده ما را فراهم آورند. ولی [پنهانکاری] به تنهایی، یک شیوه دفاعی منفعل است و تا هنگامیکه از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند". (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، ص ۴۴)

سیکل بسته خشونت ضایعات و مضرات خود را به همراه می آورد: اول می پذیریم که "راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد". (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۴) سپس با این سؤال مواجه می شویم که مبارزه مسلحانه بدون "پنهانکاری" ممکن نیست و لذا باید مخفی شد و طبعاً ارتباط نداشته با توده ها را کلاً قطع کرد. سپس مشکل رشد مطرح میشود پس باید "قدرت آتش" را نشان داد چرا که "وحدت سازمانی عناصر مارکسیست - لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا را بوجود می آورد، در شرایطی صورت میگیرد که اعمال قدرت انقلابی، در پروسه زمان به نقطه خود رسیده باشد". (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، ص ۳۶) بعد در مقابل این سؤال قرار می گیریم که اگر "قدرت انقلابی" و "قدرت آتش" را نشان دهیم مورد تعقیب قرار گرفته و چه بسا ضربه بخوریم و دستگیری یکنفر به لو رفتن همه منجر خواهد شد: "خطر در سطح فرد متوقف نمی شود، از فرد آغاز می شود و کل سازمان را تهدید میکند..." (همان منبع، ص ۴۴) در آن حالت "اصل بنیادین بقاء" که لازمه تداوم مبارزه و رسیدن به "وحدت سازمانی عناصر مارکسیست - لنینیست" خدشه دار میشود. پس راهی نمیماند که یکی از دو آرزو را فدای دیگری کنیم: "اگر می باید پنهانکاری و قدرت انقلابی توأم شرط بقای ما باشند، ناگزیر باید اصل بنیادی تئوری "بقاء"، یعنی اصل تعرض را نفی کنیم. به این ترتیب نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای اینکه باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم" میدهد". (همان منبع، صفحات ۴۵-۴۴)

این همان سیکل بسته خشونت و همان دایره شری است که یک جریان خشونت گرا به آن دچار می شود که نه برای بقاء پاسخی می یابد و نه زمینه رشد خود را فراهم می بیند. تعرض او هم به "بقاء" اش کمکی نمی کند، بلکه نوعی خودکشی فیزیکی برای فرار از واقعیت است.

من با زنده یاد پویان هم عقیده هستم که "هیچیک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم نمی توانیم در این حوزه اشتباه ناپذیر باقی بمانیم. آنچه می تواند اشتباه ناپذیری ما را صد درصد تضمین کند فقط بی عملی مطلق است". (همان منبع، ص ۴۳) ولی اشتباه اصلی و بنیادین همان درک غلط از شرایط و خصوصیات ملی است که پس از آن، سلسله اشتباهات پیش می آید. وقتی مشی با واقعیات جامعه مطابقت نداشته باشد بالاچار باید از یک شاخه به شاخه دیگر پرید و این سیکل بسته نهایتاً بطور غریزی به "ضرورت بقاء" ختم میشود. بعداً شاهد بودیم که معقدان به آن مشی چگونه یکبار دیگر بخت خود را در سال ۱۳۶۰ آزمودند و چگونه سر از بقاء (آنهم به ننگین ترین شکل خود در تحت تسلط بیگانه در عراق و شوروی) درآوردند و انتخاب بقاء خود را ۱۵ سال است به شیوه های گوناگون توجیه میکنند. در پناه بیگانه و بریده از مردم و ناامید از آینده، برای چنین جریاناتی تنها یک صحنه تعرض باقی مانده است: تعرض لفظی آنهم با استفاده از فرهنگ لمپنی.

### ضرورت تنوری بقاء

یک جامعه توسعه نیافته و یا در حال توسعه دارای امکانات محدود تخصصی است و نمی تواند اندیشمندان و متخصصین خود را براحتی جایگزین کند، آنهم در شرایطی که معمولاً با فرار مغزها هم مواجه است. در چنین جوامعی راهبران و اندیشمندان سیاسی نقش کلیدی در تحولات آن بعهده دارند که حفظ آنها یک ضرورت بنیادین جهت توسعه جامعه و عبور از پیچ و خم مناسبات داخلی و بین المللی است. حداکثر بهره وری از این سرمایه های انسانی ایجاب می کند که آحاد جامعه نیز هر یک به سهم خود در حفظ و تداوم بقاء این رهبران و روشنفکران کوشا باشند. با همین منطق، حفظ تشکیلات و نهادهای اجتماعی، اقتصادی، روشنفکری، سندیکایی و سیاسی یک جامعه که عامل پیوند گرایشات مختلف در یک ظرف واحد هستند، یک "اصل بقاء" است.

ولی تعرض به معنی "اعتراض به بی عدالتی های موجود در جامعه" محدود به شرایط خاص و تحت حکومت خاصی نیست و یک امر ابدی است. در بطن جامعه بشری و در بطن خصیصه فزون طلبی انسان، بی عدالتی نهفته است و وظیفه روشنفکر عدالت اینست که همواره به بی عدالتی "تعرض" کند در عین حالیکه به بقاء انسانها هم معتقد باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که برای تعرض به بی عدالتی به وجود فیزیکی انسانهایی که موجب و یا عامل بی عدالتی هستند تعرض نمود. در صورت اقدام به چنان تعرضی، چگونه میتوان بقاء خود را تضمین نمود؟

در یک مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت اصل بر همزیستی مسالمت آمیز تمام شهروندان یک جامعه، صرفنظر از مذهب، نژاد، جنسیت، تفکر فلسفی، جایگاه اقتصادی، میزان ثروت است. لذا در چنان افقی از اندیشه جایی برای سیاه و سفید کردن آحاد یک جامعه به "خلق و ضد خلق"، "انقلابی و ضد انقلابی"، "سازشکار و رادیکال" و امثالهم باقی نمی ماند. بقاء حق طبیعی تمام آحاد یک جامعه است و آن نظرگاهی که "نفي بقاء" را ترویج و تبلیغ میکند یا دیوانه تلقی می شود یا جنایتکار. در آنصورت چنین افرادی یا جایشان در تیمارستان است یا در زندان، چرا که حضورشان در جامعه ای که خواهان "زندگی عادی" و عاری از نفرت و خشونت است چیزی جز فاجعه نخواهد آفرید.

تفاوت مبارزه خشونت بار و مبارزه مسالمت آمیز در یک زمینه دیگری خود را بخوبی نشان می دهد و آن زمینه فلسفی و نحوه تفسیر انسان است. اگر چه بحث این دو نگرش در حد این کتاب نیست ولی به همین مختصر میتوان اکتفا کرد که در یک تشکیلات خشونت بار، که بالاچار به پنهانکاری رو می آورد، انسانهایی مورد نیاز هستند که مطیع و فرمانبردار کور باشند و در واقع نقش وسیله یا ابزار را ایفا نمایند. ولی در یک مبارزه مسالمت آمیز که بالاچار علنی و در میان مردم است، این صرفاً

انسانها هستند که نقش بازي مي کنند . بدین دلیل حفظ انسانها ارزش مي يابد، آنها نه انسانهايي که در اپوزيسيون هستند بلکه همه انسانها و آحاد يك جامعه. در چنين نگرشي خطا و شکست اموري طبيعي قلمداد شده و پذيرفته ميشود ولي در اندیشه خشونت بار شکست را نبايد بزبان آورد و هر شکستي "پروزي"!! است.

در يك مبارزه مسالمت آميز اصل بر "تعرض" نيست بلکه بر "تفاهم" است و اگر اعتراضی به سياستهاي حکومت ميشود، نه صرفاً با هدف تصاحب قدرت سياسي، بلکه براي بهبود شرايط زندگي مردم و تأمين امنيت، آزادي، عدالت و پيشرفت جامعه است. اين مهم نيست که اين خواسته توسط چه کسي يا کساني محقق شود، مهم تحقق آنهاست. حکومتها پديده هايي گذرا هستند و اين ملتها هستند که جاودانه اند. هرتلاشي بخاطر رشد و تعالي اين جمع جاودانه است. لذا در چنين نگرشي حکومت نه مطلقاً خوبست نه مطلقاً بد. موضوع اپوزيسيون نه مطلقاً خوبست و نه مطلقاً بد. بلکه حکومت و اپوزيسيون لازم و ملزوم يکديگرند و در واقع جزئي از دستگاه تنفسي يك جامعه محسوب ميشوند: يکي اکسيژن است و ديگري گاز کربونيك و بالعکس. با چنين دم و بازدمي است که حيات جامعه تأمين ميشود و "بقا" تضمين ميگردد.

در يك مبارزه مسالمت آميز تشکيلات و احزاب محور ارتباط انسانها و فعالين نيستند بلکه آرمان مشترک انساني چسب ارتباطات است و تا زمانیکه افراي در راستاي يك آرمان مشترک فعاليت ميکنند، يك "جمع" را تشکيل ميدهند، خواه نام حزب داشته باشد يا نداشته باشد . اصل، پيشبرد يك اندیشه است و نه خط و خطوط يك تشکيلات. تشکيلات تنها ظرف تحقق اندیشه و خواسته مشترک انسانها و محل توجيه يك اندیشه است. همچون حکومتها، تشکيلات مي آیند و ميروند ولي آنچه که باعث رشد و تعالي يك جامعه ميشود اندیشه است، آنها اندیشه اي که به حقيقت نزديک باشد. يك اندیشه قوي بدون تبليغات، بدون تشکيلات و بدون جال و جنجال راه خود را يافته، پا در آورده و به قلوب انسانها رسوخ خواهد کرد. ضرورت "بقاء" در داشتن اندیشه نو و پوياست و نه در داشتن حزب و گروه.

## فصل چهارم:

عدم خشونت و جاري شدن در حقيقت لازم و ملزوم يکديگرند.

گاندي

### مبارزه مسالمت آميز

### و مشي عدم خشونت

قبل از تعريف اين شکل از فعاليت سياسي ضروري است ضمن رجوع به فرهنگ لغات فارسي، نگاهی به تعريف لغوي واژه "مسالمت" ببندازم: "آشتي کردن، بي گزندی، خوش رفتاري، صلح طلبی" (فرهنگ عميد، ص ۹۵۰) اگرچه تعريف يك مشي بسيار پيچيده مبارزه اجتماعي - سياسي کار ساده اي نيست و براي تشریح آن در اين کتاب به يك فصل نیاز است، ولي بطور خلاصه ميتوان "مبارزه مسالمت آميز" را بدین صورت تعريف نمود: دسترسي به يك سلسله هدفهاي اجتماعي - اقتصادي - سياسي با شيوه هاي صلح جويانه و بدون توسل به خشونت (اعم از خشونت کلامي و يا عملي).

اعتقاد به عدم خشونت لزوماً به معني مبارزه مسالمت آميز نيست بلکه ضمن اعتقاد به عدم خشونت و ممانعت از بکارگيري ابزار و شيوه هاي قهرآمیز در حل و فصل مسائل و مشکلات اجتماعي - سياسي ، بايد ضمن کسب حقوق مدني و تضمين آنها مبارزه هم نمود. لذا مبارزه مسالمت آميز باانفعال طلبی و پاسيويسم شديداً مغايرت دارد. يك فرق اساسي بين مبارزه خشونت بار و مسالمت آميز در نحوه رابطه با حکومت است: درمبارزه خشونت بار ابتکار عمل (اگرچه برد خيلي محدودی دارد) در دست خود است ولي درمبارزه مسالمت آميز تا حدی حيطه عمل را حکومت مشخص ميکند. چون بر خلاف کار چريکي ، هدف زدن ضربه و گريز از صحنه نيست. در مبارزه مسالمت آميز، بدليل شکل اجتماعي و علني آن، هر ابتکاري و هر گامي

به پیش، متناسب با بازتاب اجتماعی آن سنجیده میشود. در چنین شکلی از مبارزه گاه دوگام به پیش برداشته شده و یک گام به عقب باید رفت و لذا پیشرفت بر اساس برد و باخت‌های مقطعی مشخص نمی‌شود چون چنین پیکاری اساساً استراتژیک است و نه تاکتیکی.

اندیشه راهنمای مبارزه مسالمت آمیز، خود بر مجموعه ای از ارزش‌های اخلاقی و انسانی متکی است: **همه انسانها در زندگی و در احتمال تغییر اندیشه و رفتار، برابر و قابل احترام هستند.** در این چارچوب است که حقوق بشر به عالیترین شکل خود متجلی میشود و بیشترین ارزش را می‌یابد. عقایدی همچون آزادی، حق استفاده برابر از امکانات عمومی و همبستگی بین انسانها، بطور طبیعی نفی کننده هر نوع ستمگری، تبعیض و بهره‌کشی از انسانها هستند. شکی نیست که نبود اینها جرقه‌های آتش خشونت در جامعه می‌باشند. اعلام و تأکید این ارزشها در بطن خود به معنای نفی خشونت است که نقض این حقوق در پی دارند. و نهایتاً درک این نکته که رعایت حقوق بشر تنها به معنی رعایت حق آزادی بیان و آزادیهای فردی و گروهی و آزادی مدنی نیست بلکه به معنای تأمین حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی شهروندان یک جامعه نیز هست. مجموعه اینها آن چیزی است که برخی بر آن نام **"حقوق مردم"** می‌گذارند که حقوق جمعی یک ملت است.

این مطالب به ما می‌آموزد که مبارزه مسالمت آمیز یک فعالیت شخصی و خیرخواهانه نیست بلکه در بطن یک حرکت سیاسی به معنای دقیق کلمه نیز هست: حرکتی که به ساختارهایی می‌تازد که بی‌عدالتی را باعث شده و یا در خود مستحیل کرده است. عدم خشونت یک مکتب سیاسی، و یا بهتر است بگویم، یک مذهب است. زمانی می‌توان عدم خشونت را در سلولهای بدن و مغز مستقر نمود که حقانیت آن همچون همه اعتقادات مذهبی جزئی از روان انسان گردد. قبول مبارزه مسالمت آمیز و شعارهای جانبی آن از قبیل درخواست آزادی احزاب و مطبوعات، قبل از آنکه در حکومت تأثیر بگذارد باید اثر فلسفی خود را در طرز سلوک و تفکر و حرکت سیاسی مخالفان گذاشته و آن را از یک اپوزیسیون مخالف خوان به اپوزیسیون واقعیت‌گرا و سازنده و پذیرفته‌همزیستی تبدیل نماید و سپس زمینه نفوذ در عموم مردم فراهم شده و نهایتاً بر حکام تأثیر بگذارد. گاندي می‌گوید: "زندگی شخصی و زندگی سیاسی نباید بادو اخلاق مختلف اداره شوند. خشونت ذاتی یک حکومت و نهادهای آنست. اصلاحات نهادی به هدفی خدمت نمیکند، این انسانها هستند که باید اصلاح شوند تا از خشونت تهی گردیده و هماهنگ با جامعه شده و به تقاهم مقابل برسند". (گاندي و عدم خشونت، ص ۳۳)

## ضرورت پذیرش اصل آلترنانس

در فرهنگ سیاسی اصلی هست به نام "آلترنانس" که می‌توان آنرا "اصل جابجایی قدرت" و یا "امکان جابجایی قدرت" تعریف نمود. از موقعی که یک فرد، یک نیرو و یا یک حکومت اصل جابجایی قدرت را بپذیرند خودبخود مبارزه شکل مسالمت آمیز می‌گیرد. ولی این بدان معنا نیست که عدم پذیرش این اصل به معنای روی آوردن به شکل خشونت بار مبارزه است، بلکه آموزش سیاسی بعنوان مبنای مبارزه مسالمت آمیز ایجاب می‌کند که در صورتیکه عناصر، گروهها و یا حکومتها تصویری غیر واقعی نسبت به نسبیت و گذرا بودن قدرت دارند، با کار توضیحی و آموزشی این اصل را تشریح کرد.

این تصور در برخی صاحبان قدرت (اعم از حکومتگر و یا اپوزیسیون) وجود دارد که تصور می‌کنند قدرتشان ابدی است و "ابدی" بودن آنرا با بهانه‌های مختلف مذهبی، ایدئولوژیک و غیره توجیه می‌کنند. چنین اندیشه‌ای باعث می‌شود که در زمان وقوع آلترنانس، به شیوه‌های مختلف از این جابجایی ممانعت بعمل آورند و چه بسا به خشونت، جهت اعمال قدرت خود متوسل شوند. لذا می‌توان گفت پذیرش اصل آلترنانس خودبخود به معنای پذیرش مبارزه مسالمت آمیز است.

"اصل جابجایی قدرت" جزئی از سوخت و ساز یک جامعه است. بدون این جابجایی، جامعه و حتی قدرت سیاسی به پوسیدگی و اضمحلال رفته پویایی خود را از دست می‌دهد. "قدرت سیاسی"، همچون جامعه و همچون بدن انسان، یک ارگانسیم زنده است که تنها با تغذیه مستمر از بیرون خود و با سوخت و ساز می‌تواند به حیات سیاسی جامعه خویش ادامه

دهد. زمانیکه این چرخش عادی مختل شده و یا به شیوه های غیر طبیعی از چنین کارکردی جلوگیری به عمل آید، به مرور فساد در آن اندامها جوانه زده، رشد کرده و سپس تمامی ساختار آن را آلوده می کند.

در صحنه سیاسی جامعه پذیرش این اصل به همان میزان که برای حکومتگران ضروری است، برای اپوزیسیون هم هست. مخالفان هم باید بپذیرند که در صورت دستیابی به قدرت، روزی باید آنرا ترک گویند. بدین منظور در جوامع مدرن مدت عمل صاحبان قدرت محدود شده است و با شیوه انتخابات در تمامی سطوح، اصل آترنانس صورت عملی و رسمی بخود میگیرد. همین اصل در نیروهای اپوزیسیون با تشکیل کنگره و اجتماعات متشکل از اعضا يك حزب یاسازمان سیاسی عملی میشود که ضمن تعیین خط مشی نوین، مطابق ضرورتهای اجتماعی و سیاسی هر مقطع، رهبران و چهره های جدیدی برای اجرای اهداف به اهرمهای فرماندهی سیاسی، قادر است یکسری رفرمها را بصورت تدریجی محقق کند ولی اگر مردم در يك شرایطی به این نتیجه رسیدند که این رفرمها موردنیازشان نیست حق دارند به سمت رهبر دیگری روی آورده و همان اهرمها را به دست شخص دیگری بسپارند. در همه حال قدرت پدیده ای زمینی تلقی شده و مشروعیت خود را در رابطه با جامعه بشری و آحاد بشر کسب میکند و نه از ماوراء الطبیعه.

### اندیشه های نامتاجس

به لحاظ فلسفی انسان با دو خصیصه "آزادی" و "اختیار" تعریف میشود. انسانی که آزاد زاده میشود باید آزاد زندگی کند و قدرت تشخیص و انتخاب او محترم شمرده شود. باین سخن، میتوان بر عقایدی که برابری شأن و منزلت همه انسانها را نفی میکنند نوعی اندیشه نامتاجس در مبارزه مسالمت آمیز نام نهاد. حامیان چنین اندیشه هایی، خواه آنان که خواهان براندازی يك نظام سیاسی برای برپایی يك نظام سیاسی خودکامه دیگر هستند، خواه هواخواهان اندیشه نابرابری نژادها، خواه حاملان اندیشه های خشک و بسته ایدئولوژیک که انسانها را قالب بندی کرده و با معیارهای بسته فرقه ای و گروهی خود ارزش گذاری میکنند، خواه معتقدان به ناسیونالیسم و برتری فرقه ای و گروهی خود ارزش گذاری میکنند، خواه معتقدان به ناسیونالیسم و برتری يك ملت دیگر، که در بطن خود بدنبال تراشیدن دشمن های دروغین برای ملت خود هستند، خواه قشریگران مذهبی، همه و همه با حرکت و اندیشه مسالمت آمیز در تضاد قرار دارند.

اندیشه و اخلاق مسالمت آمیز همچنین با تمام نهادهای حکومتی و غیر حکومتی که باعث بهره کشی از انسانها میشوند، و یا به حیات انسانها صدمه جسمی می رسانند و یا انسانها را در برابر قدرت حکومت و یا قدرتهای حاکم مجبور به خفت و تبعیت کور و ناآگاهانه میکنند، متضاد است. اندیشه مسالمت آمیز معتقد به تغییرات تدریجی است و باین دید کودکانه و طبعاً غیر علمی که میشود جامعه را با يك جهش برق آسا سر تا پا دگرگون کرد مخالف است، چرا که حاملان چنان اندیشه های غیر جامعه شناسانه و غیر علمی برای تحقق خیالات و آرزوهای غیر علمی خود دست به هر خشونت میزنند و فکر میکنند برای ساختن بهشت زمینی مورد تصورشان هر نوع وسیله ای مجاز است.

اندیشه مسالمت آمیز تنها به حیات انسانها اعم از حیوانات، جنگلها، آبها، هوا، و هر آنچه الزامات حیات سالم بشری است را موضوع مبارزه خود میداند. این اندیشه در بطن خود سلامت جسمی و روحی انسانها را مد نظر قرار داده و بدون نفی حق طبیعی انسانها در بهره وری از طبیعت برای پیشرفت جامعه، بهره کشی نا متعارف از طبیعت و استفاده ناصحیح از آنرا معادل نفی حقوق انسانی میداند که در استفاده از امکانات طبیعی مشترکند. اعمال خشونت علیه طبیعت نیز نوعی مبارزه مسالمت آمیز خاص خود را می طلبد. کسانی که به نفع يك اقلیت کوچک حاضرند طبیعتی را، که متعلق به تمامی شهروندان است، متلاشی و یا مسموم کنند، در واقع از حق همه گرفته و به جیب خود می ریزند. احترام به طبیعت جزئی از احترام به انسانهاست و اعمال خشونت نسبت به امکانات و محیط زیست انسانها معادل اعمال خشونت نسبت به تمامی انسانهاست.

## نفي انقلاب سياسي

كسانيكه دورنمايي براي يك مبارزه اصولي ولي با نرمش و انعطاف در برابر حكومت را نمي بينند، در يكسو انقلاب ر اقرار ميدهند و در سوي ديگر انفعال را. اين منطق ساده سازانه جزئي از ضايعات فكري يك قرن تسلط فكري اندیشه هاي قهرآلود چپ است كه دامن چپ نمايان دين ورز را نيز سوزانده است.

مبارزه مسالمت آميز مبتني بر اندیشه عدم خشونت، يك مكتب سياسي و مبارزاتي است بعنوان يك شيوه مبارزه نوين در قرن بيستم اساساً توسط مهاتما گاندي خلق گرديده، تئوريزه شده و در زمان مبارزات استقلال طلبانه هند و موفقيت بكار گرفته شد. اين مبارزات همزمان با بقدرت رسيدن لنين و جنگ داخلي روسيه و همچنين همزمان با جنگ داخلي چين بود كه مائو سعي مي نمود با استرا تژي جنگ مسلحانه توده اي به تحول در چين دست يابد. اين دو مبارزه در دو کشور همسايه (چين و هند) پيگيري ميشد كه اتفاقاً هر دو، جزو پرجمعيت ترين کشورهای جهان بوده و هر دو داراي مشابهت هاي تاريخي و مذهبي و تا حدي سياسي بودند. هر دو تحول نيز تقريباً دريك برهه تاريخي به نتيجه رسيدند: استقلال هند در سال ۱۹۴۷ و پيروزي انقلاب چين در سال ۱۹۴۸. پنجاه سال پس از آن دوران و پس از انبوهي افت و خيز كه هر دو کشور طي كردند، يكي بلافاصله به دموكراسي دست يافت و پنجاه سال است پرجمعيت ترين نظام دموكراتيک جهان را داراست، و ديگري پس از ۵۰ سال هنوز به دموكراسي دست نيافته است و در اين فاصله ميليونها نفر از معترضين و منتقدين قتل عام و يافراي شده اند. رهبر يكي از آنها معتقد بود كه "قدرت از لوله تفنگ بيرون مي آيد" و رهبر ديگري معتقد بود: "انگليسي ها مي خواهند ما مبارزات خود را بر محور مسلسل ها استوار كنيم، چون آنها مجهز به اين سلاح هستند و ما فاقد آن مي باشيم. بر عكس ماناچاريم براي پيروزي، مبارزات خود را بر محوري استوار كنيم كه ما سلاحش را در اختيار داريم و آنان ندارند". (خاطره گاندي، ص ۱۵)

اساساً آنچه مبارزه مسالمت آميز را از مبارزه قهرآمیز مسلحانه جدا ميكند دو ويژگي صلح آميز و اجتماعي بودن آنست. يعني به بياني ديگر، صلح آميز بودن مبارزه اين امكان را فراهم ميكند كه اولاً نيروهاي سياسي "غير قانوني" اعلام نشده و تحت پيگرد قرار نگريند و ثانياً بخشهاي گسترده اي از مردم، درست به علت كم خطر بودن مبارزه اجتماعي و طرح مطالبات، وارد صحنه شوند. نيروهاي مقتدر و مسلط اتفاقاً در بسياري موارد از روي آوردن گروههاي مخالف به خشونت استقبال مي كنند چون به اين بهانه، امكان سرکوب آنها و سرکوب جنبش هاي اعتراضی را مي يابند و تسلط خود را بر اهرمهاي قدرت تثبيت و تضمين ميکنند.

بعبارت ديگر ميتوان گفت مشي "عدم خشونت" سلاح مظلوم است، يعني سلاح كسي كه مورد ظلم و ستم واقع شده و لي حاضر نيست براي اثبات ظلم و ستمي كه تحمل نموده، به ظلم و ستم مشابه متوسل شود و يا پاسخ گلوله را باگلوله بدهد. فرد معتقد به مبارزه مسالمت آميز در پي بيدار نمودن وجدانهاي خفته است: هم در ستمگران و هم در ستم ديدهگان.

## بازبيني مفهوم "شجاعت"

"ژيلبر سوسبرن"، داستان نويس فرانسوي، كسي است كه در جواني احترام ويژه اي براي شجاعت نظامي قائل بود ولي به مرور دريافت كه انواع ديگري از شجاعت وجود دارند. وي در كتاب خود تحت عنوان "آنچه كه زندگي كردن ناميده ميشود" *Ce qu'on appelle vivre* مي نويسد:

"غير از شجاعت افراي كه به زورمندي شهره هستند شجاعت هاي ديگري وجود دارد:

اول - شجاعت كاغذي، يعني شجاعت نوشتن، منظور نوشتن مطالبی است كه به آن اعتقاد داريم و بخاطر نگارش آنها بهايي تا حد حيات خود براي آن بايد پرداخت.

دوم - شجاعت آتشین، یعنی شجاعت پذیرفتن يك ريسك و گام پيش گذاشتن براي تقبل رنج و سختي و حتي مرگ. نمونه این شجاعت را در صحنه اجتماع شاهدیم که انسانهایی برای نجات جان دیگر انسانها تا حد فدا کردن خویش پیش میروند. [اخیراً در روزنامه اطلاعات داستان مرد بازنشسته ای را خواندم که برای نجات جان دو کودک که روی خط راه آهن در حوالی جوادیه تهران بازی می کردند به جلوی قطار پریده و پس از نجات آن دو کودک، يك پا و دو دست خود را زیر چرخهای قطار از دست داد.] سوم - که نام آنرا شجاعت شجاعت ها نام می گذارد، شجاعت کسی است که بخاطر اعتقاد به عدم خشونت به زندان می رود".

وي مي افزايد: "ما عادت کرده ایم عدم خشونت را با انفعال و يا بزديلي يکي بگيريم در حالیکه اعتقاد و عمل به عدم خشونت دقیقاً نقطه مقابل انفعال و بي تفاوتی است چرا که برای اعمال يك مبارزه مسالمت آمیز مبتنی بر عدم خشونت باید بیش از خشونت گریبان شهامت داشت. دلیل اول آن اینست که انسان تمایل غریزی به سمت خشونت دارد و این عکس العمل احساسات حیوانی را ارضاء می کند دلیل دوم اینکه اعمال خشونت میتواند فریبده هم باشد. "قهرمانان" فیلم های خشونت بار باعث خوشایند جوانان می شوند و برای آنها "قهرمان" واقعی کسی است که چنین خصوصیتی را داشته باشد. ولي علي العموم به عدم خشونت با اغماض نگاه میشود، حتي اگر با ريسكهاي بسيار بيشتري از خشونت گريبان همراه باشد چرا که چنین افرادی مسلح نیستند". در همین رابطه گاندي گوید: "آنکس که می بیند دو انسان در حال جنگ و دعوا هستند و از ترس به لرزه افتاده و يا فرار میکند، انسان نافي خشونت نیست بلکه يك فرد ترسو است. يك فرد نافي خشونت زندگی خود را برای نفي خشونت فدا می کند". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۵۶)

### سه شیوه حکومت، يك شیوه مبارزه

علي العموم تکنیکها و تاکتیکهای مبارزه مسالمت آمیز و مشي خشونت در برابر اشکال مختلف حکومت تعیین می گردد و يك نسخه آماده برای همه آنها نیست. این شرایط مشخص يك جامعه و شیوه حکومت است که نحوه گزینش تاکتیکها را تعیین می نماید. بطور کلی این سه نوع حکومت عبارتند از :

۱. حکومتهاي دموکراتیک (آزادمنش)

۲. حکومتهاي توتالیتر (خودکامه)

۳. حکومتهاي اتوریتر (انحصار طلب)

در نظامهای دموکراتیک دلیل حاکم نبودن مطلق فضای خفقان و پذیرفته شدن اپوزیسیون قانونی، مبارزات مسالمت آمیز از طریق زیر انجام میگیرد: از طریق پارلمان و تلاش برای کسب تدریجی کرسی های مجلس، کسب قدرت در انتخابات محلی، فشار به حکومت از طریق رسانه ها، میتینگها و يا لابي کردن (تماس با نمایندگان مجلس جهت تصویب برخی لوایح). قوانین مبارزه مسالمت آمیز در ممالک دموکراتیک پیچیدگی خاصی ندارد بلکه بیشتر به کوشش و تلاش مبارزین بستگی دارد که چگونه از قوانین، کانالهای شناخته شده فشار و نحوه بسیج افکار عمومی حول يك موضوع استفاده کنند.

مبارزه مسالمت آمیز در رژیمهای توتالیتر الزامات دیگری دارد. رژیم شاه و يا رژیم کنونی عراق و اغلب رژیمهای کودتایی که شیوه دیکتاتوری کلاسیک را اعمال می کند از این نوع هستند. در چنین نظاماتی دلیل تمرکز قدرت در يك حلقه بسته و هرمی، ضرورتاً از هدف قرار دادن رأس هرم بایستی خودداری نمود. حتي گاه ضمن وفاداری کلامی به توتالیتر میتوان روزنه های فعالیت را گشود. در چنین نظاماتی عناصر هدایت کننده حکومت بیشتر مکانیکی است تا ارگانیکی. لذا برای کاهش فشار دیکتاتوری و کسب تدریجی حقوق دموکراتیک لازم است با همان شیوه های مکانیکی (ولي با روشهای پیچیده تر) دست خفقان را کنار زد. حکومتهاي توتالیتر شکننده هستند و در يك نقطه از عقب نشینی بسرعت فرو می ریزند. نظامات

کمونیستی شوروی و اروپای شرقی پس از طی اوج اولیه خود تبدیل به چنین حکومت‌هایی شده بودند که حتی بدون حضور اپوزیسیون نیرومند درونی فرو ریختند.

شاید مشکل‌ترین و ظریف‌ترین شکل مبارزه مسالمت‌آمیز را بتوان در نظامات اتوریتر جستجو کرد. چنین نظاماتی، بخصوص اگر خصلت ایدئولوژیک هم داشته باشند، صرفاً متکی به شیوه‌های مکانیکی برای اعمال قدرت نیستند بلکه اندام حکومتی با عناصر معتقد به ایدئولوژی نظام انباشته می‌شود، کسانی که برای اعمال استبداد خود استدلالات خاصی دارند اعم از مذهبی، ملی، تاریخی و غیره. این شیوه نگرش، با تراشیدن دشمنان داخلی و خارجی، در بخشی از بدنه اجتماع نیز رسوخ می‌کند که در نتیجه کار پایه‌ای تغییر بافت اندیشه هم، بر مهارت و جسارت مبارزین افزوده می‌شود. یعنی مبارزین باید ضمن تسلط بر منطق فکری رژیم‌های اتوریتر، از منطق قویتر و متقاعد کننده‌تری برخوردار باشند تا ضمن تغییر زاویه نگرش بدنه اجتماعی حکومت، به کنار زدن سایه استبداد نایل آیند. حرکت سیاسی در چنین نظاماتی چسبیده به سقف سانسور است. لذا ظرافت این کل از مبارزه از آنجا ناشی می‌شود که خطا در انتخاب تاکتیک، منجر به تقابل بی‌نتیجه بابرخی از توده مردم و بخشی از اجتماع می‌شود و تضاد و درگیری ناخواسته‌ای به اپوزیسیون مسالمت‌جو تحمیل می‌گردد.

### مشروعیت و مشروعیت نمایی

در شرایط کنونی جهان که مشروعیت حکومتها از صندوق آراء بدست می‌آید، حتی توتالیترها نیز مجبور هستند با اجرای نمایشاتی مسخره برای خود مشروعیت کاذب کسب نمایند. ولی کسی نیست که فرق بین آراء آزاد و آراء ساختگی را نداند. در واقع توتالیترها بیشتر خود را گول می‌زنند تا دیگران را.

**مشروعیت يك مقوله اکتسابی است و نه القایی.** مشروعیت اساس اخلاقی و پایه مردمی يك حکومت است و بدون آن حکومت کردن جزء دیکتاتوری و توتالیتریزم نیست. کودتاگران بنا به ماهیت خود مستبد هستند چرا که با زور به قدرت رسیده‌اند. ولی بعضاً سعی می‌کنند پس از مدتی حکومت و تحکیم موقعیت خویش، به "کسب مشروعیت" بپردازند و لذا انتخاباتی ترتیب می‌دهند که نتیجه از قبل معلوم است و خود پیروزمند از آن خارج می‌شوند. آنها سپس ادعای برخوردار بودن از "مشروعیت" را می‌کنند. مشابه این نوع کسب مشروعیت را میتوان هم اکنون در حکومت نظامی "امین زروال" در الجزایر مشاهده نمود. وی با کودتا به قدرت رسیده، آراء مردم به جبهه نجات اسلامی را نادیده گرفته و با برگزاری انتخابات ریاست جمهوری (آنهم در زیر سرنیزه نظامیان) "برنده" شد و ادعا نمود که رئیس جمهور قانونی کشور و منتخب مردم است. همه این اقدامات باعث توقف روند خشونت نشد چرا که رهبران مخالف در زندان و یا خانه نشین هستند و امکان شرکت آزاد در انتخابات را ندارند. تغییر قانون اساسی این کشور به همین دلیل درمانی موقت بوده که پس از مدتی، بیماری از جای دیگری عود خواهد کرد.

در جهان معاصر و از زمان مشارکت مستقیم مردم در نظام‌های حکومتی، مشروعیت از کانال آراء مستقیم مردم کسب می‌شود. میتوان حول فوائد و مضرات سیستم رأی‌گیری بحث‌های فراوانی کرد ولی تا به امروز فرمول دیگری برای اثبات مشروعیت سیاست‌مداران و حکومتگران، غیر از مراجعه به آراء مستقیم و مخفی مردم، کشف نشده است. برای همین پس از انجام يك انتخابات و پس از اینکه يك دولت منتخب از اجرای تعهدات و قول‌هایش ناتوان ماند، نظرسنجی افکار عمومی توسط مؤسسات نظرسنجی ملاک قضاوت مشروعیت حکومتگران قرار می‌گیرد. نظامات واقعاً دموکراتیک برای این قبیل نظرسنجیها ارزش و احترام قائل هستند و خود، جهت انجام آن متقبل هزینه می‌شوند تا بدانند افکار عمومی نسبت به عملکردها و دستاوردهای آنها چه می‌اندیشد، حتی اگر نتایج آنرا هم اعلام ننمایند. در نگرش فلسفی انسان با دو خصلت آگاهی و آزادی تعریف می‌شود. کسیکه به مبارزه مسالمت‌آمیز معتقد بوده و به آن عمل نماید، نمی‌تواند به انسانها همچون سیاهی لشکر نگاه کند و ضرورتاً باید به این دو خصیصه انسانی ایمان داشته باشد. در نقطه مقابل جریانات ایدئولوژیک،

علیرغم بیان لفظی اعتقاد به این نگرش فلسفی از انسان، در عمل کمترین ارزشی برای انسانها قائل نیستند و انسانها را براحتی برای ایدئولوژی فدا می کنند. همه را می توان قربانی ایدئولوژی کرد ولی معلوم نیست "ایدئولوژی" چه دستاوردی برای انسان دارد. جریانات توتالیتر با بسیج مردم برای اهداف تبلیغاتی خود تنها بر این فرضیه صحه می گذارند که برای انسانها ارزش انسانی (آگاهی و اختیار) قائل نیستند و از آنها همچون ابزار استفاده می کنند. این نقش انسان ایدئولوژی هاست.

گاه اصطلاحی غیر علمی از زبان برخی سیاسیون شنیده می شود که نیازمند توضیح است: "مشروعیت دادن به رژیم!" ضروری است به مصرف کنندگان این اصطلاح توضیح داد که **مشروعیت دادنی نیست بلکه کسب کردنی است**. به حکومت و حتی به اپوزیسیونی که مشروعیت ندارد نمی توان مشروعیت بخشید. مشروعیت هر حکومتی بر پایه میزان محبوبیت و یا عدم محبوبیت آن بین مردم سنجیده میشود و نه بر اساس تبلیغ یا گفته این یا آن فرد. ولی وقتی يك فرد و یا يك جریان نقش مردم را تا حد ابزار و هوراکش پایین بیاورند و هیچ نقش تصمیم گیرنده برای آنها قائل نباشند، نتیجه اش این می شود که دائم "دستگاه توطئه یاب!" خود را از اینطرف و آنطرف بچرخاند تا مثلاً کشف کند چه کسی می خواهد "به رژیم مشروعیت بدهد!!" به تأکید باید گفت که مشروعیت دادنی نیست بلکه همچون آزادی، گرفتنی است. با فریب و تبلیغات هم هیچکس دارای مشروعیت نمی شود. "مشروعیت" (همچون "انقلاب") کالانیست که خرید و فروش و یا صادر و وارد گردد. بازتاب عاقلانه، آزادانه و آگاهانه عملکرد يك فرد یا يك جریان سیاسی در ارتباط با اجتماع، میزان و درجه مشروعیت آنرا مشخص میکند. نکته آخر اینکه مشروعیت يك سردوشی نیست، بلکه همچون سایر پدیده های سیاسی و اجتماعی در حال سوخت و ساز است.

### اصل شهروندی و شهروند بودن

يك خصوصیت عام ایدئولوژیها سفید و سیاه کردن جامعه و ایجاد شکاف غیر واقعی و طبعاً خونین بین حکام و شهروندان است گویی که حکومتگران اجسامی غیر از انسانها هستند و جز حذف فیزیکی آنها هیچ راهی پیش پای مبارزین نیست. در چنین نگرشی شهروندان محروم يك جامعه با واژه "خلق" و حکومتگران و قشر مرفه جامعه را با واژه "ضد خلق" تعریف می کنند که بین این دو "صف بندی!" هیچ رابطه ای جر قهر وجود ندارد. در واقع این تقسیم بندی هیچ منطق علمی به همراه ندارد و بنا به تشخیص هر گروه ایدئولوژیک، عناصر، اشخاص، اصناف و یا اقشاری از اجتماع ممکن است در "صف ضد خلق" ارزیابی شوند و لذا حکم حذف فیزیکی آنها براحتی صادر گردد. نوشته های گروههای چپ (مذهبی و یا غیر مذهبی) مملو از جملات نفرت فروشانه است. همه شعارهای سیاسی گروههای حامل این اندیشه های مصنوعی بر مشروعیت بخشیدن به خشونت و بخصوص ترور شخصیتی و سپس فیزیکی استوار است. آنها خود را جایی تمام قوانین نشانده و فراتر از قانون رسمی و قوانین عام جامعه حرکت میکنند. "دادگاه خلقی" تشکیل می دهند و بطور یکطرفه به قضاوت این یا آن فرد نشست و حکم صادر میکنند. در بررسی امروز به این نتیجه رسیده ام که چنین تقسیم بندی های سیاه - سفیدی اساساً باطل است و چیزی بنام "صف خلق!" و "صف ضد خلق!" وجود خارجی و حتی تعریف مشخصی نداشته و بنیاداً مصنوعی، ذهنی، نفرت فروشانه، خشونت گرایانه و کودکانه اند. در درون مرزهای جغرافیایی کشورها انسانهایی بدنیا می آیند که "شهروند" آن سرزمین خوانده می شوند. فی المثل شهروندان ایران انسانهایی هستند که یا در سرزمین ایران بدنیا آمده، یا از پدر و مادر ایرانی در هر نقطه از جهان زاده شده، و یا قانوناً به تابعیت ایران درآمده باشند. ملیت این شهروندان تازمانیکه خود داوطلبانه و رسماً به نفي آن نپرداخته اند بقوت خود باقی است و تبعه ایران محسوب میشوند. اصل شهروندی و طبعاً اعتماد ملی بین شهروندان، حکم می کند که همه را وطنپرست دانست مگر اینکه طبق قوانین و آنهم پس از طی مراحل قانونی، خلاف آن ثابت شود و مثلاً کسی متهم به جاسوسی به نفع بیگانه شود که این جرم در مراجع قضایی با حضور هیئت منصفه و با داشتن حق دفاع از خود، ثابت شده باشد.

خارج از این چارچوب هیچ شهروندی مجاز به صدور خودسرانه علیه دیگر شهروندان نیست و نمی توان کسی را متهم به جرمی و یا ملزم به پذیرش عقیده و مرامی نمود. این امر در يك مبارزه سياسي هم صادق است و بدليل عدم موافقت با سياستهاي يك دولت، کسی مجاز نیست به حکومتگران اتهام خاصی وارد کند. در يك مبارزه مسالمت آمیز همه چیز در چارچوب عرف اجتماعی و تا حد امکان در چارچوب قوانین جاری همان کشورها انجام می شود. لذا اشراف به قوانین برای مبارزین چنین مشی ای بسیار ضروری است. مشکل حکومتها در نداشتن قانون نیست بلکه به عدم اجرای قوانینی است که خود آن را تدوین و امضا کرده و به آن ملزم گشته اند.

يك حكومت مستقل حكومتي است که وابسته به يك قدرت استعمارگر نبوده و سران و کارگزاران آن درون سلسله هرم قدرت در درون يك جامعه ارزیابی شده و جزئی از شهروندان محسوب میشوند. در چنان حالتی فرض بر اینست که کارگزاران آن حکومت حافظ منافع مردم و میهن خود بوده و در مقابل بیگانه از منافع ملی خود دفاع میکنند. مضافاً بین تمامی شهروندان يك کشور اعم از حکومتگران و یا شهروند عادی صرفنظر از دیدگاههای سیاسی و مذهبی و صرفنظر از جایگاه طبقاتی و یا توانمندی اقتصادی، و صرفنظر از محل سکونت (روستا و یا شهر) روابط متقابل بر اساس مشترکات ملی برقرار می شود. مردم يك سرزمین علیرغم مشکلات درونی و بین خود، نهایتاً در آنچه "منافع ملی" نامیده میشود دارای وحدت هستند، وحدتی که در درون خود حامل تضادهایی هست ولی حل این تضادها مطلقاً با شیوه مسالمت آمیز، گفتگو، رقابت سیاسی و یا حداکثر افشاگری و اعتراضات اجتماعی متبلور میشود. همین قانون بین اپوزیسیون و حکومت نیز وجود دارد و اپوزیسیون که بدلیل اختلاف منافع و یا تضاد قدرت با هیئت حاکمه درگیر است نمی تواند تضاد خود را با حاکمیت مطلق فرض کرده و به قهر روی آورده و دیدگاههای مطلق گرایانه خشک و قشری خود را به جامعه و به مردم تحمیل نماید. حاکمیتهایی که حافظ منافع بیگانه و یا حافظ گروه خاصی از جامعه هستند نمی توانند انتظار رابطه معقول شهروندان را داشته باشند چون چنین رابطه ای تنها در موقعی که يك حکومت حافظ منافع همه يك ملت باشد محقق میگردد.

### مبارزه مسالمت آمیز در روابط بین المللی

گورباچف، رهبر سابق شوروی، چند ماهی بعد از رسیدن به قدرت، وقتی می خواست به رونالد ریگان، رئیس جمهور پیشین امریکا، توضیح دهد که از جهان دیگری سخن می گوید، این سخن پالمرستون، نخست وزیر انگلیس را نقل کرد که ۱۴۰ سال قبل گفته بود: "ما نه متحدان ابدی داریم و نه دشمنان ابدی. ما فقط منافع ابدی داریم و وظیفه ما تأمین آن است". مبارزه مسالمت آمیز جزئی از مناسبات بین المللی است که اصطلاحاً به آن "دیپلماسی" گفته می شود. جدای از جنگهای بین کشورها، که با سر و صدای فراوان خبری همراه است، شالوده مناسبات بین المللی در رقابت شدید و به عبارتی، در يك روند مبارزه مسالمت آمیز جاری است. بقول گاندی، "نمی بینید که اگر مجموعه فعالیت جهان مخرب بود، دنیا مدتها قبل از بین رفته بود؟" (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۹) طبعاً این مبارزه بین المللی همزمان در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی است.

در چنین صحنه ای بین کشورهای مختلف نقاط وحدت و تضاد وجود دارد و گاه تعدادی از کشورها که دارای اشتراك منافع و اشتراك نظر هستند بهم نزدیک شده و بلوک ها و پیمانهای را شکل میدهند. کشورهای جهان سعی دارند هر چه بیشتر از جنگ و خونریزی پرهیز نمایند و بدین منظور قوانین، عهدنامه ها، معاهده ها و موازینی بین ممالک به امضا میرسد و سازمانهایی برای اشتراك نظر بین ملل ایجاد میشوند. مهم اینست که همه کشورها واقعبینانه یکدیگر را پذیرفته و سعی دارند با مبنا قرار دادن قوانین و یا عرفهای شناخته شده بین المللی، بین خود ارتباط برقرار نمایند. در مناسبات بین المللی کشورها سعی می کنند با انواع و اقسام حیلها و تاکتیکها از دیگران امتیاز گرفته و منافع کشور خود را تأمین کنند. طبیعی است ورود به این صحنه شدیداً پیچیده، بدون علم دیپلماسی و آشنایی با روابط بین المللی میسر نیست.

در يك مقياس كوچكتر در درون چنين جهاني، كه تا امروز قريب ۱۹۰ کشور دارد، همين قوانين به شكلي ديگر و در ابعادي ديگر در درون کشورها نيز حاكم است. اگر ضروري است از بروز جنگ بين کشورها جلوگیری نمود همين قانون، در ابعادي بسيار بيشتري، در درون کشورها نيز حاكم است. ضرورت جلوگیری از جنگ داخلي در آستانه قرن بيست و يكم بسيار بسيار بيشتري از قبل است چرا كه به لحاظ اقتصادي تمرکز فشرده تري از صنايع و مراکز شهري در کشورها ايجاد شده و مضافاً سلاحها هم بسيار مخرب تر شده اند. اگر يكصد سال قبل يك جنگ داخلي يكساله خسارات محدودی به اقتصاد کشورها ببار مي آورد، با تراكم جمعيت و تمرکز اقتصادي از يكطرف و سلاحهاي مخرب كنوني، يك جنگ چند روزه خساراتي به مراتب بيشتري از جنگ يكساله در يك قرن پيش مي تواند ببار آورد. تجربه تلخ جنگ هشت ساله ايران و عراق و صدمات بيكران آن بر اقتصاد ايران، مردم ميهنمان را شديدأ نسبت به جنگ بيزار کرده و متعاقباً راه حلهاي خشونت بار براي تغيير نظام حكومتي از هيچ حمايت مردمی برخوردار نيست. بر همگان آشكار شده است كه در يك انقلاب خونين، خونريزي پايان نمي گيرد چرا كه خونريز ترينها به قدرت ميرسند.

### برخي تفاوتها

ذيلأ اقداماتي را برخواهم شمرد كه في النفسه بسيار مثبت و با ارزش هستند ولي با مفهوم "مبارزه مسالمت آميز"، به معنای اخص و علمي كلمه، متفاوتند:

- گاه هر مخالفت لفظي و ساكن را "مبارزه مسالمت آميز" تلقی ميكنند، ولي همانگونه كه از پسوند "مسالمت آميز" مشخص ميشود، اين تلاش براي تغييرات تدريجي اجتماعي و تحول سياسي آرام، اساساً يك "مبارزه" پويا و فعال است و با انفعال و انتظار غير پويا كيفاً متفاوت است.
- گاه "مبارزه مسالمت آميز" با "مخالفت با خشونت" يكي گرفته ميشود و فرضاً كسانيكه با اعمال خشونت براي تصاحب قدرت سياسي مخالف هستند، فكر مي كنند مشغول مبارزه مسالمت آميز هستند. صرف نفی يك شيوه مبارزاتي دليل شركت در مبارزه مسالمت آميز نيست.
- گاه گفته ميشود كه در چارچوب قوانين موجود يك حكومت نمي توان فعاليت كرد. در بطن اين سخن نوعي التزام به قوانين موجود نهفته است. اگر كسي قانون يا قوانيني را قبول ندارد، مي بايست جهت تغيير آن مبارزه كند و انتظار تغيير خودبخودي قوانين به معنای "مبارزه كردن" نيست.
- گاه هر شورش و خيزشي كه بدون سلاح آتشين انجام شود را "مبارزه مسالمت آميز" محسوب ميكنند، در حاليكه "مبارزه مسالمت آميز" دقيقاً سازمان يافته، هدفمند و هدايت شده است و با شورش خودبخودي و كور فاصله طولاني دارد.
- گاه صدور يك اطلاعيه و انجام يك يا چند سخنراني توسط برخي چهره هاي سياسي تداعي "مبارزه مسالمت آميز" ميشود در حاليكه يك مبارزه مسالمت آميز دقيقاً بر يك استراتژي روشن استوار بوده و مشروط به برداشتن گامهاي عملي براي دستيابي به آن استراتژي است.
- گاه عده اي منتظر تغييرات خودجوش در درون حكومت و يا در ميان حكومتمگران هستند كه اصطلاحاً به آن "استحاله" ميگويند و فكر ميكنند مشغول مبارزه مسالمت آميز هستند. اگر افرادي براي تغييرات درون حكومت تلاش و كوشش نمايند مبارزه اي مسالمت آميز انجام داده اند ولي نشستن به انتظار تحول خودجوش درون حكومت به معنای "مبارزه" نيست.
- گاه اصطلاحاتي چون "موازنه منفي" با مبارزه مسالمت آميز يكي فرض ميشود در حاليكه "موازنه منفي" حامل دخالت فعال و سازنده نيست.

- گاه مبارزه مسالمت آمیز با "مقاومت منفی" و "دفاع منفی" یکسان تعریف میشود. در حالیکه این دو اصطلاح نوعی مقابله به مثل خشونت بار را در درون خود ذخیره دارد. معمولاً این واژه از جانب اپوزیسیونی مطرح میشود که مدعی است خود خواهان خشونت نبوده و ورود به خشونت خود را ابتدا به ساکن به خشونت حکومت مصادره میکند.

واقعیت اینست که ورود خشونت به صحنه سیاست، بخصوص در برابر يك حکومت مستقل، قابل مهار نخواهد بود و هر لحظه یکطرف (با استفاده از ابزارهای تبلیغی) میتواند مدعی شود که رقیب خشونتی بخرج داده که منجر به عکس العمل شده است. باز گذاشتن روزنه ای به سمت خشونت سیاسی منتهی به گشاد شدن روزنه و تبدیل آن به يك گذرگاه بی در و پیکر خواهد شد. واژه "مقاومت" دقیقاً همان روزنه است و لذا پرهیز از تبدیل کشتن آن به يك گذرگاه، از استفاده از این واژه بجای مبارزه مسالمت آمیز بایستی پرهیز نمود.

برای ورود به يك مبارزه مسالمت آمیز نمی توان شرط و پیش شرط گذاشت مثلاً درخواست کرد که "به شرط تغییر قانون اساسی" و یا "به شرط به رأی گذاشتن نوع حکومت حاضری در انتخابات شرکت کنیم". وقتی جریان اپوزیسیون حاضر نباشد چارچوب موجود يك حکومت را بپذیرد دلیلی برای حکومتگران در تقسیم قدرت نیست. مضافاً اینکه کسانی که قوانین انتخاباتی را مغایر آزادیهای اجتماعی میدانند یا باید جهت تغییر آن قوانین مبارزه ای جدی را سازمان دهند، و یا از روزنه همان قوانین به تغییر آن کمر همت ببندند.

هر کس در هر کشوری به قدرت برسد قوانینی وضع میکند. به قول مونتسکیو، "نمی توان هر چه را قانونی است عادلانه خواند، بلکه قانون باید با عدالت منطبق شود". قوانین، پدیده های گذرا هستند و دلیلی ندارد که قانونی که امروز وضع شده است فردا نتوان تغییر داد. حتی تفسیر قوانین به مرور زمان تغییر میکند. کسی میتواند قانونی تدوین کند که توانایی اعمال آنرا داشته باشد. حکومتهای توتالیتر قوانینی وضع میکنند که معمولاً بسیار زیبا و منطقی هستند ولی اشکال اینست که آنها به قوانینی که خود امضا کرده و وضع کرده اند، عمل نمی نمایند. در يك مبارزه مسالمت آمیز حکومت ها را باید در مقابل امضاهای خود و در واقع در مقابل مسئولیتشان قرار داد. باین استدلال کسانی که بطور انفرادی در انتخابات شرکت میکنند دقیقاً طبق قانونمندی مبارزه مسالمت آمیز حرکت مینمایند. معنای صریح تن دادن خودمختار و از روی میل و رغبت حکومت به مطالبات اپوزیسیون که خواستهای چون "آزادی داده شود!"، "انتخابات آزاد شود!"، "حق دگر اندیشان محترم شمرده شود!" و غیره را مطرح میکند، اینست که حکومت بطور داوطلبانه خود را سرنگون کند. چنین چیزی نخواهد شد و گذشته از آن، این طرز برخورد سیاسی نیست بلکه بیشتر به عوالم عاطفه و آرزو و آرمان و تخیل بستگی دارد. کسب حقوق مدنی زمانی ارزشمند است که در روندی از تلاش حاصل شده باشد و در چنان شرایطی ارزش حفظ خواهد داشت.

نباید منفی باف و منفی نگر بود و همیشه از عملکرد های منفی حکومتها سخن گفت. این شیوه چون با واقعیت مطابقت نمی کند مورد توجه مردم قرار نمی گیرد. در عالم واقع چون مردم هم عملکرد مثبت و هم عملکرد منفی را می بینند، يك اپوزیسیون باید منصفانه عمل نموده و سخن بگوید و لذا هم اعمال مثبت حکومتها را مورد تشویق قرار دهد و هم به کمبودها و نواقص آن بپردازد، بدون اینکه بخواهد با جار و جنجال تبلیغاتی فضایی غیر واقعی و یا بزرگ شده از مشکلات و کاستی ها بترشد.

## شعار "براندازی" و تناقضات آن

در دسته بندی اپوزیسیون توضیح داده شد که سه نوع اپوزیسیون وجود دارد: قدرت طلب، اصلاح طلب و برانداز. اپوزیسیون قدرت طلب در درون هیئت حاکمه تنها بر سر قدرت و پرسنل حکومتی اختلاف دارد. اپوزیسیون اصلاح طلب به محتوای اصلاحات و منافع عملی اصلاحات برای مردم می اندیشد، خواه این اصلاحات توسط حکومتگران بر سر قدرت انجام

شود خواه توسط هیئت حاکمه دیگر و اپوزیسیون بر انداز خواهان نفي کامل نظام، اعم از پرسنل حکومت و شکل حکومت است. تجربه انقلابات معاصر جهان نشان داده است که بر اندازي يك حکومت لزوماً به معنای اصلاح و بهبود شرایط زندگی شهروندان نیست.

گاه اپوزیسیون مسالمت جو با توسل به شعارهای افراطی خواهان بر اندازي يك حکومت میشود که چون ابزار اجرای شعار خود را ندارد دچار تناقض در شعار و عمل میشود. شعار بر اندازي شكل سازماني و ابزار خاص خود را می طلبد که اغلب خشونت بار است. وقتی اپوزیسیونی چنین شعاری را بدون در اختیار داشتن ابزار آن سر میدهد، یا محتوای خواست خود را درک نمی کند و یا به رادیکالیسم لفظی متوسل شده است که در هر دو حالت عدم جدیت خود را در مبارزه مسالمت آمیز عیان می سازد. طرح شعار "سرنگونی" و "بر اندازي" این تهدید را دارد که جریان مسالمت جو و همزیستی گرا تداعی يك نیروی مخالف خوان را نموده و تداعی عدم بلوغ سیاسی آن نیرو را کند.

بحث تعبیر نهایی يك نظام سیاسی مد نظر نیست چراکه بهر حال هیچ حکومتی ابدی نبوده و با تحول جوامع، جابجایی حکومتها نیز همچون سوخت و ساز جامعه صورت می گیرد. چه بسا در يك روندی، جابجایی ها به يك نوع جابجایی محتوایی نیز منجر شود. این تحول با طرح شعار "بر اندازي" یکی نیست. حتی اگر خواست نهایی يك اپوزیسیون مسالمت جو تغییر تمام و کمال شکل و محتوای يك حکومت باشد باز نمی تواند "سرنگونی" را بعنوان شعار مبارزاتی خود قرار دهد چرا که شاید روند آن تحول نهایی، سالها و چه بسا دهها سال طول بشکد. طرح شعاری که در چشم انداز نیست و بویژه، ابزار تحقق سریع آن دردسترس نمی باشد به معنای ایجاد انتظار غیر واقعی در مخاطبین است. بنابراین شعار "بر اندازي" در شرایطی که مبارزه و گذار مسالمت آمیز بعنوان مشی پذیرفته شده است، نه تنها با واقعیتها سازگار نیست، بلکه میتواند بر ضد مشی هم عمل کند.

به لحاظ تئوریک این نکته باید تأکید شود که طرح شعار "بر اندازي" بمثابة هدف يك مبارزه، و استراتژی مسالمت جویانه، بمثابة شیوه دستیابی به آنرا نمی توان در يك ظرف جمع نمود. به قول آقای بابک امیر خسروی، "برای تفهیم آن، این مطلب نیز باید ریشه یابی شود: چرا فردی باورمند به مشی پیکار سیاسی مسالمت آمیز، که لازمه آن تغییر و تحول سیاسی آرام و گام به گام است، باز به قید شعار سرنگونی اصرار می ورزد؟ مگر مفاهیم و اصطلاحات سیاسی بار ویژه سمانتیک و تاریخی ندارند؟

میدانیم کلماتی نظیر "انقلاب" یا "رفرم"، "جنگ" و "صلح"، "تنش" یا "آرامش"، "قهر: یا مسالمت" و ... طنین خاص خود را در ذهن انسان دارند و مفاهیم و احساس معینی را تداعی میکنند. شعار "سرنگونی" نیز در ردیف آنهاست. بویژه در ذهن ما که عمری را در مکتب لنینی گذرانده، با فرهنگ او پرورش یافته ایم و از رابطه تنگاتنگ و جدایی ناپذیر قهر و سرنگونی و بحثهای پایان ناپذیر در اطراف آن خاطره ها داریم.

سرنگونی مفهومی جز بر انداختن، و دربارہ يك رژیم حاکم و دولت بر سر کار، جز بر افکندن از اریکه قدرت، شکستن دستگاه دولتی موجود و برپا کردن نظام جدید معنایی ندارد. و تحقق آن نیز جز با اعمال زور، قهر و خشونت ممکن نمی باشد. چنین درخواستی در منطق استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز نمیگنجد. مرادف مقوله "سرنگونی" در تفکر مشی سیاسی مسالمت آمیز، "تناوب حکومت" [اصل آئرنانس] است که فرجام يك انتخابات آزاد می باشد ... رسالت مشی سیاسی مسالمت آمیز درست در ایجاد چنان تحولی در جامعه سیاسی کشور است که بتواند چنین تغییراتی را در روبنای سیاسی کشور بوجود آورد. بنظر من اصرار بر حفظ شعار "سرنگونی" در اندام يك استراتژی سیاسی مسالمت آمیز، جز استمرار عناصری از ایدئولوژی و فرهنگ در ذهن برخی از ما، علیرغم تکامل فکری ما بسوی فرهنگ سوسیال سالهای اخیر بطور نسبی با گذشته و آن روزگار وحشت عمومی تفاوت کرده و سرزندگی بیشتری یافته است. بدیهی است تا این وضع پابرجاست، تحولات سیاسی ایران، استراتژی دیگری را می طلبد". (تأملاتی بر استراتژی چپ دموکرات، نشریه "راه آزادی"، شماره ۴۵، ص ۲۳)

لازمه اپوزیسیون بودن برخورد جدی به رخدادهای درون جامعه است و این یعنی دیدن پدیده ای مثبت و طبعاً برخورد مثبت بدانها و نقد پدیده ای منفی و ارائه راه حل‌های درست متقابل. ولی طرح شعار "سرنگونی" نیروهای سیاسی را وسوسه میکند تا از هر مسئله ای که پیدا میشود (جدی یا غیر جدی، مهم یا کم اهمیت) به ضرورت سرنگونی نقب بزنند و آنجا که نمی‌شود، مسئله را مسکوت بگذارند و یا شعار را جایگزین تحلیل سیاسی کنند.

سرنگونی تام و تمام در صورت پذیرش گذار مسالمت آمیز اصولاً ممکن نیست زیرا این گذار تنها در صورتی ممکن است که بخش یابخش‌هایی از قدرت حاکم لاقلاً برای دوره ای در مرحله یا مراحل اولیه، مستقیم یا غیر مستقیم، توسط چهره های شناخته شده یا نشده در آن شرکت داشته باشند و این جان کلام گذار مسالمت آمیز است. در کشورهای بلوک شرق سابق تنها با همکاری و شرکت فعال بخش‌هایی از احزاب کمونیست حاکم امکان گذار مسالمت آمیز به حکومت های مردمسالار فراهم آمد. در آفریقای جنوبی هم حزب حاکم وارد تجدید نظر در دیدگاه‌های حکومت گرایانه خود شد و باتغییر رئیس جمهور دست به تغییر رابطه با اکثریت سیاهپوست زد.

هر جریان مسالمت جو معمولاً با یک جریان تندرو و افراط‌گرا در اپوزیسیون در رقابت است. لذا در کنار مبارزه اصلی ضروری است با آن نیز مبارزه ای سازنده و سیاسی نموده و غیر عملی و غیر علمی بودن شیوه های رقیب را به مردم آموزش داد و باین تلاش به منزوی کردن آن پردازد. جریان‌ات تندرو غالباً جریان‌ات مسالمت جو را از حملات لفظی و تبلیغاتی خود بی نصیب نمی‌گذارند. طبیعی است که ضمن برخورد بانديشه، کلام و عمل خشونت بار و با پا گرفتن مشی مسالمت جو، بحث شیوه اصولی مبارزه خواه و ناخواه به افکار عمومی کشیده خواهد شد. البته گاه حضور یک جریان برانداز میتواند نقطه قوتی برای یک جریان اصلاحگر محسوب شود که با کارت افراط‌گرایی رقیب، به مذاکره و سازش اصولی با حکومت دست یازد. روشن است که اگر خواست نهایی یک مبارزه، تغییر تدریجی یک حکومت باشد، این خواسته ها شیوه متمدانه و طبعاً با شرکت مردم قابل حصول است. به فراندم گذاشتن موجودیت یک حکومت انتهای مسیر موفقیت آمیز یک گذار مسالمت آمیز است. یعنی جراحی سیاسی جامعه نیز نه با قهر، بلکه با نظر و رأی مردم میسر میگردد.

### تفاوت استحاله با مبارزه مسالمت آمیز

در استحاله، مبنا و زمینه اصلی تحول، روی آوردن حاکمیت به برنامه های اصلاحی است. چنین تحولی وابسته به این است که برداشت ها و تصورات جریان‌های تشکیل دهنده حاکمیت سیاسی از واقعیات، چه وقت و به چه میزان تغییر کند و یا اینکه مصالح و الزامات مورد نظر آنها چه باشد. بعبارت دیگر جریان استحاله طلب بیش از هر چیز به عملکرد حاکمیت چشم می‌دوزد و در انتظار آن می‌نشیند که حاکمیت بطور خودجوش دست به انجام اصلاحات بزند. در چنین صورتی، در وجه خوشبینانه، اگر اصلاحاتی هم صورت پذیرد، غالباً محدود و سطحی باقی می‌مانند و معمولاً با آهنگی کند دنبال می‌شوند. جهت گیری آن نیز اصولاً در مسیر تأمین منافع یک باند و یا یک جناح از هیئت حاکمه است. اما در مبارزه مسالمت آمیز نیروی سیاسی تنها چشم انتظار به تحول در ماهیت و عملکرد حکومتگران نمی‌دوزد و به امید تحولات خودبخودی فکری و سیاسی نمی‌نشیند. آنچه مبارزه مسالمت آمیز را از استحاله طلبی و چشم دوختن صرف به تغییر و تحول در اندیشه و رفتار جناح‌های مختلف قدرتمدار جدا میکند، نقش و اهمیت پایه ای است که فعالین سیاسی برای تلاش های از پائین قائل هستند و منشاء اجتماعی را مبنای شکل گیری و بروز مطالبات اجتماعی میدانند.

بر پایه این باور است که در مبارزه مسالمت آمیز، نیروهای سیاسی در پیوندی طبیعی با گروه‌های اجتماعی قرار می‌گیرند و با جدیت و پیگیری تمام به طرح و پیشبرد برنامه هایی می‌پردازند که تأمین کننده خواستها و نیازهای مردم است و حاکمان را به اجرای سیاست‌های مطلوب خود وادار میکنند. این واقعیت مسلم رانبايد از نظر دور داشت که اصولاً مبنا و علت کشمکش‌های سیاسی و طبقاتی میان گروه‌های مقتدر و طبقات مرفه از یکسو و گروه‌های ضعیف و تنگدست از سوی دیگر،

اختلاف منافع در زمینه توزیع ناعادلانه امکانات است و اینکه گروه و یا گروه‌هایی بیش از سایرین امکانات اجتماعی و اقتصادی را (که به هر حال محدود و معین هستند) در اختیار و کنترل خود می‌گیرند. خوش خیالی است اگر گمان کنیم که صاحبان قدرت بر احوال و داوطلبانه امکانات و اختیارات تحت تسلط خود را با دیگران تقسیم میکنند. برای نیل به این مقصود گروه‌های ناراضی ناگزیر مجبور به انجام مبارزه و طلب کردن حقوق از دست رفته خود هستند. بنابراین ضمن اینکه استحاله یک نظام غیر دموکراتیک و خشن به یک سیستم مدرن و قانونگرا به خودی خود پدیده‌ای مثبت و شایسته است و نیروهای اپوزیسیون می‌بایست از هر قدم مثبتی که قدرتمندان بسوی قانونگرایی و مدنیت برمیدارند جانبداری کرده و آنرا تقویت کنند، اما سویی دیگر این بدور از خرد سیاسی است که طرفداران مردمسالاری همه امید خود را به استحاله نظام حاکم ببندند و خود فاقد سیاستی فعال در زمینه تسریع تحولات اجتماعی بسوی مردمسالاری باشند.

### ضرورت معرفی استراتژی عدم خشونت

برگزیدن راه تحولات مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت به معنای آن نیست که در هر برشی زمینه و امکان تدوین استراتژی و تاکتیک‌های مؤثر سیاسی وجود دارد. گرایش‌های مردمسالار ممکن است مجبور باشند سالیان دراز فقط به تبلیغ و ترویج دیدگاه و فرهنگ، تحمل عقاید دیگر و ترویج فرهنگ مسالمت جویانه و عدم خشونت و آشتی ملی بسنده کنند. این تبلیغ و ترویج با کار صرفاً فرهنگی تفاوت‌هایی فاحش دارد. کار صرفاً فرهنگی به معنای تسلیم شدن در برابر خشونت و عقب نشینی از آرمان‌های آزادیخواهانه، عدالت طلبانه و روشنفکرانه است. راه تحول فکری جامعه نه در کار صرفاً فرهنگی و نه در کار فرهنگی - سیاسی بلکه بر عکس در کار مستمر و طاقت فرسای سیاسی - فرهنگی گشوده میشود. تفاوت فراوانی بین کار فرهنگی - سیاسی با کار سیاسی - فرهنگی هست و آن تقدم بخشیدن به آموزش و ترویج فرهنگ سیاسی در یک تلاش فکری است. خواه ناخواه سیاست ما را احاطه کرده است و با فرار از آن و با پناه بردن به امورات صرفاً فرهنگی نمی‌توان از فضای سیاسی تبری جست. با کنسرت و تأثر و سینما میتوان آرامش مقطعی یافت، ولی پاسخ اجتماعی به مشکلات و معضلات نمی‌توان بدست آورد. آموزش سیاسی - فرهنگی میتواند اشکال مختلفی داشته باشد و در جامعه‌ای که شدیداً پولیتریزه شده و از صبح تا شب در صدا و سیمای آن مباحث سیاسی جاری است و خیابانها و نشریات و تریبونها مملو از کنش و واکنش سیاسی است، تنها با یک حضور فعال سیاسی میتوان باتکامل جامعه هماهنگ شده و به سهم خود در سمت و سو دادن به آن شرکت کرد.

بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی که در طی سه نسل گذشته، تحت تأثیر فرهنگ خشونت گرایانه چپ تولید و ترویج شده اند بایستی مورد پالایش قرار گرفته و زوائد ناموزون آن پیرایش شوند. واژه‌هایی چون "مسالحه"، "سازش"، "اصلاحات"، "رفرم"، "شکست"، "پیروزی" و ... نیازمند بازبینی در قالب فرهنگ مسالمت جو و عدم خشونت هستند. این بازبینی بر روی نسل جوان جامعه به تأثیرات زاینده منجر شده و آنها را از تعابیر خیالی، قشری و غیر واقعی از این واژه‌ها رها خواهد کرد. تأثیر منفی تعاریف این قبیل واژه‌ها را کماکان در نسل بازمانده از ایدئولوژی‌های چپ شاهدیم، تا حدی که درخواست اصلاحات یا رفرم به نوعی تداعی پرخاش نموده تا جائیکه عناصر اصلاحگرا بعضاً بدلیل فشار تبلیغی، گاه مجبور به برانگیز از این قبیل خواستها شده و و به شعارهای تند و تیز متوسل شده اند تا "مارک" رفرمیست نصیبشان نشود.

از زمان قاجاریه ضرب المثلی معروف است که "وضعیت ایران مانند ماشین دودی است. تالیستاده است کسی به آن کاری ندارد. همین که راه افتاد لای چرخ آن چوب می‌گذارند و به آن سنگ می‌پراندند". تا بحال چون جریان مسالمت آمیز بصورت استراتژی روشن مبارزه اجتماعی حضور فعال نداشته است، کمتر مورد نقد و توجه قرار گرفته است ولی وقتی چرخ آن در جامعه به راه افتاد توجهات را بخود جلب خواهد نمود. متانت سیاسی حکم می‌کند که به کار روشنگرانه طولانی

در میان مردم همت گمارد و این مهم، از طرق مختلف منجمله تأسیس نشریات دیدگاهی، انتشار کتب، سخنرانی و ... میسر خواهد شد. بجای فرهنگ خشونت بار گذشته فرهنگ نوینی در جامعه ایران و در میان ایرانیان در هر نقطه جهان ضروری است: فرهنگ تحمل گرایی، فرهنگ تحریم خشونت ، فرهنگ همزیستی مسالمت آمیز و فرهنگ آشتی ملی.

چيزي جز يك قيام سازمان يافته بدون خشونت  
نمي تواند در برابر خشونت سازمان يافته پيروز گردد.  
گاندي

## شيوه ها و ابزار مبارزه مسالمت آميز

### آفرينش هدف

همچون هر اقدام اجتماعي ديگري فعاليت مسالمت آميز بمنظور دستيابي به هدف آغاز مي شود ولي برخلاف اندیشه يك بعدي منسوخ شده ايدئولوژيها كه مي گويد: "هدف وسيله را توجيه ميكند" در اين شكل از مبارزه ،استفاده از هر وسيله اي براي رسيدن به هدف مشروع و مجاز نيست . بقول گاندي، "هدف در وسيله است ،همچون ساقه اي كه در ريشه است". (Lutter autrement "مبارزه كردن به نوعي ديگر"، ص ۴۳) در فصل اول توضيح داده شد كه مبارزه مسالمت آميز وسيله اي براي رسيدن به حقيقت است و لذا ميتوان در اين قسمت واژه "هدف" و "حقيقت" را جابجا مصرف نمود.

آنچه كه در يك مبارزه مسالمت آميز مهم است كارايي وسيله و نقش فراگير آن، حفظ و رعايت ارزشهاي اخلاقي اجتماع، و پرهيز صدرصد از خشونت است. حتي اگر حريف و رقيب - اعم از حكام و ساير رقبا - دست به خشونت (چه كلامي و چه فزيكي) زدند، يك مبارزه مسالمت جو مجاز به مقابله به مثل نيست. در واقع ميتوان گفت كه وسايل و ابزاري كه خلاف ارزشهاي اخلاقي عمل مسالمت آميز هستند را نه مي توان بكار گرفت ، و نه كار آمد هستند. اين شيوه نگرش در واقع تناقض و تضاد آشكاري را در دل خود مي پروراند: آيا اعمال خشونت در همه حال منتفي است يا نه؟ اين سؤال مباحث زيادي را براي حاميان مشي مسالمت آميز ايجاد کرده است كه منجر به دو گرايش فكري شده است:

- یگ گرایش میگوید که اعمال خشونت در هر صورت منتفی است و باز کردن روزنه ای به سمت خشونت، حتی بعنوان مقابله به مثل و یا دفاع از خود، منجر به خشونتهای دیگر خواهد شد،
- ولی گرایش دیگر معتقد است که در شرایط خاصی، استثناء هم می توان قائل شد و مثلاً تنها به خشونتی که منجر به مرگ انسانها می شود نباید دست یازید، و یا فقط اگر مورد حمله خشونت بار قرار گرفتیم از خود دفاع کرده و مقابله به مثل کنیم. معتقدان به این نگرش می گویند اگر هر نوع خشونتی را منتفی نماییم خودبخود به بی عدالتی، که گاه منجر به مرگ هم میشود، تن داده و مجبور خواهیم شد تنها به باروری دراز مدت مبارزه مسالمت آمیز تکیه نموده و از نتایج سریع یک اقدام چشم پوشیم. قائل شدن استثناء بدین معناست که گاه اعمال خشونت را بپذیریم (حتی اگر منجر به مرگ انسانها شد) ولی به هدف برسیم.

پاسخ به این دو استدلال ساده نیست. من ضمن تأیید گرایش اول میتوانم به گرایش دوم پاسخ دهم که پذیرفتن "استثناء" واقعی نیست چرا که این تهدید وجود دارد که جنبه ها ی مختلف مبارزه مسالمت آمیز منجمله هوشیاری، ابتکار عمل، شجاعت و اقداماتی که می تواند بکارگیری خشونت را منتفی کند، به فراموشی سپرده شود. مضافاً بسیار مشکل است که بتوان "شرایط استثنایی" را تعریف کرد و حدی بر آن متصور نمود. خطر در اینست که گشایش روزانه ای، هر چند ظریف و باریک بسوی خشونت خودبخود راه را برای توجیه خشونتهای متوالی باز نماید. بنظر من نفي خشونت يك ضرورت مقطعي و يا يك ضرورت تاکتیکی برای مبارزه مسالمت آمیز نیست بلکه يك ارزش اخلاقی و انسانی است که محدود به شرایط خاص و یاحد و مرز جغرافیایی و اجتماعی نبوده و جزئی از هدف است، چرا که اگر بتوان به تحریم خشونت در يك جامعه دست یافت عملاً سنت مبارزه مسالمت آمیز در آن جامعه جاری شده است. به قول دکتر عبدالکریم سروش، "در فرهنگ ما روش اندیشی سنت نبوده است و باید مراقب باشیم که این بی مهری به روش مجدداً از طریق دیگری وارد فرهنگ مانسود، حتی اگر از طریق عشق ورزیدن به عالیترین آرمانها هم باشد. نباید فراموش کنیم که اهداف به شکلی تعیین یافته در گوشه ای نهاده شده اند و میتوان از راههای مختلف به آنها رسید. در امور انسانی، راهها، هدفها را می آفرینند و لذا به تناسب راهی که در پیش می گیریم، اهداف نیز تفاوت پیدا میکنند. بعنوان مثال راه رسیدن به قدرت، در نوع نظامی که بنا خواهد شد، تأثیر جدی میگذارد. حکومتی که با خشونت بنا میشود با حکومتی که به شکل صلح آمیز بنا میشود، تفاوت خواهد داشت. آدمی با طی کردن راه، هدف را پدید می آورد، نه اینکه به هدف موجودی میرسد. لذا باید به راه و روش نیز اندیشید، دست کم به اندازه اندیشه ای که در باب اهداف می کنیم. ایدئولوژی ها بدلیل مغفول نهادن روش اندیشی، در طول تاریخ نتایجی بسیار نامطلوب و ضد انسانی پدید آورده اند". (نوید مقاومت، ضمیمه شماره ۷، ۱۶) بدین منظور نمی توان هدف را پدیده ای برنامه ریزی شده دید که با يك "چك لیس" زمانبندی شده به آن دست یافت. بقول گاندی، "مبازه ای که برنامه آن از قبل ریخته شده باشد مبارزه ای برای حقیقت نیست". بر پایه توضیحات فوق يك مبازه مسالمت آمیز با وسایل مختلف زیرین قابل تحقق است:

### ۱- اعتراض سازنده - اصلاح

نباید در يك مبارزه مسالمت آمیز در مدار بسته اعتراضی باقی ماند. اعتراض بعنوان گام نخست ورود به مبارزه ضروری است ولی کافی نیست، بلکه باید هم پیشنهاد داد و هم سازنده بود. هدف تخریب نیست بلکه اصلاح است. بنظر من مهم نیست که اصلاح بدست چه کسی انجام گیرد، مهم آنست که مردم از اصلاحات بهره مند شده و بتدریج به عدالت مورد نظر دست یابند.

ورود به حیطة عمل خود بهترین آموزشگاه است. در عمل متوجه خواهیم شد که هماهنگی بین هدف و وسیله، يك امر متقابل است که به خودی خود در پروسه رشد فعالیت، لازم و ملزوم یکدیگر میشوند. اندیشه اخلاق گرایانه و انسان دوستانه

الزماً کشف شیوه های مناسب را پیش رو می نهد، اذهان را هدایت می نماید، تخیلات را به سمت فهم و اقیانیت سمت و سو می بخشد و چشم انداز را روشن تر میکند. در مقابل، ورود به يك عمل مسالمت آمیز و ورود به صحنه فعالیت اجازه خواهد داد که نسبت و نسبی نگری جای مطلق اندیشی و ایده آلیستی را پر کند. بدین ترتیب لازم است اموراتی کلیدی در يك مبارزه مسالمت آمیز آموزش داده شود، همچون خونسردی، شجاعت، صبر و حوصله، پشتکار، ایمان به بیدار شدن وجدانهای خفته، ایمان به قدرت يك اندیشه.

در جوامعی که اندیشه انقلاب سیاسی جاری شده است تصور عمومی روشنفکران اینست که هر مبارزه ای صرفاً برای دستیابی به اهداف سیاسی است و جز تصرف قدرت سیاسی، شناخت دیگری از مبارزه ندارند. در حالیکه مبارزه مسالمت آمیز نه صرفاً برای کسب اهرمهای سیاسی يك جامعه بلکه برای هر نوع مبارزه ای در يك جامعه متمدن است و حتی میتوان آنرا شیوه متمدنانه مبارزه ابدی برای عدالت اجتماعی نام نهاد. با خروج يك قدرت سیاسی از صحنه و جایگزین شدن آن با يك قدرت دیگر مبارزه مسالمت آمیز منتفی نمی شود بلکه بر اساس ضرورتها و مشکلات آن مرحله، مبارزه ای نوین شکل میگیرد.

انتخاب موضوع مبارزه مسالمت آمیز بر اساس شرایط مختلف و توان مبارزین متفاوت است ولی يك نکته مهم قابل ذکر است و آن اینکه اقدام مسالمت آمیز بایستی مقدور و واقعی باشد. نظر به اینکه درچنین مبارزه ای مردم موتور پیشرفت هستند، شعارها و خواستههای چنین مبارزه ای باید برای جامعه ملموس و دست یافتنی باشد. طرح شعارهای خیال پردازانه و اتوپيست، بدلیل آنکه انرژی مبارزاتی اجتماع را هدر می دهد، نه تنها کمک کننده نیست بلکه جایز هم نمی باشد. جامعه دارای انرژی بیکران مبارزاتی نیست و مشکلات روزمره و تنازع بقاء چنین امکانی را برای همه فراهم نمی کند تادائماً در شرایط آمده باش مبارزاتی باشند. بدین منظور ضروری است به تحلیل مشخص پرداخت و به این سؤالات پاسخ داد: علت اعتراض چیست؟ آیا هدفی که دنبال می شود واقعی و حق است؟ حقانیت اقداماتی که قرار است در پیش گرفته شوند چه هستند؟ تعادل قوا در صحنه، همچون اهداف رقیب، نهادهای درگیر و ... چگونه است؟ پیشگیریهایی لازم برای جلوگیری از خونریزی چه هستند؟ کسانی که در يك اقدام مشترک شرکت میکنند چه شناختی نسبت به خشونت احتمالی دارند؟ و نهایتاً چگونه می توان این فعالیتهای پراکنده و مقطعی را به يك استراتژی دراز مدت پیوند داد؟

## ۲- بیان اندیشه اخلاق گرایانه

يك اقدام مسالمت آمیز منشاء خود را در ارزشهای اخلاقی جستجو می کند، یعنی جهت گیری عمومی آن به سمت بقاء انسانها و جامعه، و احترام متقابل بین حکومتگران و شهروندان است. در جامعه خالی از عدالت، افراد ستم کشیده مجبور هستند به اشراف احترام بگذارند ولی این حکام و اشراف هستند که ارزشهای انسانی شهروندان را بابتی عدالتی نهادین نادیده میگیرند و نتیجتاً ارزشهای اخلاقی از بین می رود. پس هدف کسب قدرت سیاسی و یا کسب برخی امتیازات رفاهی برای خود نیست بلکه هدف نزدیک کردن انسانها (چه حاکم و چه شهروند عادی) به ارزشهای انسانی و اخلاقی است. زندگی مبارزین مسالمت جو باید شاخص و الگوی جامعه قرار گیرد. در این مورد درباره گاندی چنین می خوانیم: "گاندی موجودی شگفت انگیز بود که با تواضعی خارق العاده در فقر می زیست و به تمام موعظه ها و نصایح خود شخصاً عمل میکرد". (خاطره گاندی، ص ۱۵)

در زمینه روانشناسی تعهد و پایبندی فرد به دفاع از يك حق، احساس صلح درونی و پیوند عاطفی باهدف مبارزاتی، شناخت غریزه خشونت گرای خود و نحوه مهار کردن آن در شرایط هرج و مرج همگی جزئی از تلاش اخلاقی و روانی فرد برای هماهنگی با يك تلاش اجتماعی است. اندیشه اخلاق گرا که روشنایی بخش و فرمانده يك عمل مسالمت آمیز است از يك تصمیم آگاهانه بر می خیزد، که همان وظیفه اخلاقی درمقابل جامعه و ملت است. این قضاوت اخلاقی به طور همزمان برحقانیت علت مبارزه و اهداف آن و بر ارزشهای اخلاقی هدفی که برگزیده شده است تأکید میکند. روحیه تحمل گرایي و

مدارا، روحیه توافق و سازش، همبستگی بادیگر فعالین، اعتماد به قدرت عناصر ضعیف تر، روحیه جوانمردی، خضوع در برابر بزرگان و پیش کسوتان، همدردی با محرومان و ستمدیدگان، روحیه پذیرش احساس پشیمانی و روحیه فداکاری همگی بیانگر جنبه های گوناگون اندیشه اخلاق گرایانه در يك مبارزه مسالمت آمیز هستند.

### ۳- دراز مدت دیدن مبارزه اجتماعی

مشی مبارزه مسالمت آمیز تنها برای تغییرات سیاسی در جامعه نیست بلکه برای هر نوع خواست اجتماعی و اقتصادی کوچک بکار می آید. خواه این خواستها برای عده ای کارمند و یا کارگر باشد و یا برای دانشجویان و کسبه و یا برای روحانیون و نظامیان. در همین راستا اندیشه عدم خشونت راه دستیابی به هدف را بدور از خشونت کلامی و فیزیکی نشان میدهد.

در جوامع در حال توسعه و یا توسعه نیافته کسب حقوق مدنی در چارچوب نهادهای مدنی و دموکراتیک محقق خواهد شد. این نهادهای دموکراتیک می توانند احزاب و محافل سیاسی باشند، یا شوراهای استان و شهر و روستا، یا سندیکاها یا کارگری و کارمندی، و یا انجمنهای انتقاعی و غیر انتقاعی. جابجایی قدرت در هر يك از این نهادها و یا پیشبرد اهداف و خواسته ها در درون آنها ضرورتاً از کانال مبارزه متمدنانه و مسالمت آمیز عبور می کند. این عناصر تشکیل دهنده يك جامعه و در رأس آن روشنفکران و رهبران هستند که نقش هدایت و آموزش را بعهدہ دارند تا تلاش و کوشش صلح آمیز شهروندان بوسیله گرایشات افراطی به راههای قهرآمیز کشانده نشود.

مبارزه مسالمت آمیز در تمام سطوح جامعه ضروری است. فی المثل درخواست آسفالت يك خیابان توسط شهرداری، لوله کشی آب برای يك منطقه محروم، تصویب يك قانون در مجلس، تلاش برای کسب حقوق زنان، مبارزه برای رسیدگی به افراد بی خانمان، بهبود شرایط محیط تحصیلی کودکان، خلع ید از يك حکومتگر فاسد و ... اشکال متنوع چنین شکلی از تلاش در صحنه اجتماع هستند. در واقع فعالیت برای کسب برخی منافع ملموس اجتماعی موضوعی است که بسیاری از شهروندان حول آن بسیج شده و به تلاش خواهد پرداخت. کسانی می توانند وارد تغییر معادلات سیاسی شوند که قبل از هر چیز توانایی و کارایی خویش را در صحنه های محدود و کوچک مبارزه اجتماعی (محل، شهر، اداره، کارخانه، دانشگاه و ...) به اثبات رسانده و مورد شناخت و اعتماد مردم باشند. این شیوه یعنی "ساختن جامعه مدنی از پایه".

يك مشکل مبالغین کنونی مبارزه مسالمت آمیز در ایران در اینست که مبارزه خود را صرفاً سیاسی و اقدامی متعلق به نخبگان سیاسی تلقی نموده و سعی در کسب قدرت سیاسی از طریق مذاکره و سازش پشت پرده دارند. این طیف معتقدند که سیاست خاص نخبگان سیاسی و سیاست پیشگان است و از مردم نباید انتظار نقش تعیین کننده داشت. حداکثر انتظار آنها از مردم همان الگوی مصدق است که وقتی کار به بن بست برمیخورد از مردم تقاضای کمک کرده و با کشاندن آنها به خیابان، به مذاکرات خود پشتوانه مردمی می بخشید ولی در واقع مردم نقش چندان در آن فعالیت نداشته و تنها ناظر نتایج آن بودند و وقتی هم به بن بست رسید مردم نمی دانستند چه کنند و چه کمکی از دستشان بر می آید.

رهبر یار هیران جریانات خبره گرا نمی توانند حمایت مردم را جلب کنند چرا که عناصر رهبری کننده و یا فعال اینگونه جریانات بیش از آنکه ارتباط مستقیم و فعال با ملاء اجتماعی خود داشته باشند، متکی به ابزارهای تبلیغی و رسانه های همگانی برای مطرح کردن خود و خواسته های خویش دارند.

### ۴- ارائه خدمات به مردم و جلب اعتماد

در يك مبارزه مسالمت آمیز فعالین و مبارزین قبل از کسب قدرت سیاسی ضروری است صلاحیت خویش را به مردم اثبات کنند. این صلاحیت نه در قدرت بحث و فحص و ارائه تئوری، و نه در توان هیاهو جار و جنجال، بلکه در خدمت به

مردم و پیشبردن گام به گام امور مشخص خدماتی و اجتماعی است. با تجربه پس از انقلاب و ضربات پی در پی که از جانب رهبران سیاسی به مردم وارد آمد بسیاری از مردم بر این باورند که رهبران سیاسی بدنبال کسب قدرت هستند که یا جیب های خود را پر کنند و یا به تسویه حسابهای گروهی و شخصی بپردازند. حتی روحانیت که در طی قرون خواهان کسب قدرت بود و ظاهری دنیا گریز به خود می گرفت، چنان در فساد مالی و دنیوی غرق شد که گوی سبقت را از دیگران و حتی از حکام زمان سلطنت نیز ربود. این حق طبیعی مردم است که نسبت به مدعیان رهبری بادیده شك و تردید نگاه کرده و قبل از حمایت از آنها، در پروسه ای شفاف و علنی، ادعاها و انگیزه ها را سنجیده و بخوبی آزمایش کنند. سران و رهبران لازم است نشان دهند که فقط در تخریب يك نظام مهارت ندارند بلکه بیش از آن، توان سازندگی، مدیریت و خودداری از فساد و آلوده شدن به انحرافات اخلاقی و مادری را نیز دارا می باشند. بنابراین خدمت به مردم و به اجتماع از دو طریق امکانپذیر است:

- از درون دستگاه حکومتی و با استفاده از اهرمهای آن، نمونه دکتور مصدق، که از طریق مجلس و سپس دولت چنین خدماتی را ارائه داد و نمونه کنونی آن خدمات غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران است که مورد توجه مردم واقع شده است،
- یا از بیرون حکومت و از میان مردم، با تشکیل انجمنها و کانونهای عام المنفعه و خیریه، تأسیس مدارس، رسیدگی های اجتماعی به افراد محروم و بی بضاعت، و هر ابتکار دیگری در این راستا.

مهم اینست که خدمات از روی صداقت و باایمان کامل به خدمتگذاری به مردم و محرومین صورت بگیرد، نه بر پایه امیالهای جاه طلبانه. فرق بین يك خدمت مخلصانه و يك خدمت خودخواهانه سرعت برای مردم محسوس میشود و این نکته ای است که برخی به آن باور ندارند. ولی تجربه بسیاری از افراد و بسیاری از حکومتها خلاف آن را ثابت کرده است. حتی اگر فردی در درون دستگاه فاسد حکومتی با قصد خدمت به مردم انجام وظیفه کند از چشم تیزبین اطرافیان و مراجعین مخفی نمی ماند، کمالینکه پس از انقلاب شاهد بودیم که چگونه مردم بین دزدان و خدمتگزاران در درون حکومت شاه و حتی در میان زندانیان و ساواکیها فرق قائل میشدند. نمونه بارز آن سرگرد ساقی رئیس زندان قزل حصار بود که زندانیان سابق آن زندان و ماری به دفاع و حتی تجلیل از خدمات انسان دوستانه و صادقانه وی منتشر کردند.

نمونه های معاصر موفقیت جنبش های مسالمت آمیز در کشورهای اطراف ایران و حتی در ایران گویای ضرورت ارائه خدمات صادقانه به مردم بعنوان گام مقدماتی در ورود به يك مبارزه مسالمت آمیز و جلب حمایت و اعتماد مردمی است. در سالهای قبل از انقلاب محافل مذهبی اقدامات متعددی از قبیل تأسیس مدارس مذهبی، ایجاد صندوق های قرض الحسنه و مراکز امداد رایگان را به انجام رسانده بود و همین گام های میکرو در شرایط فساد افسارگسیخته نظام شاهنشاهی به چشم ملت می آمد و باعث جلب اعتماد عوام نسبت به فعالین نهضت آزادی و روحانیت شد.

يك عامل مهم موفقیت حزب رفاه در ترکیه ارائه خدمات مشابه به مردم و بخصوص به آلونك نشین های شهرهای بزرگ بود که فی المثل در انتخابات شهرداریها، کاندیدای این حزب در استانبول بزرگترین موفقیت را بدست آورد چون اومدتی آلونك نشین بوده و بخاطر تحقق خواسته های آلونك نشینها مبارزات طولانی کرده بود. مشابه همین تجربه در ممالک امریکای لاتین مشاهده میشد که جریانات مدافع تحول مسالمت آمیز نقش مهمی در کسب امکانات رفاهی و قانونی از قبیل سند مالکیت، آب آشامیدنی، برق، خیابان آسفالت و مدرسه و بهداری برای مناطق آلونك نشین ایفا میکردند و سپس موفق به کسب آراء ساکنین آن نواحی میشدند.

موفقیت سازمان "حماس" در سرزمینهای اشغالی فلسطین قبل از امضاء قرار داد صلح عرفات - رابین مرهون همین سیاست خدمات دهی بود. در آغاز این سازمان با مساعدت اسرائیل شکل گرفت تا بدلیلی در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین شود و مبارزات ملی را با چاشنی مذهبی شقه نماید. ولی رهبران "حماس" بآبهره وری از کمکهای اسرائیل و سپس ممالک نفت

خیز عربی اقدام به ارائه خدمات گسترده به مردم کرده و تأسیس آموزشگاههای کارآموزی از قبیل کلاسهای سوادآموزی و کامپیوتر برای جوانان و بخصوص زنان توانستند حسن نظر بخش اعظمی از اعراب ساکن نواحی اشغالی را جلب نمایند، در حالیکه "حزب الله" فلسطین بدلیل اتکاء صرف بر اقدامات نظامی، هر چه بیشتر به حاشیه رانده شد. تکلیف جریانات چپ مسلح هم از قبل روشن بود و اساساً دارای هیچ پایگاه اسلامی نبوده و نیستند. یک دلیل موفقیت اجتماعی و سپس سیاسی "جبهه نجات اسلامی" الجزایر الگوبرداری از شبکه های خدمات رسانی ایران در زمان شاه توسط جریانات مذهبی بود.

اینکه چه شیوه هایی در شرایط کنونی ایران در این زمینه میسر است بستگی به امکانات مبارزین، نیازهای جامعه و حمایت اقشار مرفه و نیمه مرفه از چنین فعالیتی دارد. شواهد حاکی است که در تمامی زمینه های خدمات اجتماعی و غیر انتفاعی در ایران کمبود جدی وجود دارد و در شرایطی که همه بدنبال تنازع بقاء هستند، کمتر کسی به فکر رفاه عامه هست. کودکان و سالمندان بی سرپرست، بیماران که بضاعت پرداخت هزینه های درمانی را ندارند، کودکان عقب مانده ای که در مراکز شدیداً غیر بهداشتی و توسط عناصر غیر مسئول نگهداری میشوند، خانواده های مجرمین اعدام شده بخصوص قاچاقچیان موادمخدر و زندانیان عادی، شرایط سخت و غیر سازنده عادی کشور، کمبود کلاس درس و معلم برای آموزش کودکان فقیر، همه و همه در جامعه ایران انباشته شده است. بسیاری از این قبیل خدمات اجتماعی در ممالک پیشرفته توسط انجمنهای غیر انتفاعی و عام المنفعه اداره میشوند ولی در جامعه ای که همه چشمها به سوی دولت دوخته شده است کمتر کسی به فکر خدمت کردن به مردم محروم است. روشنفکران و سازمانها و احزاب سیاسی نیز بدون توجه به ضرورت جلب اعتماد اجتماعی از چنین مجاری و ارتباطی تنها بفرار راه حل های صرفاً سیاسی هستند. گاندی می گوید: "خدمت کردن یک مذهب است و من به این ایمان چنگ زده ام با این احساس که جز باخدمت کردن نمی توان به خدا گونگی رسید". (گاندی عدم خشونت، ص ۲۸)

تا قبل از ورود روحانیت ایران به بزرگترین آزمایش سیاسی- اجتماعی تاریخ حیات خود، این صنف نقش مهمی در این راستا بعهده داشت. اگر روشنفکران لائیک و سکولار مایل به پیوند اجتماعی هستند لازم است از کتابخانه و محافل بسته خود خارج شده و وارد اقدامات خیرخواهانه و عام المنفعه شوند. این امر برای تبعیدیان و منفعلین سیاسی هم راهگشای فکری و عاطفی به سمت تحقق ایده آلهای عدالتجویانه شان هست. مضافاً هیچ نیروی حکومتی قادر به ممانعت از یک فعالیت خدماتی اجتماعی نیست. حسن نیت و حسن صداقت در این قبیل فعالیت ها از چشم تیزبین مردم پنهان نمی ماند. شاید در آغاز عده ای باناباوری به عناصری نگاه کنند که بدور از گرایشات رایج کالایی در جامعه، به فکر خدمت به دیگران هستند ولی پس از مدتی که جدیت این شکل از فعالیت آشکار شد میتوان از حمایت های بی دریغ مردم و حتی اقشار مرفه جامعه برخوردار گردید.

روشن است که سازمان کار منظم، علمی و هدایت شده را برای پیشبرد چنین فعالیتی ضروری است. تبلیغات برای جلب توجه افکار عمومی و جلب حمایت های مادی و معنوی نیز لازمه چنین شکلی از فعالیت است. بدینوسیله باید نشان داد که حل بسیاری از معضلات اجتماعی از قبیل فقر، اعتیاد، فحشاء، جرائم عادی، تکدی، بیسوادی، بی خانمانی و غیره در توان شهروندان است و تا زمانیکه شهروندان و روشنفکران میهن پرست و مردم دوست گام در چنین مسیری نگذارند، جلب حمایت مردم برای فعالیتهای دیگر غیر ممکن است. چنین فعالیتهایی کاملاً جنبه قانونی دارند و بعید بنظر میرسد ارگانهای حکومتی براحتی قادر باشند جلوی این شکل از فعالیت اجتماعی را بگیرند، بخصوص که در صورت ایجاد مزاحمت و ممانعت، با اعتراضات مردمی مواجه خواهند شد.

بخش وسیعی از سه میلیون هموطن مهاجر ایرانی در ممالک دیگر شاهد نقش بخش سازنده این قبیل انجمنهای غیر انتفاعی در ممالک پیشرفته هستند و اگر بخواهند بطور سازنده به مردم خدمت کنند نیازمند اعتماد به چنین محافلی هستند. کمکهای مالی، هر چند محدود این هموطنان به چنین تشکلاتی می تواند نقش عمده ای در ارائه خدمات به محرومین جامعه داشته باشد. نمونه برجسته چنین حرکت های انسان دوستانه ای "مادر ترسا"، زن روحانی است که سالهاست در فقیرترین نقاط هندوستان امر

كمك به کودکان بیمار و بی سرپرست را بعهده دارد و بخاطر خدمات بی شائبه خود برنده جایزه نوبل شد. در فرانسه کشیش "ابی پیر" مؤسس انجمن مسکن برای بی خانمانان است که تابلو در یک مبارزه مسالمت آمیز و گسترده اجتماعی موفق به خانه دار کردن تعداد زیادی فرانسوی و مهاجرین آفریقایی به فرانسه شده است. کلوژ، هنرپیشه محبوب فرانسوی قبل از مرگ خود رستوران خیریه ای را بنیاد نهاد که با آغاز فصل سرما هر روز دهها هزار غذای رایگان در اختیار افراد بی خانمان و فقیر قرار میدهد. هر ساله بسیاری از هنرمندان و هنرپیشه های فرانسوی برای جمع آوری کمک مالی و جنسی به این رستورانها کنسرتها برای برگزار میکنند. حتی حزب کمونیست فرانسه هم از دهها سال قبل مؤسسه ای برای کمک به افراد بی بضاعت تشکیل داده که بسته های مواد غذایی و یا لباس و وسایل زندگی به خانواده های کم بضاعت تحویل می دهد. این نمونه ها در کشوری است که تمامی مردم تحت پوشش درمانی و خدمات اجتماعی هستند و دولت نیز بودجه های کلانی برای ارائه خدمات و پرداخت حقوق بیکاری به بیکاران متقبل میشود. حال میتوان تصور کرد در میهن ما چه میگردد و چقدر کار انجام نشده برای عدالت جویان وجود دارد.

تا بحال عدالت جویان تحقق خواست خود را در تغییرات سیاسی جستجو میکرده اند. برای طلب عدالت حتماً نباید منتظر شرایط مناسب سیاسی شد. در ممالک مسلمان نشین و دارای فرهنگ اسلامی اصل "عدالت" بر "آزادی" تقدم دارد و به عبارتی مردم این ممالک آزادی را در برقراری عدالت می بینند. بااینحال عدالت طلبی زمانی ارزش دارد که فرد عدالت طلب بی عدالتی را لمس کرده و در جهت رفع آن گامهای میکرو برداشته باشد. بدون طی کردن چنین گامهایی، تصور طی کردن گامهای بزرگ، و بخصوص طلب آزادی چیزی جز خیال پردازی نیست. و بقول گاندی، "هیچ مکتب عملی بهتر از عمل اجتماعی وجود ندارد". (گاندی و عدمخونت، ص ۱۵۳)

## ۵- قرار دادن حکام و مسئولین در برابر مسئولیت خود

حکام جبار و یا فاسد کسانی هستند که پس از سپری شدن مشروعیتهایشان، حاضر به ترک قدرت نیستند. چنین حکامی با خودکامگی تنها باعث ترویج خشم عمومی نسبت به خود شده و دریچه های خشونت را می گشایند. گام نخست در یک مبارزه مسالمت آمیز قرار دادن حکومتگران در برابر مسئولیتشان است. به آنها باید یادآوری کرد که به چه دلیلی به موضع مسئولیت رسیدند و چه انتظاری از آنها می رود. اگر آنها از طریق انتخابات به قدرت دست یافته اند قولهای انتخاباتی را باید به آنها گوشزد کرد، اگر انتصاب شده اند وظایف آنها را طبق قوانین و مقررات استخدامی و یا طبق قانون اساسی به آنها یادآوری نمود. این امر با نگارش نامه سرگشاده و انتشار بیرونی آن ممکن است عملی شود. بدین ترتیب مخاطب نامه نه تنها آن فرد مسئول، بلکه تمامی کسانی خواهند بود که آن نامه را می خوانند و با آن حکومتگر سروکار دارند.

شاید نگارش یک نامه سرگشاده به یک قدرتمدار آنهم از طرف یک عنصر ناشناخته حمل بر توهم نویسنده نامه گردد ولی مهم اینست که جامعه شاهد شکل گیری روند مبارزه مسالمت آمیز نسبت به سیاستی که توسط یک حکومتگر اعمال می شود باشد. طبعاً نویسنده نامه ضمن رعایت تمام شئون و قواعد نامه نگاری، رعایت زبان و فرهنگ گیرنده نامه را نموده و با منطقی که شایسته مخاطب اصلی است با او سخن میگوید. نوشتن و منتشر کردن یک نامه به یک رهبر و یا یک حکومتگر در هیچ نظامی نمی تواند جرم تلقی شود. جمع آوری طومار و امضا حول یک خواسته مشروع توسط عده ای همفکر نیز می تواند هشدار بیدار کننده به سیاستگزارانی باشد که فراموش کرده اند که شهروندان ناظر بر اعمال و رفتار آنها هستند و انتظار پاسخ مثبت و یا انتظار تصحیح اعمالشان را دارند.

## ۶- احترام به رقیب و رقبا

افشاء مسئولیت این یا آن فرد در يك بي عدالتي اجتماعي دليل هتك حرمت فرد و بي احترامی به وي نباید باشد. این بدان معنا نیست که رقیب راتحت فشار و تحت مضيقه نگذاشت که در تصميم گيریها به نفع اهداف مبارزه مسالمت آمیز تصميم بگیرد و یا در دیدگاههایش تجدید نظر کند. ولي برای اینکه يك مبارزه مسالمت آمیز بدرستی پیش برود لازم است از هر نوع کینه جویی و نفرت فروشی (چه در اندیشه، چه در کلام و چه در عمل) اکیداً پرهیز نمود و حریفان و حاکمان را انسانهایی همچون سایر آحاد جامعه دانست که بهر دلیلی به راه خطا رفته و باعث بی عدالتي و خشونت شده اند. گاندي يك نمونه بارز "احترام به رقیب" بود: "نایب السلطه انگلیس در هند طی ۵ سال با مهاتما مبارزه کرده و او را زندانی ساخته ولي گاندي هنوز [تا زمان استقلال هند] این انگلیسی پرهیزگار و عیوس را دوست داشت و بعنوان يك انسان به وي احترام میگذاشت". (خاطره گاندي، ص ۱۹۵)

رقبا و حریفان باید به عنوان اشخاص و افراد مورد احترام قرار گیرند و این اشخاص با نهادهایی که مورد مبارزه ما هستند، قاطعی نشوند. يك مبارزه مسالمت آمیز به هر يك از حریفان این امکان را میدهد که واقعیات همدیگر را درک کنند. هدف تحقیر آنها و ریختن آبرو و حیثیت آنها نیست بلکه منظور بیدار نمودن وجدان خفته انسانی آنها و دعوتشان به پذیرش حقیقت و پرهیز از خودکامگی و گردنکشی است. این امر را با دعوت به گفتگو و مراوده میتوان همراه کرد. اگر حریفان (خواه حکومتگر، خواه شهروند) خودداری نمودند، باید با استمرار مبارزه آنها را در محظوریت قرار داد. حتي می توان از اختلاف نظر بین آنها بهره جست که الزاماً پیش شرط آن شناخت دقیق تفاوتها و اختلافات آنهاست.

## ۷- نحوه پایان يك اقدام

در بطن يك اقدام مسالمت آمیز باید به فکر راه حل بود و مستمراً راه حل را به حکام نشان داد. منظور تأمین امنیت، عدالت و پیشرفت جامعه است، حال مهم نیست این خواستها بادستها و یا بر پاهای چه سیاستمداری تحقق یابد. طبعاً "مبارزه" سیاسی- اجتماعی به معنای درگیر شدن در يك کشاکش مشخص با حکومت و یا برخی ارگانهای حکومتی و یا اقتصادی - اجتماعی است لذا صلح در برنامه و فکر کسی گنجانده می شود که در حال جنگ است. کسی که بر معنای مبارزه واقف است و عملاً در میدان تلاش حضور دارد، طبیعی است که همواره در فکر راهی برای خاتمه بخشیدن به جدال باشد و اما کسیکه هیچگاه مبارزه نکرده و به مفهوم واقعی مبارزه آشنا نیست و تنها شعارهای تند سر میدهد، بدیهی است که نه خود در فکر صلح است و نه طرف مقابل با وي از صلح سخنی به میان می آورد. بر پایه این منطق يك مبارزه مسالمت آمیز حول يك موضوع مشخص (همچون هر جدال و کشمکشی) روزی به پایان میرسد پس ضروری است نحوه پایان بخشیدن به يك درگیری را نیز آموخت و في المثل به رقیب امکان داد که بدون از دست دادن آبرو و وجهه خود به خواستهای ما تن بدهد و احساس شرم، سرافکنگی و تسلیم شدگی در او ایجاد نشود. اینکه در عمق اندیشه او چه بگذرد به وجدان او بستگی دارد.

عناصر تصميم گیرنده در حکومتها برای خود وجهه و حیثیتی قائلند که مایل به از دست دادن آن نیستند و نباید در این احساس طبیعی، با شیوه های حساب نشده باعث عکس العمل منفي آنها شد. منظور اصلي نه تحريك احساسات خشونت بار حکومتگران بلکه دستیابی به خواست مشروع در يك مبارزه است. اگر این خواست بدون تحقیر این یا آن طرف تحقق یابد، چه بهتر.

## خصلت سازمان یافتگی و هدایت شدگی

يك اقدام مسالمت آمیز عملي شديداً طراحي و فكر شده است كه از تجزيه و تجزيه و تحليل دقيق شرايط ناشي ميشود. چنين اقدامي براي بيدار كردن وجدانهاي خفته شهروندان و حكومتگران و براي آشكار ساختن بي عدالتي ها و ريشه خشونت هاست. مبارزه مسالمت آمیز يك اقدام هدایت شده است كه خودبخودي گرايي در آن راهي ندارد. بقول گاندي، "خرد گرايي نام ديگر ديگر مبارزه مسالمت آمیز است كه بالاجبار به انضباط در عمل منتهي ميشود". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۴۶) جنبه هاي گوناگون اين موضوع عبارتند از:

### ۱- ضرورت هدایت و رهبري

مبارزه مسالمت آمیز يك مبارزه خودبخودي نيست بلکه بر عكس نیازمند سازماندهي ومهمتر از آن نیازمند يك رهبري توانمند، جسور، مسلط به علم مبارزه، آشنا به علوم انساني و اجتماعي معاصر، سياستمداران ماهر، اقتصاد داني مطلع و سازماندهي كار آمد است. طبعاً تجمع تمام اين خصوصيات در يك شخص ميسر نيست ولي لازم است يك چهره و يك شخص خاص، سمبل و سخنگوي چنين مبارزه اي شده و توسط جمعي از مشاورين و همفكران همراهي و مساعدت شود. روشن است كه هيچ مبارزه اي بدون عنصر هدایت كنندگي به نتيجه نرسيده است.

رهبري يك مبارزه يك پديده ابدی و مادام العمر نبوده و بدین معنا نيست كه فردي كه به هدایت يك اقدام دست يافت اصل آلترنانس را براي خود برسميت نشناسد. اگر اصل آلترنانس در مورد يك حكومتگر صادق است در مورد رهبران اپوزيسيون هم صادق مي باشد با اين تفاوت كه رهبري يك مبارزه بصورت پست حكومتي نبوده بلکه ناشي از احساس مسئوليت اجتماعي و اخلاقي و ادای وظايف انساني يك روشنفكر است. به همین دليل نقش رهبري و روشنفكري در هم عجين ميشود و لذا رهبر تا زمانيكه راهگشا و راهبر جمعي از شهروندان باشد ميتواند نقش هدایت كنندگي خود را ايفاء كند. در اين مورد گاندي طي پيامي به كنگره جوانان حزب كنگره هند چنين نوشت: "ادراك خود را در زمينه تسلط بر نفس و شهامت خود و نيز پيروي از منطق و صبر و تحمل از دست ندهيد. مايل نيستم هر چه را كه سالخوردگان باتجربه به شما ميگویند چشم و گوش بسته بپذيريد، ولي از شما مي خواهم گفته هاي آنها را سبك و سنگين كنيد و هرگاه احساس كرديد ما پيروان دچار خبط و خطا شده و يا در اثر ضعف مرتكب اشتباه مي شويم، جداً از ما بخواهيد كه استعفاء داده وكناره گيري نمايم و خود عنان حكومت را در دست گيريد". (خاطره گاندي، ص ۹۱) روشن است كه بر خلاف گفته گاندي، نمي توان بر احيائي از پيش كسوتان خواست صحنه سياست را ترك كنند بلکه جوانان باتلاش و جدیت خود ميتوانند ابتكار عمل را بدست گرفته و در سرنوشت نسل خود و سپس جامعه شريك شوند. متأسفانه در ايران جابجايي نسل به كندي شكل مي گيرد و اغلب رهبران سياسي تالخطه مرگ باور نمي كنند كه عمر رهبريشان به سر رسيده و اندیشه و گفته هايشان براي نسل جوان ملموس نيست.

گاه ضرورت دارد كه در يك اقدام و يا يك مبارزه فرد يا فرادي بصورت حرفه اي و يا تمام وقت براي مدت معيني وارد فعاليت شوند. "رهبري حرفه اي" به معنای كسب اجر و اجرت از راه فعاليت مبارزاتي نيست مگر اينكه تشكيلات سياسي خلق شده توسط مبارزين، ضرورت فعاليت تمام وقت يك رهبر را براي مدت معيني پذيرا شوند. لذا هر فرد مبارز ضروري است شغل انتقاعي خود را حفظ نموده و در كنار آن، فعاليت مبارزاتي خویش را پي گيرد. **حضور در روال عادي زندگي مردم بصورت تلاش براي معاش و تلاش روشنگرانه براي عدالت و آزادي دوروي يك سكه هستند.** اين برداشت غلط از مبارزه حرفه اي كه عده اي به صورت كارمند مادام العمر يك تشكيلات سياسي درآيند، باعث وابسته شدن عناصر به آن تشكيلات ميشود، و نتيجه اي جز بهره كشي از مبارزان و تبديل كردن آنها به عناصر بي اختيار در خدمت آن تشكيلات نخواهد داشت.

تشکیلاتی که عناصر آن ارزش یدی و مادی و معنای تلاش برای معاش راندانند و تصور کنند که مردم موظف به تأمین معاش و هزینه فعالیت آنها هستند، به مرور تبدیل به قیم مردم شده و خود را تافته جدا بافته ای از جامعه حس خواهند کرد، گویی که "مبارزه کردن" یک نوع صنف است و مبارزین، خواص یک جامعه. مشابه همین اندیشه در روحانیت وجود دارد، یعنی روحانیت را به صفت یک صنف قلمداد کرده که دارای منافع خاص صنفی است. روشن است که روحانیت به منزله یک صنف با روحانیون به منزله عناصری بدون منافع صنفی متفاوت است.

یک رهبر مبارزه مسالمت آمیز نمی تواند برای همیشه از زندگی حرفه ای خود خارج شود بلکه در مدتی که نقش رهبری یک مبارزه را عهده دار است لازم است حتی بصورت چند ساعت در هفته، شغل اصلی خویش را انجام دهد تا پیوند اجتماعی و صنفی خود را از دست ندهد و قادر باشد در صورت مواجه شدن با پستی و بلندی در زندگی سیاسی و مبارزاتی، مجدداً در حرفه و صنف خود فعال گردد. خارج شدن کامل از زندگی انتقاعی و از تلاش سالم برای کسب معاش، مبارزان و بخصوص رهبران را به قدرت معتاد می کند که ترک آن کار ساده ای نخواهد بود.

طبعاً معما تنها به اینجا ختم نمی شود، بلکه باید دید در یک جامعه بلازده و ضربه خورده در عمیق ترین رده های اعتمادش، چگونه میتواند از عنصر تردید رهایی یابد. طبعاً رهایی از این تردید از دو راه میسر است: یا از آگاهی و یا در اوج ناآگاهی. مردم ایران ۱۸ سال پیش در اوج توهم و ناآگاهی از این تردید رها شدند ولی اینک باز سرگذرانند چنین تجربه تلخی، به تلاش صدبرابر نیاز هست تا تردیدها زوده شوند.

## ۲- اهرم فرماندهی اجتماعی

علیرغم تمام تجربیات منفی سه نسل اخیر ایران در ارتباط با تشکیلات سیاسی و بخصوص تجربه مخرب احزاب و سازمانهای چپ (مذهبی و غیر مذهبی) که داستان فجایع و فساد درونی آنها، همچون ریسمان سیاه و سفید، تن هر شهروند ایرانی را می لرزاند، ولی "تشکیلات" و "سازمان کار" فی النفسه نه تنها بد نیست بلکه برای پیشبرد یک امر جمعی (از هر نوع) ضروری است. مسئله مهم تعریف هر فرد از "تشکیلات" و دیدگاه وی نسبت به کار سازمان یافته است.

احزاب و سازمانهای سیاسی ما یادگار احزاب روسی پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم هستند. همانگونه که ایدئولوژیها را بایستی به خاک سپرد ظرف تشکیلاتی تحقق آنها را نیز باید دفن کرد. ما در دنیای پیچیده ای زندگی می کنیم که عنصر تکیه به یک فرد و یا یک حزب و سازمان سیاسی سپری شده است، همانگونه که دوران کودتاهای نظامی سپری شده است. این دنیا بقدری پیچیده است که هیچ فرد و حتی هیچ حزبی برای آن پاسخ ندارد. بنابراین اگر بخواهیم پا به پای رشد اقتصادی و علمی دنیا پیش برویم راهی نیست جز آنکه در تفکر خود نسبت به کارکردها و شکل بندی سازمانهای سیاسی تجدید نظر کنیم. باید از نوع سازمانهای ابتدای قرن بیستم فراتر رفته و نوع تفکر سیاسی خود را با این دنیا تطبیق دهیم.

**بنظر من یک تشکل سیاسی، محمل پیش برنده یک خواست اقتصادی- اجتماعی و سیاسی بوده و محل تلاقی خواستههای یک جمع برای تقسیم کار بین افراد مشترک النظر است.** عمداً از کلمه "مشترک النظر" در مقابل "هم عقیده" استفاده می کنم چرا که عقیده هیچکس با فرد دیگری یکی نیست و همانگونه که هر کس، اثر انگشتش با فرد دیگر فرق دارد، عقیده اش هم متفاوت است. هر کس از هر ایده ای، یکنوع برداشت می کند و لذا به اندازه آحاد بشر، فهم از ایده ها و عقاید وجود دارد. اما می توان بر سر مسائل مختلف و مشخص برای یک دوره خاص، به اشتراك نظر دست یافت.

در یک جامعه نوین طلب، برای پیشبرد امور، میتوان تشکلاتی ایجاد کرد، همچون انجمن های فرهنگی، اقتصادی، علمی، هنری، ورزشی، انتشاراتی، تجاری و غیره. تشکل سیاسی هم یکی از همان تشکل ها، ولی با کارکرد اخص سیاسی است. انتظاری فراتر از آن، منجر به احزاب استالینستی و یا فرقه های سیاسی- مذهبی میشود. برای پرهیز از ورود به حیطه عملکرد استالینست ها، بر اساس پلاتنوم مشخص و مکتوب، بعنوان قرارداد فیما بین عناصر تشکل دهنده آن تشکل، شکل

بگیرد. همچون هر شرکت و مؤسسه دیگری، تمام امورات و فعالیت‌های آن چون یک ظرف بلور، از بیرون قابل رؤیت باشد تا کسی به حرمت‌ها و ارزش‌های انسانی تجاوز نکند. کلاً درجهانی که محرمانه‌ترین اسرار سازمان‌های جاسوسی و ارتش‌ها و دولتها با استفاده از شبکه اینترنت و کامپیوتر قابل دسترسی است، چگونه احزاب قرن نوزدهمی می‌خواهند اعمال و فساد فکری درونی خود را از چشم مردم پنهان نگاه دارند و بر آن نام "مخفی‌کاری" بگذارند؟

شراکت در یک فرم‌اسیون تجاری، برای یک منظور مشخص مثلاً کسب سود و سپس تقسیم عادلانه آن بین خود است. طبعاً هر کس به اندازه‌ای که سرمایه مالی، تخصصی و انسانی بگذارد، بهره می‌گیرد. همین چارچوب نیز در مورد یک فرم‌اسیون مدرن قرن بیستم و یکمی برای پیش بردن یک مبارزه مسالمت‌آمیز صادق است. طبعاً هر مؤسسه تجاری و اقتصادی دارای حد و مرز درون و بیرون است و برای همین پس از پایان جنگ سرد سازمان‌های جاسوسی شرق و غرب تبدیل به سازمان‌های جاسوسی اقتصادی شده‌اند، چرا که در درون مؤسسات بزرگ اقتصادی اسراری برای پیشبرد امور و رسیدن به هدفشان وجود دارند و قوانین مدنی کشورها، برای کسانی که به حفظ این اسرار متعهد نباشند، پیش‌بینی‌های لازم را کرده است.

قرن بیستم عصر تسلط و یکه‌تازی احزاب و سازمان‌های سیاسی-ایدئولوژیک با انبوهی مخفی‌کاری و طبعاً فساد و جنایات درونی بود. اینک معتقدم قرن بیستم بیست و یکم، قرن تشکلات و احزاب سیاسی - اقتصادی با خصوصیات علنی است. با این تعریف یک تشکیلات برای مبارزه مسالمت‌آمیز در ایران باید:

- به همان اندازه که سیاسی است، اقتصادی بوده و در آموزش مردم بطور همزمان، نسبت به مسائل اقتصادی و سیاسی داخلی و بین‌المللی تلاش کند،
- قبل از تلاش برای کسب قدرت سیاسی، ب فکر یافتن راه‌حلهای توسعه ایران بوده و آنها را اعلام نماید تا مورد قضاوت مردم و روشنفکران قرار گیرد،
- همواره عنصر روشنفکری و روشن‌اندیشی، سرلوحه آن بوده و بدینوسیله از تسلط اندیشه‌های مطلق‌گرا جلوگیری کند،
- با خشونت رابطه‌ای نداشته و تحول جامعه را با پاهای مردم و همواره با مردم، بطریق مسالمت‌آمیز طی نماید،
- ضمن احترام به فرهنگ مردم هیچ مذهب و مکتبی را بعنوان مشی حاکم بر خود نپذیرد.

### ۳- انضباط آهنین

مبارزه مسالمت‌آمیز یک شورش کور و بی‌هدف نیست بلکه عناصر شرکت‌کننده در آن با آگاهی کامل عمل نموده و جز تعهد اخلاقی، هیچ تعهد دیگری برای شرکت خود نداشته و هر موقع که مایل نباشند میتوانند در آن فعالیت شرکت نکنند. ولی برای جلوگیری از تحریکات رقیب و یا خواستاران خونریزی و خشونت، حفظ انضباط و رعایت خواسته‌های تعیین شده از سوی رهبر یا رهبران ضروری است. در این شکل از مبارزه عنصر روشنفکری در تمام مراحل و گام‌های عملی آن حضور داشته و افراد خارج از چارچوب تعیین شده عمل نمی‌کنند.

سازمان یافتگی در یک امر اجتماعی اوج تکامل اجتماعی فرد را میرساند. اما ضرورت پایه‌ای کسب خصلت سازمان یافتگی، انضباط آهنین و بالطبع آگاهانه مبارزین است. اقدام مسالمت‌جویانه ناشی از اوج احساس مسئولیت افراد یک جامعه نسبت به سرنوشت خویش است. فرد مبارز برخاسته از مردم، همگام با مردم و در میان مردم بوده و بعنوان یک روشنفکر، ضمن تأثیرپذیری از محیط پیرامون، روشنی بخش عوام و حتی خواص در شرایط سخت می‌شود. چنین افرادی الگو و نمونه دیگران شده و هر حرکت حساب نشده و خودبخودی آنها ممکن است تأثیرات سوئی بر محیط پیرامون بگذارد.

علیرغم تأکید بر انضباط آهنین و تبعیت از رهبري، مبارزین از چیزی جز وجدان خود اطاعت نمی کنند. تئوریها، دستورات و تصمیمات بر اساس شرایط روز و بر اساس مخاطبین آن تعیین میشوند ولی کسی مجبور به اطاعت از آنها و حتی کسی مجبور به شرکت در آن عمل نیست، اما وقتی وارد صفوف يك اقدام مشخص شد لازم است به نظم جمعی تن دهد. روشن است که در چنین تلاشی، يك ارتش بدون ژنرال و بدون سلاح می بایست در برابر قوای انتظامی و یا نظامی يك حکومت مجهز به سلاح آتشین، قرار گیرد. رعایت دستورات و بخصوص توان اداره يك مبارزه در شرایط سخت نیازمند اطاعت آگاهانه از مدار تصمیم گیری است. يك خطر بزرگ در چنین مقاطعی کشانده شدن خشونت های ناخواسته و عکس العملی است. همین مسئله در طول جنبش "عدم همکاری" در هند مستمراً مورد تأکید گاندي قرار میگرفت: "مبارزه مسالمت آمیز، بخصوص وقتیکه وارد مرحله تهاجمی خود میشود، نباید بوسیله خشونت های نابهنگام و غیر مسئولانه به کجراه کشیده شود. عدم همکاری يك سازماندهی همگانی و مستحکمی را طلب میکند". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۶۳) سربازان و افسران اغلب بر اساس تاکتیک عکس العمل نشان میدهند تا بر اساس اعتقادشان. ولی اطاعت در يك مبارزه مسالمت آمیز جزئی از ایمان به آن شکل از مبارزه است.

ویلیام شایرر خبرنگار و نویسنده امریکایی مشاهداتش را از يك صحنه تکان دهنده از جنبش مسالمت آمیز هند چنین بیان میکند: "بارها با چشم خود دیدم که مردم را بطرز خشونت باری مضروب و مجروح ساخته و سپس به زندان می بردند. واقعاً منظره دردناکی بود ولی آنچه مرا به تعجب و شگفتی وامیداشت، انضباط خارق العاده، ملایمت و تحمل تظاهرکنندگان بود که نبوغ گاندي به آنان آموخته بود. آنها هرگز دست به حمله نمی زدند و حتی از خود دفاع هم نمی کردند، مگر در مواقعی که اجباراً می بایست سر و صورت خود را، در پناه دستهای مجروح ازباتون پلیس، محافظت نمایند". (خاطره گاندي، ص ۱۲) در پیامی خطاب به جوانان حزب کنگره هند، گاندي مصرأ تأکید میکرد: "از شما می خواهم ارزش و اهمیت انضباط را درک کنید. موجباتی فراهم نسازید که دشمنان بگویند ما توانایی لازم را برای تأمین و حفظ انضباط نداریم. بی انضباطی برای ما زیان های فراوانی ببار خواهد آورد". (همان منبع، ص ۹۲) و بدین ترتیب بود که چرچیل، که هیئتلر را با آن زرادخانه عظیم و پیشرفته شکست داده بود، از گاندي بدون سلاح و عاری از خشونت و کینه، شکست خورد.

يك نکته آخر اینکه استفاده از واژه "انضباط آهنین" ممکن است برای عده ای، تداعی سازمانها و احزاب استالینیستی و یا فرقه های سیاسی- مذهبی را بنماید که به بهانه چنین انضباطی افراد را به بند کشیده و به تسلیم وامیدارند. تفاوت اصلی استفاده از این دو واژه در دو سازمان کارمختلف، در شکل مبارزه آنهاست. يك تشکیلات خشونت گرا برای تحقق اهداف خود نیازمند سازماندهی و عملکرد نظامی است. در نتیجه اعضا آن به استحاله افولی کشیده شده و بتدریج تبدیل به عناصر خشن میشوند، درحالیکه سلاح يك تشکل صلح طلب و نافی خشونت فقط انضباط مختارانه و آگاهانه عناصر تشکیل دهنده آنست و بدلیل علنی بودن و حضور در میان مردم و خانواده، تمام تحولات فکری و روحی فرد توسط اطرافیان قابل بازرسی است.

#### ۴- آموزش مبارزین

همانگونه که حامیان خشونت نحوه بکارگیری ابزار و شیوه های قهرآمیز را می آموزند، ابزار و شیوه های مبارزه مسالمت آمیز را نیز بایستی فراگرفت. مبارزه مسالمت آمیز يك مقوله فی البداهه نیست. آنرا باید همچون مبارزه خشونت بار آموخت.

در مورد آموزش خشونت انبوهی کتاب و کلاس و شیوه مکانیکی شرطی کردن انسانها وجود دارد، همچون آموزش جنگ پارتیزانی، آموزش انواع سلاحهای سبک و سنگین، آموزش تخریب و منفجرات، آموزش مخفیکاری و غیره. در يك مبارزه متکی بر مشی عدم خشونت هم لازم است بسیاری از سلاحها را فراگرفت ولی این سلاحها نه ابزار کشنده، بلکه قدرت اندیشه و اراده انسانها هستند که چون در مسیر هماهنگ يك خواست اجتماعی قرار ننگرفته اند برای بکارگرفتن آنها نیاز به آموزش و

سپس تمرین هست. گاندي مي گفت: "انگلیسی ها مي خواهند ما مبارزات خود را بر محور مسلسل ها استوار کنیم، چون آنها مجهز به این سلاح هستند و ما فاقد آن مي باشیم. بر عکس ما ناچاریم برای پیروزی، مبارزات خود را بر محوری استوار کنیم که سلاحش را در اختیار داریم و آنان ندارند". (خاطره گاندي، ص ۱۵)

روشن است که در چنین مسیری در برابر خشونت، شیوه های مختلفی اعمال می شود: گاه لازم است در برابر آن ایستاد و ظلم فیزیکی را تحمل کرد. تحمل ضربات باطوم و مشت و لگد کار ساده ای نیست و نیاز به آموزش و تمرین ارتباط با حکومتگران و بامردم، کار با رسانه ها و بسیاری امور جزئی و کلی دیگر را آموخت و بکار بست. مثالی می توان آورد: در بدو ورود به يك مؤسسه انتقاعي همچون اداره، تجارتخانه، کارخانه یا لابراتوار، دوره کارآموزی برای تازه واردین اجباری است، حتی اگر فرد تازه وارد، تحصیلات خود را در همان رشته کار انجام داده باشد، آموزش حین کار هم جزئی از آموزش مستمر است چرا که با تکامل شیوه ها و ابزار باید پایه پای تحولات و تجارب جدید پیش رفت و گرنه در جا زدن در يك روند پرشتاب معنایی جز عقب رفتن و پس ماندن ندارد.

مشابه آن در يك مبارزه علمی صادق است و دقیقاً به همین دلیل در فصل اول نسبت به علمی بودن مبارزه سخن رفت تا کسی فکر نکند مبارزه يك امر ژنتیک و یا يك غریزه خدادادی است. این علم فراگرفتنی است و پا به پای تحولات و پیشرفت جامعه باید به باور کردن دانسته های قبلی همت گمارد. طبعاً امر ارتباطات در يك جامعه تحت حاکمیت استبداد بسیار ظریف و در عین حال بسیار مشکل و حساس است ولی من معتقدم هر قدر هم که مشکل باشد ولی غیر ممکن نیست. تنها ایمان قوی به مشی عدم خشونت و اعتقاد به حقانیت موضوع مورد مبارزه می تواند راهگشای مشکلات شود.

## ۵- آموزش عمومی

آموزش خشونت زدایی و مسالمت جویی قبل از هر چیز تأکید بر يك نظام ارزشی و تغییر برخی عقاید و نظرگاههای انسانی در سطح عموم آحاد جامعه است. يك مبنای عالمگیر این نظام ارزشی منشور جهانی حقوق بشر است که توسط سازمان ملل در سال ۱۹۴۸/۱۳۲۷ به تصویب رسید و سپس با دو معاهده سال ۱۹۶۶/۱۳۴۵ در مورد حقوق سیاسی - مدنی و حقوق اقتصادی - اجتماعی تکمیل گردید. امروز این منشور توسط بیشتر کشورهای جهان پذیرفته شده است. ضرورت آموزش این حقوق بنیادین پس از پایان عصر ایدئولوژیها بیش از قبل احساس میشود. علی العموم دموکراسی بعنوان يك نظام نسبتاً مناسبی شناخته شده است که می تواند حقوق بشر را محترم شمرده و تضمین نماید. در حقیقت دموکراسی در عین اینکه يك مکتب احترام به دیگران است، همزمان دارای ساختارهای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات نیز می باشد. طبعاً مراد و معاشرت دموکراتیک شیوه مؤثر تحقق این خواسته است. تشکل های سیاسی و مردم هر دو باید مراد دموکراتیک را هم فر بگیرند. سازمانهای سیاسی لازم است هم خود بیاموزند و تجربه اندوزند، و هم مردم را با اصول و قواعد مبارزه مسالمت آمیز و عدم خشونت در پیکار سیاسی و زندگی روزمره آشنا سازند. تحولات تدریجی و مسالمت آمیز زمینه آموزش و پرورش مردم و نیروهای سیاسی جامعه و پیوند این دو رافراهم می آورد و احتمال برپایی و تداوم دموکراسی را افزایش میدهد.

بسیاری از جامعه شناسان معتقدند که آموزش عدم خشونت را باید از محیط خانوادگی شروع کرد. انسان شرطی شده با کار توضیحی، تمرین و تکرار قادر به زدودن خصلت انتقام جویی و خوی حیوانی از خود است. برخلاف اندیشه های قشری معتقدان به انقلاب سیاسی، زدودن این خصلت با جهش برق آسا و باصطلاح "انقلابی" میسر نمی شود. يك زمانی لنین می گفت "در انقلاب طبقه کارگر یکشنبه ره صد ساله می رود!" امروز شاید طرفداران انقلاب سیاسی می پندارند که انقلابی که در پی شورش و خشونت و قیام (صرفنظر از درجه خشونت آن) می آید، منجر به برپایی دموکراسی میشود. لیکن بازنگری تجربه انقلاب های گوناگون جهان (روسیه، چین، کره، ویتنام، کوبا و ...) و مهمتر از همه انقلاب ۵۷ ایران بطالت اینگونه اندیشه های سطحی را اثبات نموده است.

## ۶- ضرورت جمع‌بندی مستمر از نتایج فعالیت

تجربیات به دست آمده در يك فعاليت كوچك تنها متعلق به بازيگران همان فعاليت نيست و لازم است با جمع‌بندي و ارتقاء سطح آنها، به ديگران نيز منتقل شود. از اين جهت ارتباط و گفتگوي حضوري بين فعالين يك مبارزه مسالمت جويانه ضرورت اجتناب ناپذير بمنظور جهت گيري درست آن فعاليت است. گاندي نيز چنين مي‌كرد و اساساً منكي بر مشاهدات و تجربيات شخصي خود حركت مي‌كرد و مي‌گفت: "سياست عدم خشونت و عدم همكاري حاصل يك عمر تجربه است و من آن را آزموده ام و از فوايد آن بخوبي آگاهم. براي توفيق در اين سياست پيش از همه ايمان قوي لازم است و تازماني كه ما اين ايمان را بدست نياورده ايم نبايد آن را مورد آزمايش قرار دهيم... قبل از همه بايد اين شرط را در ملت خود بوجد آورد وگرنه دل بستن به آن يك امر موهوم وواهي است". (مكاتبات و خاطرات، صفحات ۲۷۴-۲۷۵)

## حضور فعال اجتماعي

مبارزه مسالمت آميز يك فعاليت اجتماعي، درميان مردم و با حضور مستقيم مردم است. لذا فعالين مسالمت جو ضروري است مستمراً در ميان مردم حضور داشته و نتيجه هر حركت و فعاليت خود را در ارتباط با ملاء اجتماعي خود ارزيابي نمايند. چنين فعاليتي ناشي از احساس مسئوليت فردي تك تك شركت كنندگان در آن مبارزه است و لذا ابتكارات از ميان همان عناصر مي جوشد. با اينحال بر اساس تجربيات اين شكل از مبارزه و در ساير كشورهاي جهان، ميتوان برخي جنبه هاي ضروري حضور فعال اجتماعي را برشمرد:

### ۱- گزينش يك معضل اجتماعي براي بيدار كردن وجدان عمومي

يك جنبش اصلاح طلب اقدامات اصلاحي خود را گام به گام بر مي دارد. بدین منظور بررسی و تعقل، موضوعاتی را برای تلاش اصلاحي برمیگزیند که بیشترین نتیجه را در بریداری وجدان عمومي ایفا کند. این اقدام می تواند يك حركت سمبلیك باشد و یا يك حركت اصلاحي. في المثل گاندي در شروع حركت خود براي بيداري ملت هند و وارد آوردن اولین ضربه به اقتصاد انگلیس، راهپیمایی "نمک" را سازماندهی کرد. داستان از این قرار بود که استعمارگران انگلیسی انحصار نمک دریارا، که مصرف فراوانی در هند داشت، بدست گرفته و هیچ شهروند هندی مجاز نبود از این ماده طبیعی، که به وفور در آب دریا وجود داشت، بهره مند شود. هندیان مجبور بودند آنرا از انگلیسی ها بخرند و از این بابت سود سرشاری نصیب شرکتهای استعماری میشد. در ۱۲ مارس ۱۹۳۰ (۱۳۰۷ خورشیدی) گاندي همراه ۷۸ نفر از پیروان خود از محل اقامتش، راهپیمایی ۳۲۰ کیلومتری خود را بسوی دریا شروع کرد.

"راهپیمایی نمک" اقدام بی سابقه ای بود که در بدو امر از نظر مقامات انگلیسی و حتی بیشتر هندیها کاری عبث ارزیابی میشد. رسانه های آن روزها گزارش می کردند که گاندي به منظور تهیه يك مشت نمک، بطور غیر قانونی، راهی بس دراز را به صورت پیاده پیش گرفته است! حتی نزدیکترین یاران گاندي، همچون نهرو، از این اقدام دچار شگفتی شده بودند. وی می گفت: "ما گنج شده بودیم. تهیه نمک از آب دریا نمی توانست وسیله ای برای ادامه مبارزات ملی باشد. مقامات انگلیسی این اقدام را در حد يك شوخی تلقی می‌کردند. آنها معتقد بودند که گاندي با دور شدن از واقعیات قدرت، رهبری را از دست داده و با این عمل احمقانه به پایان کار خود نزدیک شده است. ولی همچنان که بارها اتفاق افتاده بود، این اقدام بی سابقه، که نشانه نبوغ گاندي بود، بزودی افکار عمومي را متوجه خود ساخت آنچنان هند را به آتش کشید و موجبات شگفتی همه، جز خود گاندي را فراهم آورد". (خاطره گاندي، ص ۱۲۵)

این اقدام نقطه شروع جنگ اقتصادی همه جانبه علیه انگلیس بصورت تحریم کالاهای آن کشور و سپس جنبش عدم همکاری شد. او با یک اقدام سمبلیک نشان داد که وقتی ملتی تصمیم بگیرد آزاد باشد تنها باید به قدرت خود ایمان آورد. با چنین حرکت‌های بیدار کننده و گاه نمادین میتوان وجدان اجتماعی را بیدار نموده و موج آفرید. مهم پیدا کردن موضوعی است که چنین موجی را بر می‌انگیزد.

## ۲- شرکت در انتخابات

ورود به کارزار انتخاباتی یکی از راه‌های مقدماتی ارتباط با اجتماع در جوامع مدرن است چرا که از این طریق می‌توان چهره‌های سیاسی و برنامه‌های اصلاحات اقتصادی - اجتماعی را به مردم معرفی نمود. این اقدام، همچون ارائه خدمات، از گام‌های کوچک تبلیغی شروع میشود. بسیاری را تصور بر این است که با وجود تعادل قوای موجود در جامعه و کارشکنی‌ها و سدهای پیاپی حکومتها، شرکت در انتخابات عملی بیهوده است. این دید منفعلانه تنها توجیه افرادی است که هیچ کاری نمی‌کنند و منتظر لقمه آماده هستند. حاملان چنان عقایدی را میتوان پوزیتویست خواند، کسانی که می‌گویند "پیروزی را بی‌اور تالمس کنم". فردی که نخواهد از هر روزنه تلاش مسالمت جویانه برای نزدیک شدن به آرمان‌های عدالت طلبانه و آزادیخواهانه خود بهره جوید، احتمالاً یا منتظر معجزه است و یا دست‌حادثه. حقوق مدنی همچون همه حقوق، کسب کردنی است نه هدیه کردنی، و اگر روزی هدیه شوند به همان راحتی نیز پس گرفته خواهند شد.

اگر یک نظام حکومتی چنین مجاری قانونی‌ای را برسمیت نشناخته بود، عذری بر مبارزین نمی‌بود ولی وقتی یک نظام حکومتی، علیرغم شیوه حکومت و کارکردهای خود، چنین روزنه‌ای را باز میگذارد ضروری است از آن بهره برد و از آن طریق بایچه و خم یک مبارزه مسالمت آمیز دست و پنجه نرم کرد و در صورت موفقیت، تریبون محل مربوطه را به سنگری برای رسیدن به استراتژی مردمسالار تبدیل نمود.

از سالها قبل از امضا قرارداد صلح بین فلسطین و اسرائیل، اعراب درون مرزهای بین‌المللی اسرائیل، که ۱۵ درصد جمعیت شهروند اسرائیل را تشکیل میدهند، با صلاح دید "ساف" در انتخابات پارلمانی شرکت نموده و همواره تعدادی از کرسیهای "کنست" (مجلس اسرائیل) را از آن خود می‌نمودند. این نمایندگان نقش بسیار تعیین کننده در تغییر جهت افکار عمومی اسرائیل به سمت صلح ایفا نمودند و توانستند ضمن ائتلاف با کمونیستها و دیگر نمایندگان صلح طلب مجلس، راه امضا پیمان صلح را هموار سازند. این تمرین دموکراسی برای جنبش فلسطین نیز حامل دستاوردها و تجربیات درخشانی بود. با اینحال از همان آغاز، حضور این نمایندگان مستمراً مورد اعتراض و انتقاد گروه‌های چپ نمایی فلسطین و وابسته به سوریه قرار میگرفت ولی نهایتاً درستی انتخاب آنها به ملت فلسطین ثابت شد.

## ۳- بهره‌وری از رسانه‌ها

هرگونه اقدام کوچک یا بزرگ اجتماعی و یاسیاسی بدلیل ارتباط آن با اجتماع لازم است به اطلاع همه برسد. بدین وسیله یک امر خیر تبدیل به یک جریان اجتماعی شده و ابعاد همگانی بخود می‌گیرد. منظور از استفاده از رسانه‌ها، اطلاع‌رسانی فعالیتها به مردم و ترویج یک جریان فکری و عملی است و نه تبلیغات برای فروش یک عقیده و یا یک عمل.

هم اکنون رسانه‌ها عملاً بصورت قوه چهارم (پس از قوای اجرائیه، مقننه و قضائیه) درآمده و در ممالک دموکراتیک جهان گاه پیش از قوای دیگر دارای برد اجتماعی هستند. در ایران، بدلیل پولتیزه شدن جامعه پس از انقلاب و شکل‌گیری چندین جناح در حکومت، تعدادی روزنامه و صدها مجله بصورت هفته‌نامه، ماهنامه و فصلنامه منتشر میشوند. امکان تبلیغ عقاید و خبررسانی از طریق این شبکه وسیع انتشاراتی به مراتب بیش از زمان شاه است. اگر چه توزیع کاغذ در انحصار دولت است ولی به دلیل کثرت نشریات میتوان از صفحات آنها استفاده نمود و ایده‌های نوین را معرفی و ترویج کرد. چه بسا در صورت

وجود امکان بتوان به انتشار نشریات جدید هم دست یافت. مضافاً در شرایط خاص میهنمان، اگرچه رسانه های صوتی و تصویری در انحصار حکومت هستند ولی رادیوهای فارسی زبان، که میلیونها شنونده در ایران دارند، در دسترس فعالین سیاسی داخل کشورند. جمعی که به يك فعالیت مسالمت آمیز مبادرت میکنند با سازماندهی، تقسیم کار و بهره وری مفید قادر خواهد بود از این رسانه ها جهت ارتباط با طیف گسترده ای از مردم استفاده نموده و جو انحصار را بشکنند. روشن است که منظور از استفاده از رسانه های همگانی، نه تحریک و شانتاژ، بلکه ایجاد خودآگاهی در مردم و بیدار کردن وجدانهای خفته شهروندان و حکومتگران است.

#### ۴- رعایت اخلاق و احترام به فرهنگ تمام مردم

حفظ ارتباط با اقلیتهای ملی و قومی، و برسمیت شناختن حقوق آنها یکی از ضروریات مبارزه مسالمت آمیز است. معنای دیگر حکومت خودکامه "حکومت اقلیت بر اکثریت" است. يك اقلیت برای حفظ قدرت خود از اختلاف و دوری میان اقشار مختلف، اقوام و ملیت ها و مذاهب بهره می برد و در شرایط اضطراری از آنها علیه یکدیگر بهره می جوید. حفظ روابط حسنه با رهبران و ریش سفیدان اقلیتهای مذهبی و ملی اهمیت ویژه ای دارد. شرکت در مراسم مذهبی و یا ملی آنها نشانه حسن نیت خواهد بود بدون اینکه تداعی ظاهر سازی و یا فریب را بکند.

در گذشته برخی از اعضا گروههای چپ ایران که اعتقادی به مذهب مردم نداشتند برای ورود به جمع مذهبیین، بصورت کاذب به اجرای شعائر می پرداختند که این اقدام آنها نتایج منفي بجای میگذاشت چرا که چنین افرادی به قدرت آگاهی مردم باور نداشته و به نحوی سعی در فریب آنها داشتند. خوشبختانه با از سر گذاردن تجربه حکومت مذهبی در ایران، مذهب در نظر عموم مردم يك امر خصوصی تلقی شده و نقش بسیج کننده خود را از دست داده است. دیگر نه اعتقاد به دین امتیاز محسوب می شود و نه بی اعتقادی گناه. ملاک و معیار نزدیکی به مردم، خدمت بی انتظار به آنها و عمل کردن به اعتقادات انسانی و ملی است.

در جامعه ایران چندین دین و مذهب و انواع تفکرات و نگرشهای فلسفی و برداشتهای شبه مذهبی بوجود آمده است. آخرین گام حکومت اسلامی، برسمیت شناختن بهائیت بعنوان يك "اعتقاد" است. (رسالت، ۲۳ آبان ۱۳۷۵) واقعیت این است که همه ادیان و مذاهب در جوهر خود مروج تلاش برای کشف حقیقت هستند هیچکدام رواج دهنده نفرت و کینه توزی در جامعه نیستند. تاریخ شناس برجسته ایرانی، محمد علی اسلامی ندوشن، در مورد یکی از علل اوج تمدن ایران در زمان کوروش چنین می نویسد: "کوروش در کشور گشایی و فرمانروایی خود روشی تازه پدید آورد که میتوان گفت تبدیل دنیای چند خدایی به دنیای يك خدایی بود. از پی آن، رابطه غالب و مغلوب تغییر کرد. پیش از آن، مغلوب شدن در جنگ به معنای "حق نداشتن" بود. علاوه بر کشتار و اسارت، پرستشگاه ها ویران می گشت. خدایانشان مورد تحقیر و توهین قرار می گرفتند. کسی که پیروز شده بود آن را نشانه اراده آسمان می گرفت که به او مأموریت داده شده است که تا هر چه خواست بکند.

کوروش نخست با مادها، که هم نژاد و خویشاوند پارسها بودند، ولی شکست خورده بودند، طوری رفتار کرد که به مثابه همپایه و شریک بود. در اداره ملک، نزدیک به همان سهم به آنان داد که به پارسیان. چون نوبت به بابلیها و لیدیها ای ها رسید، ایزدشان را ایزد خود خواند... تحت لوای او یگانگی خدایان پدید آمد که گرچه نامها متفاوت بود، در نهایت به يك مبداء می پیوست. بدین گونه بود که مردوک، بزرگ خدای بابلیان را به همان چشم نگرست که اهورامزدا را، و فتح بابل را عطیه ای از جانب او به خود دانست. اسیران یهودی را از بابل آزاد نمود که به موطن خود بازگردند و بدین سبب در تورات به گونه ای از او یاد شده است که گویی یهود او را برگزیده و دست نشانده خود کرده است. روشی بود از هر جهت تازه. دیوار میان مذاهب برداشته شد و چون این دیوار برداشته شد، فرمانروایان رانده شده، که خود را مبعوث خدایان خود می دانستند، در وجود کوروش تجسم یافتند. ایرانیان هخامنشی کمتر در امور جاری مردمان دیگر دخالت می کردند". وی می افزاید: "بدینگونه

همه اقوام فتح شده آزاد ماندند که معابد و مناسک خود را داشته باشند. چون عصر، عصر مذهب بود، نسبت به دوران پیش از اشغال تفاوتی احساس نمی شد، جز اینکه کوروش نظم بهتری ایجاد کرده بود. وقتی به تاریخ ایران نگاه می کنیم، می بینیم که فاتحان دیگر بگونه ای دیگر عمل میکردند. سوزاندن و یا ویران کردن پرستشگاه های دشمن مغلوب نخستین هدف اشغالگر قرار میگرفت و این نشانه آن بود که سرزمین مفتوح به سرزمین اسیر تبدیل شده است. (مقاله "پارس خواستگاه نخستین امپراطوری جهانی"، اطلاعات بین المللی، شماره ۲۹، ۶۲۴، ۱۳۷۵، ص ۶)

مطمئناً با تلاش و پشتکار نسل جوان و پشت گرمی پیش کسوتان و بزرگان، ایران سرفراز و متمدن قرن بیست و یکم از الگوی ایران سرفراز ۲۵ قرن قبل خوب درسها خواهد آموخت. بدین ترتیب همزیستی مسالمت آمیز میتواند و باید شعار جنبش آزادیخواهانه و عدالت طلبانه ایران قرار گیرد.

## ابزار مبارزه مسالمت آمیز

ابزار يك مبارزه مسالمت آمیز همیشه نسبی بوده و بستگی به شرایط جامعه و امکانات و توانایی های مردم و بازیگران صحنه دارد. ابزار مبارزه مسالمت آمیز هم قانونی هستند و هم غیر قانونی. بر اساس سلسله مراتب فشار، میتوان اقدامات زیر را بکار برد: نامه نگاری شخصی، طومار نویسی، ملاقات مستمر و دیدار با مسئولین حکومتی و مذاکره با آنها، نگارش نامه سرگشاده، لابی کردن در مجلس، تماس مستمر با رسانه های همگانی داخلی و خارجی، پخش اطلاعیه، شعار نویسی در معابر عمومی، سخنرانی، فعالیت حقوقی و قضایی، راهپیمایی آرام با شعار و یا بی شعار، اعتصاب غذا، بست نشستن، اشغال اماکن عمومی، اعتصاب، بایکوت، سرپیچی از قوانین (عدم پرداخت مالیات و عوارض و ...). ذیلاً به تشریح جنبه هایی از آن پرداخته میشود:

### ۱- روشهای قانونی

در هیچ نظام حکومتی فعلی در جهان راه فعالیت قانونی بسته نیست. همه حکومتها در روی کاغذ برخی فعالیتها را برسمیت شناخته اند ولی به آن عمل نمی کنند. استفاده از تمامی روزه های قانونی میتواند راهی برای پیشرفت به سمت مقصود باشد. فشار به نمایندگان مجلس برای طرح لوایحی که برخی اصلاحات مورد نظر را تأمین کند یکی از آنهاست. بدین منظور مطالعه دقیق قوانین و حتی تشکیل اکیب هایی از وکلا و حقوقدانان میتواند کمک مؤثری به استفاده از شیوه های قانونی کند. پس از ورود آگاهانه به شیوه های غیر قانونی، نباید مسیرهای قانونی فراموش شود. این نکته حائز اهمیت است که پاشنه آشیل حکومتها توتالیتر و اتوریتر قوانینی است که خودشان وضع کرده و یابہ اجرای آن ملتزم شده اند.

یکی از شیوه های عمل حکومتها خودکامه تشکیل گروههای فشار و یا اعمال فشار توسط عناصر نامرعی (سرویسهای امنیتی، چماقداران و باندهای مسلح ترور و ...) است که یا توسط تمامی حکومتگران، و یا توسط بخشی از حاکمیت و یا توسط عوامل بیگانه و بیگانه پرست حمایت مادی و معنوی میشوند. نحوه مقابله با این باندهای فشار از شرافت خاصی برخوردار است. در حکومتهای توتالیتر کلاسیک حمایت از این باندهای فشار بطور غیر رسمی صورت میگیرد ولی در حکومتهای اتوریتر گاه این حمایتها به نحوی جنبه "قانونی" و یا شرعی میگیرد (همچون وضعیت فعلی ایران). تلاش به خارج کردن این گروههای فشار از صحنه يك گام مؤثر در پیشبرد فعالیت مسالمت آمیز اجتماعی است.

## ۲- روشهای غیر قانونی

ورود به شیوه های غیر قانونی تنها در شرایطی صورت می گیرد که راه هر گونه فعالیت قانونی بسته شده و عواقب استفاده از این شیوه از قبل دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته باشد. هدف از اهرمهای غیر قانونی اینست که به قانون غلط و نبودن يك قانون مناسب اعتراض شود.

به محض اینکه کسی بفهمد که اطاعت از قوانین ناعادلانه خلاف شرافت و حیثیت انسانی اوست، هیچ ستمگری نمی تواند او را ملزم به اطاعت کند. این کلید حق انسان در تعیین سرنوشت خود است. با این شیوه، حکومت مجبور است "قانون شکنان!" را به دادگاه احضار کرده و در برابر قوانین خود قرار دهد. در بطن خود، این تاکتیک حکومت را به اجرای روشهای قانونی کشانده شده و ملزم به رعایت قوانین تدوین شده خودش کند. مضافاً دادگاه نیز تبدیل به صحنه ای از مبارزه مسالمت آمیز خواهد شد.

يك نکته مهم اینست که استفاده از شیوه های غیرقانونی شامل بکارگیری خشونت نمی شود بلکه کماکان در چارچوب عدم خشونت صورت میگیرد. لیکن ضروری است آمادگی آن را داشت که چه باتحریک حکومت، چه بدلیل حاکمیت فضایی خوبخودی، مبارزه به خشونت کشانده شود. بعنوان تجربه، قسمتی از دفاعیه گاندي در دادگاه میتواند آموزنده باشد: "من با اعمال خشونت مخالفم و میل داشتم از بروز هرگونه عمل قهرآمیزی جلوگیری کنم زیرا خشونت با اعتقاد و ایمان من سخت مغایرت دارد. ولی من بر سر دوراهی قرار داشتم و باید یکی را انتخاب میکردم: یامی بایست خود را در اختیار رژیم قرار می دادم که به حقوق و آزادی هموطنانم تجاوز کرده و خسارات عظیم بر پیکر کشورم وارد ساخته است و یا با بیان این حقایق، مسئولیت های حاصله از برانگیختن خشم و نارضائی مردم را بر عهده میگرفتم. من به خوبی میدانم که گاه هموطنانم از شدت خشم زنجیر گسسته و به اعمال خشونت باری دست زده اند. در این مورد از صمیم قلب متأسفم و بدین جهت از دادگاه میخواهم مرا به مجازاتی سخت محکوم سازد. من امید عفو و بخشش ندارم. همچنین خواهان تخفیف در مجازات نیستم. مخصوصاً از محضر دادگاه تقاضا دارم حداکثر مجازاتی را که قانون برای جرائم ارتكابی مقرر داشته در مورد من اعمال نماید، زیرا به خاطر ارتكاب این جرائم که بنظر من وظیفه ملی هر هندی است، تحمل هیچ مجازاتی مشکل نیست".

## ۳- گفتگو با رقبای

در يك مبارزه سیاسی - اجتماعی مدعیان رنکارنگی حضور دارند که بستگی به کشش و ادعای خود وارد صحنه میشوند. این رقبا بر دو دسته هستند: حامیان مشی مسالمت آمیز و حامیان مشی خشونت بار. طبیعی است که مبارزه يك امر انحصاری نیست و ضمناً نمی توان به زور روش خاصی را به مبارزان تحمیل نمود. همانگونه که شیوه های متفاوت مبارزه مسالمت آمیز هم وجود دارد و برداشتهای گوناگونی از نحوه اقدام میشود.

بر سر هر حرکت و در برابر هر ناکامی عده ای معترض و ناراضی به صف معترضین اضافه میشوند. بعد که راه مقداری کوبیده شده فضا تا حدی تلطیف شد بر تعداد مدعیان هم افزوده میشود. کلید اصلی رفع این قبیل مشکلات با رقبای معترضین و مدعیان در گفتگوست. دیالوگ سالم و سازنده بین عناصر درگیر در يك مبارزه و یا بین جریانهای مختلف و حتی بین صاحبان مشی های مختلف يك ضرورت اجتناب ناپذیر است. بطور طبیعی رقیب سعی می کند هر چه بیشتر صفوف مخالفان متفرق باشد و بماند بدین منظور تحریکات خاص خود را بکار بسته و حربه های مختلف و پشت پرده ای را بکار میگیرد. راه مقابله باتفرقه، گفتگوی دائمی است تا فضایی حسن نیت بین افراد و بین گروههای مختلف ایجاد شده و از شکاف جلوگیری بعمل آید. اینجاست که "سازش" بعنوان يك ضرورت در مرادفات بین افراد و بین گروههای مختلف مطرح میشود.

دمکراسی مستلزم همزیستی گرایش ها و نیروهای گوناگون سیاسی است و نه حذف و طرد بین آنها. بدین منظور ذهنیت غالب سیاسی جامعه می بایست به سمت سازش نیروهای گوناگون سیاسی بر سر قواعد شناخته شده مردمسالاری و حداقلهای

مشترك گرايش يابد. اين شيوه تفكر در تقابل با ذهنيت غالب سياسي سنتي است كه "سازش ناپذيري" يكي از محورهاي اساسي آن را تشكيل مي‌داد. مبلغ اين سياست خشن "سازش ناپذيري" همواره گروههاي توتاليتري چپ بوده اند كه به چيزي جز تاممي قدرت قانع نمي شدند. تداوم اين "سازش ناپذيري" در حيطه رفتار سياسي منتهي به اين نتيجه ميشود كه نيروهاي حاكم هيچ مخالفتي را تحمل نکنند.

معناي اساسي گفتگو، قبول واقعييت و موجوديت همه نيروهاست. واقعييت و موجوديت همه نيروهاي سياسي اعم از سكو لار، اسلامي، مشروطه طلب و افراطي انكار ناپذير است. سؤال مهم از مدعيان دمكراسي كه نافي واقعييت اندیشه هاي متضاد خود هستند اينست كه اگر شما حتي پيش از رسيدن به قدرت حاضر نيستيد موجوديت ساير نيروها و گرايشات فكري ار - هر چه و هر كه باشند- بپذيريد، پس چگونه قول مي دهيد كه پس از دست يافتن مفروض به قدرت حقوق مساوي همه انسانها را تضمين كنيد؟

در زمينه گفتگو نمي توان حاميان مشي خشونت را مستثني كرد. طبيعي است كه چنين جرياناتي بدليل دگماتيسم و قشري نگري براحتي حاضر به پذيرش مصالحه و گفتگو نيستند چرا كه براي خود مشروعيت الهي ويا ايدئولوژيك و مطلق قائلند. مصالحه و سازش براي آنها به معناي پذيرش واقعييت ديگران در مبارزه است، مبارزه اي كه در ديده نگاه تنگ آنها يك ملك شخصي بوده كه عده اي بدون اجازه "قيم!" وارد آن شده اند و به نحوي "نان او را آجر" کرده اند. اتفاقاً حكومتهاي استبدادي از حضور چنين گروهها و محافل خشونت گرايي براي سر كوب جنبش عدم خشونت بهره برداري ميکنند. بدین منظور اصل گفتگو با چنين جرياناتي (حتي اگر كميت بسيار قليلي دارند) منتفي نيست و بر انجام آن بايد اصرار ورزید. گاندي مي گوید: "ايمان من به عدم خشونت نه تنها ممانعت نمي كند بلكه مرا مجبور مي كند با هرج و مرج طلبان و همه كسانيكه به خشونت معتقدند مر او ده داشته باشم". (گاندي و عدم خشونت، ص ۱۳۱)

ممانعت جريانات خشونت گرا به مر او ده سالم و برابر با ديگران، هم ريشه و همسو با ممانعت حكومتگران است. پس، مبارزه مسالمت آميز تنها بعد مبارزه با قدرت حاكم را ندارد و به نحوي عليه جريانات خشونت گرا هم هست. چرا كه اگر چنين جرياناتي منزوي نشده و يا مجبور به مصالحه و سازش منطقي نشوند در شرايط حساس، با بهانه هايي كه بدست حكام ميدهند، باعث ريختن خون بسياري از افراد بيگناه خواهند شد.

#### ۴- مذاكره با قدرت حاكمه

نهایت هر مبارزه مسالمت آميز با مذاكره به پايان ميرسد. ولي براي حكومتگران طرف مذاكره بايد مشخص بوده و همچنين قطعي باشد كه طرف اصلي مذاكره از جانب اكثريت مخالفان سخن ميگويد و بعبارتي ديگران نظر او را معادل نظر خود گرفته و هر تصميمي كه بگيرد نهايتاً همه مي پذيرند و بعبارت ديگر طرف گفتگوي اتوريتيه كافي براي مذاكره دارد. اما مذاكره فقط براي آخر خط نيست بلكه باب مذاكره از طرف اپوزيسيون بايد هميشه باز بوده و همواره طرف مذاكره كننده با اسم و رسم معرفي گردد، چرا كه معمولاً حكومتگران در وهله اول مستقيماً وارد مذاكره نشده و از طريق واسطه و بصورت غير علني مذاكره را شروع ميکنند، لذا لازم است بدانند در شرايط ضروري طرف حساب آنها كيست.

صرف تن دادن به يك مذاكره از طرف حكومت و يا واسطه از جانب حكومت، بخودي خود نشاندهنده يك گام اساسي به جلو براي يك جنبش مسالمت آميز است. حكومتها زماني وارد گفتگو ميشوند كه وزنه اپوزيسيون را حس كنند و نقش آن را در تحولات سياسي و طبعاً در موازنه قدرت لمس نمايند. مهم نيست كه مذاكره در چه سطحي انجام شود، مهم اينست كه اين خواست به انحاء مختلف بيان شود كه اپوزيسيون آماده گفتگو است. گفتگو با رقيب همانقدر مهم و تعيين كننده است كه گفتگو بين مخالفان.

خانم "دائو آنک سووکی" رهبر اتحاد ملی برای دموکراسی در برمه (میانمار) که سال ۱۹۹۰ پیش از ۸۰ درصد کرسیهای مجلس را برد، مدتها تحت فشار رژیم کودتایی ژنرالهای آن کشور بوده است ولی هیچگاه بر اصرار خود مبنی بر مذاکره با حکومت کوتاه نمی آید. وی در مصاحبه ای با مجله امریکایی *New York Times Magazine* گفت: "سرانجام مجبور می شوند که پاسخ مثبت بدهند، زیرا این پایان کار همه این گونه ماجراهاست. راهی جز این وجود ندارد. آنها همیشه می گویند "ما هیچگاه مذاکره نمی کنیم" ولی سرانجام روزی مذاکره خواهند کرد. لیبریا و آنگولا را ببینید. آنها فکر می کردند که راه حل نهایی را سلاح تعیین میکند و حرف آخر را اسلحه میزند، ولی در پایان طرفین مجبور شدند بنشینند و مذاکره کنند. آدمهای عاقل کسانی هستند که سریعتر پشت میز مذاکره بنشینند و مردم را از رنج و مصیبت نجات بدهند". (کیهان لندن، شماره ۶۲۸، مهر ۱۳۷۵، ص ۱۲)

حتی انقلاب ۵۷ هم با مذاکره و سازش به نتیجه رسید و ورود قهر به آن، پس از انجام تمام سازشها به وقوع پیوست. در واقع از زمانی که در ۴ آبان ۱۳۵۷ محمد رضا شاه حاضر به مصالحه و مذاکره و سازش شد و اعلام نمود که " صدای انقلابتان را شنیدیم" ، نمایندگان خمینی در تهران و بطور خاص آیت الله بهشتی باب مذاکره را باز کردند ولی ذهنیت حاکم بر نیروهای چپگرا بر این استوار بود که تنها با شعارهای "مرده باد و زنده باد" قدرت دست بدست خواهد شد. همین ذهنیت هنوز هم باقی است و نشانه عدم بلوغ سیاسی چنین جریاناتی است. وظیفه اصلی نیروهای سیاسی چنین جریاناتی است. وظیفه اصلی نیروهای سیاسی چنین جریاناتی است. وظیفه اصلی نیروهای سیاسی امروز ساختن ذهنیتی مداراگرا و مذاکره گر است. طبعاً در مقابل این ذهنیت، سازش ناپذیری و انحصارطلبی و خشونت قرار گرفته است.

یک موضوع که نیازمند آموزش ویژه است، روی واژه "سازش" است. گاندی می گفت: "سازش جزئی از طبیعت من است". (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۱) آیا این به معنای سازش در اصول و یا نفی آرمانهای آزادیخواهانه و عدالت جویانه او بود؟ مطمئناً نه. با حفظ استراتژی مشخص شده در یک مبارزه مسالمت آمیز، میتوان به سازشهای قطعی دست یافت، مثلاً وارد یک دولت ائتلافی شد و بر سر بدست آوردن کرسیهای بیشتر به مذاکره پرداخته و به سازش رسید.

## ۵- کسب حمایت عناصر بیطرف

تلاش برای کسب حمایت عناصر بیطرف یک عامل مهم در موفقیت یک اقدام مسالمت آمیز است. موفقیت یک اقدام در گرو ارتباطاتی است که با افکار عمومی و یا با قطبهای قدرت اقتصادی، سیاسی و یا مذهبی ایجاد میشود. در مقابل یک اعتصاب غذا و یا یک راهپیمایی، معمولاً حکومتها به سختی تن به فشارهای غیر مستقیم میدهند که توسط عناصر و یا جریانات بیطرف اعمال شده باشد. کسب حمایت کسانی که مورد اعتماد مردم هستند و یا ارتباط فعال اجتماعی دارند، همچون روحانیون مخالف حکومت، هنرمندان، روزنامه نگاران، سیاستمداران شناخته شده، اساتید دانشگاه و امثالهم کمک شایسته ای به پیشبرد یک مبارزه مسالمت آمیز میکند.

علیرغم ظاهر یکدست بیرونی حتی در درون حکومتهای شدیداً متمرکز معمولاً گرایشهای سیاسی و فکری متفاوتی وجود دارد که تا زمان بروز اعتراضات اجتماعی بروز پیدا نمی کنند. این گرایشها هم چیزی جز بازتاب معضلات جامعه بدرون حکومت نیست. با این آگاهی میتوان تصور کرد حکومت کنونی ایران، که تضادهای درونی آن شکل کاملاً آشکار و علنی دارد، چگونه عمل میکند. استفاده از این تضادها و تأثیرگذاری بر عناصر معتمد و صادق درون جناحها میتواند کمک شایانی به اهداف یک اقدام مسالمت آمیز بنماید. طبیعی است که چنین تأثیری یک شبه نبوده و به کار مستمر توضیحی، حضوری و تا حدی آموزشی نیازمند است.

## ۶- پرهیز از خونریزی

مشی عدم خشونت یک اقدام غیر غریزی و ضد غریزی است چرا که انسان بطور غریزی متمایل به خشونت است. معنی این جمله اینست که انسان بطور غریزی از منافع خود، از حیطة حیات خود و از متعلقات خود حفاظت میکند و وقتی این متعلقات مورد تجاوز قرار گرفت با خشونت از آن دفاع می نماید. حال اگر بخواهیم انسان را از این غریزه حیوانی دور کرده و به سمت عدم خشونت هدایت نمائیم به معنی اقدامی ضد غریزی است.

بی تفاوتی نسبت به بی عدالتی سرچشمه خشونت است و وقتی حکومتی حاضر به رعایت عدالت نیست به خشونت متوسل میشود. اما یک فعالیت مسالمت آمیز با خودداری از دیدن واقعیت خشونت مطابقت نمی نماید و رهبران و مبارزین امکان بروز آن را باید از قبل پیش بینی کرده و ضمن تلاش برای ممانعت از آن، خود را برای تحمل آن آماده نمایند. بر خلاف اقدامات چریکی، در یک اقدام مسالمت آمیز ابتکار خشونت بدست طرف متقابل است و به همین دلیل یک مبارز مسالمت جو شهادت بیشتری از یک چریک نیاز دارد، چون با آگاهی از اینکه ممکن است مورد خشونت واقع شود دست به عمل مبارزاتی میزند. در حالیکه یک چریک اساساً با فرض صدمه دیدن وارد صحنه نمی شود و تمام محاسبات خود را برای ضربه نخوردن از قبل حساب میکند، اگرچه این محاسبات همیشه با واقعیات مطابقت نمی نماید.

در یک فعالیت مسالمت آمیز باید همزمان به اقدامات سیاسی و اجتماعی دست زده و قبل از اینکه یک اقدام به خشونت کشانده شود تاکتیک را عوض نمود و دیپلماسی و سیاست مذاکره را پیش کشید. در چنین مقاطعی میتوان از نقش میانجیگران استفاده کرده و حکومتگران را وادار به گردن نهادن به خواستهای مشروع مبارزین نمود. صدمه دیدگان از یک اقدام مسالمت آمیز را نیز نباید به حال خود رها کرد و به کسانی که بدلیل شرکت در یک اقدام و یا فرار کردن ناخواسته در محلی که یک فعالیت اعتراضی در آن جریان داشته و دچار صدمه جسمی و یا مالی شده اند، مساعدت و دلجوئی نموده و در صورت امکان کمکهای بشردوستانه کرد.

## ۷- حمایت از زندانیان

زندانی شدن یک امر قابل پیش بینی در هر مبارزه سیاسی- اجتماعی است. "زندانی" صرفاً برای حفظ جامعه از خطاکاران و بزهکاران نیست بلکه برای کسانی که به نظم برقرار شده توسط حکام معترض هستند نیز ساخته شده است. تورتو یکی از نزدیکان گاندی در مورد زندانی شدن خود می نویسد: "زندانی تنها محلی است که روح در آن آزاد است. یگانه مکان در یک نظام برده داری است که یک انسان آزاد میتواند با حفظ شرف خود در آن بسر برد ... من در مدت اسارت خود نمی توانستم به احتیاط نگرهبانان برای گشودن درب اسرار درونم که با آزادی کامل در بیرون حرکت میکرد، جز لبخند کاری انجام دهم. چون زندانبانان نمی توانستند به روح من دست یابند، جسم مرا تنبیه میکردند و گاندی برای جسم من نگران نبود". (گاندی و عدم خشونت، ص ۳۹)

نمونه برجسته زندانی و سمبل یک زندانی سیاسی در قرن بیستم را میتوان نلسون ماندلا معرفی کرد که مدت ۲۷ سال، مستمراً در مخوف ترین زندان رژیم نژاد پرست آفریقای جنوبی بسر برد و بالاخره زندانبان خود (حکومت سفیدپوست) را به زانو درآورد و در زندان با او برای انتقال قدرت اقدام به مذاکره نمودند.

در مدت ۲۷ سال، مبارزه او در زندان "جزیره ماکانا" بعنوان رهبر "کنگره ملی آفریقا" دچار وقفه نشد. باینکه سالها مجبور به بیکاری شد و ضمن اینکه زنجیر به پایش بسته بود در معادن سنگ و کارگاههای سنگ تراشی با پتک به خرد کردن سنگ می پرداخت (کتاب "نلسون ماندلا"، ص ۲۵۷) ولی همزمان از درون زندان برای وزیر دادگستری نامه ارسال میکرد و درخواست عفو بدون قید و شرط زندانیان را می نمود. (همان منبع، ص ۲۵۳) در این کتاب نحوه بیکاری تشریح شده است: "ماندلا می بایست در داخل حیاط زندان روی زمین نشسته، پاهایش را باز میکرد و با یک چکش دوکیلویی سنگهای بزرگ را خرد

میکرد تا بصورت شن درآید. سپس آنها را داخل کیسه می ریخت و می بست. هر غروب نگهبان با گونیا به اندازه گیری شن می پرداخت. اگر نتیجه کار کمتر از حد تعیین شده بود زندانی تنبیه میشد که معمولاً تنبیه، محرومیت از غذا بود". (همان منبع، ص ۲۵۶) او در مدت اسارت فعالیت حقوقی خود عنوان یک وکیل را برای تنظیم دفاعیات و پرونده سایر زندانیان بعهده داشت و بقدری وقتش پر بود که گاه زندانیان برای ملاقات او می بایست از چندین روز قبل وقت می گرفتند.

گاندی نیز بارها به زندان رفت ولی دوران زندان برای او فرصت مطالعه، تفکر، جمعبندی و برنامه ریزی برای اقدامات بعدی بود. روشن است که شرایط همه در زندان یکسان نیست و لذا رسیدگی به زندانی و یا خانواده او جزء وظایف سایر مبارزین در یک مبارزه است.

## ۸- اعتصاب غذا و روزه سیاسی

روزه سیاسی و یا اعتصاب غذا فی النفسه کارساز نیست مگر اینکه در ازاء هر یک نفر که دست به چنین اقدام اعتراضی میزند چندین نفر فعالیت تبلیغی، ارتباطی و دیپلماتیک انجام دهند. روشن است منظور از یک اعتصاب غذا گرسنگی کشیدن نیست بلکه مقصود جلب توجه افکار عمومی به یک خواست مشروع است. در واقع کسی که به چنین شیوه ای متوسل میشود می خواهد بگوید: "من با رنج خود می خواهم تو را متقاعد کنم". (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۵۸) گاندی بارها برای بیدار کردن وجدان خفته مردم هند به روزه سیاسی دست زد و بارها تا مرز مرگ حتمی رسید. او این شیوه را بطور خاص برای متوقف کردن کشتار بین مسلمانان و هندوها بکار میبرد، ولی متعاقباً تأکید می کرد که همه کس قادر نیست به روزه سیاسی متوسل شود: "تنها کسانی میتوانند به خاطر تحقق یک حقیقت به روزه سیاسی رو آورند که در مسیر آن تلاش نموده باشند، کسانی که در درون خود به رقیب خود عشق می ورزند، کسانی که از سرگرمیهای حیوانی فارغ بوده هر نوع حرص و آز دنیوی را از خود دور کرده باشند". (همان منبع، ص ۱۶۲)

## ۹- راهپیمایی

راهپیمایی و تظاهرات آرام نمایش بیرونی و اجتماعی یک حرکت و یا یک خواست جمعی و عمومی است. تظاهرات همانگونه که از نامش مشخص است "تظاهر" بیرونی یک خواست است و گرنه خود فی النفسه هدف نیست. تظاهرات و راهپیمایی با شورش خودجوش و یا یک خیزش اعتراضی متفاوت است. در راهپیمایی عنصر سازماندهی و هدایت شدگی نقش اصلی را بازی میکند و بدلیل سوء استفاده حکومتگران و یا جریانات سودجو و بی عمل از چنین اقداماتی، ضروری است قبل از اعلام یک راهپیمایی ابزار هدایت و کنترل را در اختیار داشت. برای حامیان مثنی عدم خشونت ضروری است که شعارهای یک راهپیمایی از خشونت کلامی، حتی علیه حکام و حتی علیه رقیب و رقیبا، تهی باشد.

در ممالک غربی راهپیمایی با تفریح و سرگرمی و موزیک همراه میشود چرا که با چنین تفریحاتی عده ای حاضر به شرکت در راهپیمایی هستند. در ممالک استبدادی شکل آن متفاوت است. مشکل اصلی اینست که اساساً حکومتها خودکامه به اپوزیسیون خود اجازه راهپیمایی نمی دهند و اگر یک راهپیمایی بدون کسب اجازه رسمی صورت گیرد برحالی بهانه سرکوب بدست آورده و چه بسا دست به کشتار بزنند. ولی گاه ممکن است مخالفان آگاهانه تصمیم به برگزاری یک راهپیمایی، بدون کسب مجوز رسمی بگیرند. در آن حالت پیش بینی وقایع ناگوار برای سازماندهندگان به یک راهپیمایی ضروری است. یک نکته نیز لازم به ذکر است که انتخاب تاکتیک درست و طیفه اپوزیسیون است و اگر یک راهپیمایی به مرگ کسی (از هر طرف) منجر شود، جدای از مسئولیت حکومت، سازماندهندگان هم مسئولیت خواهند داشت، مگر اینکه راهپیمایی قانونی بوده و دولت مسئولیت حفظ نظم و حفاظت از راهپیمایان را بر عهده گرفته باشد. در صورت قانونی بودن حفظ نظم درونی صفوف و مهار حرکتها خودسرانه بعهده سازماندهندگان است.

## ۱۰- اعتصاب اقتصادی و اعتصاب عمومی

اعتصابهای کوچک در کارخانجات و یا مؤسسات نیز در پایان راه مذاکره و در شرایط بن بست پیشرفت مذاکره و در شرایط عدم وجود فضای تفاهم، راهگشای مبارزه می تواند باشد. در آن حالت طرفین به قدرت نمایی پرداخته و ضمن درک واقعیت همدیگر به یک سازش میرسند.

در مقیاس ملی چرخش کار و امور یک حکومت به چرخش بوروکراسی و اقتصاد آن بستگی دارد. تنها با توقف این چرخها فشار بر تمام ارکان یک حکومت وارد میشود و حکام، خود را در تنگنا احساس خواهند کرد. اعتصاب عمومی، به معنای توقف تمامی فعالیت های جاری یک کشور، اوج یک حرکت اعتراضی است که تمامی شهروندان یک جامعه را در بر می گیرد. وقتی مبارزه مسالمت آمیز به چنین مرحله ای از رشد میرسد اپوزیسیون باید خود را برای انتقال قدرت آماده کرده و کابینه انتقالی را به مردم و به جهانیان معرفی نماید. در چنین مرحله ای از مبارزه نقش ارتش تعیین کننده میشود چرا که با اعلام وفاداری به حکومت و یا اپوزیسیون قادر خواهد بود به بحران پایان دهد.

تجربه انقلاب ۵۷ گویای تجربه موفق یک اعتصاب اقتصادی است: تا وقتی که شرکت نفت دست به اعتصاب نزده بود تظاهرات و تلاشهای پراکنده برای رژیم شاه قابل سرکوب بود، ولی با متوقف شدن چرخ اقتصاد مملکت شاه صدای انقلاب را شنید و پایان کارش را در چشم انداز دید. مشابه همین تجربه در مقیاس کوچک تر در سال ۱۹۶۸/۱۳۴۷ در فرانسه رخ داد که شورش دانشجویان منجر به پیوستن اکثر سندیکاهای کارگری و سپس احزاب سیاسی به جنبش اعتراضی شد و با توقف چرخ اقتصاد کشور، شارل دوگل در تنگنای بی سابقه ای قرار گرفته بود و لذا فرانسوا میتران آمادگی خود را برای تحویل گرفتن قدرت اعلام نمود. تنها حلقه باقی مانده ارتش بود که ژنرال دوگل با اتکا به حمایت آن، از سقوط ضربتی گریخت ولی مدتی بعد با رفراندمی که برگزار کرد رسماً از قدرت کناره گرفت. در زمان گاندی هم سیاست عدم همکاری و تحریم کالاهای انگلیسی تمام اهرمهای قدرت استعماری را در هند به لرزه درآورده و به طور خاص اکثر کارخانه های پارچه بافی انگلیس که متکی به بازار هند بودند به حال تعطیل درآمدند. با استقلال هند صنایع پارچه بافی انگلیس هیچگاه نتوانستند کمر راست کنند.

یک نکته مهم در اعلام اعتصاب (چه اعتصاب کوچک در یک کارگاه و یا یک مؤسسه و چه اعتصاب بزرگ در سطح کشور) توجه سازماندگهان به تأمین هزینه زندگی اعتصاب کنندگان و خانواده های آنهاست. در ممالک پیشرفته معمولاً سندیکاهای کارگران و کارمندان سازماندهی اعتصاب را برعهده میگیرند و در نتیجه پرداخت حقوق تا پایان اعتصاب را تضمین میکنند. مقررات استخدامی و قوانین کشور نیز مانع اخراج کارگران و کارکنان در مدت اعتصاب قانونی میشود. ولی در ممالک توسعه نیافته، که نقش سندیکاها و احزاب سیاسی محدود و گاه غیر ممکن است، شکل دادن به اعتصاب پیچیدگیهای خاص خود را دارد. موفق ترین تجربه اعتصاب عمومی دوران معاصر در یک کشور در حال توسعه و بدون حضور سندیکاها، انقلاب ۵۷ ایران بود. در آن زمان شوراهایی بطور خودجوش در سراسر کشور شکل گرفت که رفع نیازمندیهای مردم را بعهده داشتند. شبکه روحانیت در ارتباط با بازار سنتی در واقع نقش قویترین حزب و سازمانده را بعهده داشت. بعداً معلوم شد که سر لشکر مقدم، معاون ساواک، در ارتباط نزدیک با شبکه فوق الذکر کلیه شعبات ساواک را مأمور کرده بود تا در هر مرحله از عناصر اوپاش و بقول عوام "لات" استفاده کرده و امور توزیع سوخت و آذوقه را بعهده گیرند. مضافاً فعالیت شرکت نفت در تمام انقلاب کاملاً متوقف نشد بلکه تنها از صدور نفت خودداری میکرد و کماکان مصرف داخلی را (غیر از ارتش) تأمین می نمود.

## ۱۱- ارتباطات بین المللی

یک مبارزه سیاسی- اجتماعی جزئی از تحول در سطح جهان است و ضمن تأثیر گذاری بر تحولات، خود تأثیر نیز میگیرد. بدین دلیل برقراری ارتباط با خارج از مرزهای کشور در راستای گسترش فعالیت ضروری میشود. اخیراً جهان را به

"دهکده" تشبیه میکنند و هیچ حکومتی نیست که نسبت به فشار بین المللی و افکار عمومی جهانی بی تفاوت باشد. ولی چنین فشارهای تنها پس از شکل گیری جنبش مردمی در داخل مرزهای یک کشور مفید واقع میشود چرا که دولتهای خارجی و طرفهای حساب حکومت در سطح بین المللی از طریق سفارت و مجاری اطلاعاتی خویش نسبت به چند و چون تحولات در درون هر کشوری مطلع هستند و تنها در شرایطی وارد معادلات داخلی کشورها میشوند که وجود اپوزیسیونی قدرتمند و مردمی، آنهم با سخنگویان مشخص را لمس کنند. این دخالت درگام نخست از طرق رسانه های همگانی ممالک دیگر شروع شده و سپس به سطح دیپلماتیک میرسد.

یک نکته مهم در این امور میزان بها و ارزشی است که برای چنین فعالیتی باید قائل شد. برخی از مخالفان تنها به فکر فشار بین المللی و یا تبلیغات جهانی هستند. آنها با پر بها دادن به این فعالیت در واقع تلاش میکنند خلاء حمایت داخلی را جبران نمایند. در مقابل برخی از سران اپوزیسیون برای پرهیز از مارک وابستگی به بیگانه از برقراری چنین تماسها و فعالیتهایی خودداری میکنند. طبعاً این سؤال مطرح میشود که چه شیوه ای درست و سازنده است؟

در پاسخ، چند نکته حائز اهمیت است: اولاً- میزان گستردگی جنبش مردمی اصلی ترین عامل برای ایجاد چنین ارتباطی است. اگر چنین جنبشی شکل نگرفته و جریانهای مختلف اپوزیسیون به توافق کلی بر سر رهبری و برنامه آتی نرسیده باشند، تماس بین المللی جز اتلاف انرژی محدود مخالفان نقشی نخواهد داشت. ثانیاً - تأثیر آن بستگی به ماهیت رقیب دارد. اگر حکومتی که مورد خطاب یک اپوزیسیون است وابسته به یک کشور بیگانه باشد و یا ممالک دیگر نقش تعیین کننده ای در سمت و سوی سیاستهای آن بازی کنند، در آن صورت لازم است برای ارتباطات بین المللی و بخصوص ارتباط با سیاستمداران و مجامع دولتی و غیر دولتی کشور سلطه گر بهای بیشتری قائل شد و در واقع بخشی از مبارزه را در خاک کشور سلطه گر و از طریق فشار مستقیم به رهبران آن کشور منتقل کرد. نمونه گویای آن فعالیت بین المللی و دیپلماتیک سازمان آزادیبخش فلسطین است. اما اگر حکومت خودی وابستگی مستقیم و یا حتی غیر مستقیم به بیگانه ندارد، فشار بین المللی تنها در صورت اوج گیری فعالیت در درون مرزهای کشور کارساز خواهد بود و در واقع نقش مکمل را بازی خواهد کرد، چرا که حکومت رأساً تصمیم میگیرد و بهای بیش از حد برای فشار بین المللی قائل نیست. نمونه گویای آن درجریان اعتراضات دانشجویی در چین و در میدان "تین آن مین" در سال ۱۳۶۸ بود که فشار بین المللی مانع اقدامات سرکوبگرانه حکومت چین نشد.

فعالیت بین المللی شامل شهروندانی که در ممالک دیگر سکونت دارند هم میشود. این شهروندان میتوانند نقش پشت جبهه مبارزه در داخل کشور را بعهده گیرند و با شناخت از مناسبات محلی و آشنایی با زبان کشور محل اقامت خود قادر خواهند بود بخش اعظم فعالیتهای بین المللی جنبش داخل را بعهده بگیرند. مضافاً با رفاه نسبی در آن ممالک میتوانند بخشی از هزینه های فعالیت در داخل کشور را تأمین کنند. اما شرط ورود آنها به چنین فعالیتی حضور رهبری جنبش در داخل کشور و در ارتباط نزدیک با ملاء اجتماعی خود و حمایت مردم و یا بخشی از مردم از آنست. شهروندان ساکن ممالک دیگر بدلیل رفت و آمد با داخل کشور و پیگیری اخبار و تحولات قادر به تشخیص هستند که آیا ادعاهای آن اپوزیسیون مفروض با واقعیات مطابقت میکند یا نه. در حال حاضر میتوانیم میزان همراهی ایرانیان مقیم خارج از اپوزیسیون برون مرزی را مشاهده کنیم که هر چقدر جریاناتی مدعی "الترناتیو بودن" از واقعیات جامعه بیشتر فاصله میگیرند، بیشتر از ملاء ایرانیان خارج ایزوله شده اند.

استفاده از توان و نیروی شهروندان مقیم ممالک دیگر نیازمند درک شرایط زیست آنها نیز هست. شهروندانی که در ممالک آزاد جهان سکونت دارند انتظار دارند همانند شهروندان همان کشورها در امور سیاسی مشارکت نمایند، یعنی در محافل و مجالسی مشارکت کنند که دارای حق نظر و حق رأی بوده و با سازماندهی سنجیده، از امکانات و تواناییهای بیکران خود به نفع یک مبارزه سالم و مسالمت آمیز بهره مند شوند. سوء استفاده از توان و اعتماد آنها بزودی تأثیرات شدیداً منفی ببار خواهد آورد، کمالیکه هم اکنون در فضای عمومی ایرانیان مقیم اروپا و امریکا شاهد هستیم. کسانی که مدعی ایجاد مناسبات دموکراتیک

در کشور خود هستند باید بتوانند در ممالک آزاد جهان، که محدودیت پلیسی و نظامی نیست، ارتباط سازنده و کاملاً دموکراتیک با شهروندان برقرار نمایند.

## استفاده از تجارب ممالک دیگر

"تجربه"، مبنای علمی تئوری است وگرنه پدیده ای نیست که صرفاً از ذهن تراوش کند. مجموعه تجربیات علم مبارزه تبدیل به یک تئوری میشود که بدلیل مشابَهت های کلی جوامع انسانی به یکدیگر، مورد استفاده قرار میگیرد. مبارزات مسالمت آمیز تا کنون نتایج درخشانی در ممالک مختلف جهان برجای گذارده، بخصوص در نقاطی که فکر میشده که فقط خشونت پاسخ مناسب برای تحول به سمت دموکراسی است. گرچه بررسی تجربیات و دستاوردهای دیگر ممالک هرکدام نیازمند یک کتاب است ولی در این قسمت بطور بسیار کوتاه به برخی تجارب مبارزات مسالمت آمیز در چند دهه اخیر در جهان اشاره میشود:

### ۱- نگاهی به برخی اصطلاحات

مبارزه مسالمت آمیز در کشورهای مختلف بر اساس فرهنگ محلی با واژه و یا اصطلاح خاصی همراه میشود که بیشترین و وسیع ترین درک مشترک اجتماعی را ایجاد کند. فرضاً در زبان هند، گاندی از واژه "آهیمسا" A-Himsa استفاده میکرد. مفهوم این کلمه "تکلیف به احترام به زندگی بطور مطلق و کشتن روحیه صدمه رسانی و انتقام گیری در درون خود" است. ("مبارزه به نوعی دیگر"، ص ۳۸) بعنوان شیوه عمل، گاندی از واژه "ساتیا گراها" Satya Graha استفاده می نمود. "ساتیا گراها" اصطلاحاً به مفهوم "ظلم ناپذیری" و یا "زیر بار ظلم نرفتن" است. اما گاندی آنرا "پایبندی به حقیقت" یا "نیروی حقیقت" و یا "نیروی عشق و ایمان" تعبیر میکرد.

پیروان "ساتیا گراها" نمی بایست در مقابل حریف به خشونت متوسل شوند، زیرا از نظر آنها زور و خشونت هیچگاه نمی تواند افکار و عقاید افراد را تغییر دهد. پیروان "ساتیا گراها" معتقد بودند که حریف را باید بانوار عشق و محبتی که از اعتقاد آنها ساطع است و با رنجها و آلامی که خود از روی میل به جان می خرنند، قانع و مجاب ساخت. "ساتیا گراها" در عین آنکه به مفهوم "زیر بار ظلم نرفتن" است نوعی "عدم مقاومت" نیز بود، اما این عدم مقاومت، مقاومتی سخت و بی نظیر را در خود نهفته داشت. در تعریف دیگری از این واژه چنین می خوانیم: "گاندی مایل بود مبارزه ای را پیش ببرد که در آن نه نفرت جایی داشت و نه خشونت، حتی در کلام. به محض اینکه به او گوشزد شد که مقاومت منفی این دو جنبه را منتفی نمی کند و حتی این نوع مقاومت تنها ابزار جنگ عنصر ضعیف تر است، به جستجو پرداخت و واژه ای را یافت که به آرمان او نزدیک بود: ساتیا گراها (ساتیا= حقیقت و گراها= دستیابی) که مفهوم آن در فرهنگ هندی یعنی "عمل مستقیم و کارآمد برای کسب عدالت و حقیقت". (گاندی و عدم خشونت، ص ۳۸)

در مبارزات مسالمت جویانه برزیل از کلمه "فیرمیزا پرمانانت" Firmeza permanante به معنی "قاطعیت مستمر" استفاده میشد در حالیکه در فیلیپین در مدت مبارزه علیه دیکتاتور وقت، فردیناند مارکوس، از واژه محلی "آکاپکا" Akkapka استفاده میشد که معنای "تقدیم وقار" را میداد. بدلیل رواج زبان انگلیسی در این کشور گاه در شعارها از کلمه "نیروی مردم" People power هم استفاده میگردید. ("مبارزه به نوعی دیگر"، ص ۳۸-۳۹) هدف رهبران جنبش مسالمت آمیز فیلیپین نشان داد توان افراد ضعیف و پراکنده برای اقدام مشترک بود، در صورتیکه با هم جمع شوند.

## ۲- تجربیات عملی

- گاندی در طول مبارزات ۳۲ ساله خود علیه استعمار انگلیس روشهای مختلفی بکار میبرد. یکی از آنها تشویق مردم به عدم همکاری یا عدم اطاعت در سازمانها و مؤسسات خصوصی و دولتی متعلق به انگلیس ها بود. چند دفعه در دوران مبارزات ضد استعماری گاندی از مردم خواست که به چنین کادری مبادرت ورزند و در نتیجه "جنبش عدم اطاعت همگانی" یا "عدم همکاری" تمام مؤسسات و سازمانها را به حال فلج درمی آورد و از این خسارات سنگینی متوجه انگلیسی ها شد.

- جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان آمریکا به رهبری "مارتین لوتر کینگ" بایکوت را بعنوان حربه مناسب ورود عنصر اجتماعی به صحنه مبارزه برگزید. این بایکوت در سال ۱۹۵۶/۱۳۳۵ در شهر مونتگومری از ایالات آلاباما با موفقیت تجربه شد. در آن دوران سیاهپوستان حق نشستن در صندلیهای ردیف جلوی اتوبوس های شهری را نداشتند و اگر در ردیف عقب هم می نشستند و سفید پوستی وارد می شد که جا نداشت موظف بودند جای خود را به او بدهند. لوتر کینگ مبارزه خود را باین تبعیض نژادی شروع کرد که به بایکوت اتوبوسها منجر شد و بالاخره در طی مبارزات طولانی دادگاه عالی آمریکا رأی بر ممنوعیت تبعیض داد.

- در فرانسه کشاورزان منطقه ای بنام "لارزاک" در بین سالهای ۱۳۵۰-۱۳۶۰ (۱۹۷۰-۱۹۸۰) علیه تأسیس یک پادگان نظامی در آن منطقه به مبارزه پرداختند و مدت دهسال با بست نشستن، آباد کردن زمینهای بایر، تقسیم زمینها به قطعات بسیار بسیار کوچک و فروش آنها به دهها هزار شهروند فرانسوی مخالف منطقه استقرار یابد. نهایتاً با روی کار آمدن سوسیالیستها در سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ دولت تصمیم به لغو پروژه نظامی خود گرفت.

- همچنین در فرانسه در سال ۱۹۸۳/۱۳۶۲ راهپیمایی اعراب و سیاهپوستان مقیم فرانسه علیه نابرابری های اجتماعی نتیجه بخشید. مبداء این راهپیمایی جمعی کوچک بودند که از شهر ماری در ساحل مدیترانه شهر به شهر به جمعیت آنها افزوده شده و نهایتاً در پاریس به چند صد هزار نفر رسید و بدین ترتیب توانستند صدای اعتراض به نابرابری های اجتماعی علیه مهاجرین عرب و سیاهپوست را به گوش تمام مردم فرانسه برسانند.

- ویلی برانت صدر اعظم سابق آلمان غربی در اوج جنگ سرد به برقراری رابطه با آلمان شرقی و سپس بلوک شرق پرداخت و نقش مهمی در کاهش تنش بین شرق و غرب و همچنین کاهش مسابقه تسلیحاتی ایفا نمود و به همین منظور موفق به کسب جایزه صلح نوبل شد.

- اقدام تاریخی انور سادات رئیس جمهور مصر در شکستن سیکل باطل خشونت و جنگ بین اعراب و اسرائیل، سالها بعد و پس از ورود فلسطینی ها به روند صلح با اسرائیل مورد تجلیل واقع شد در حالیکه در مقطع حرکت تاریخی او، همه کشورهای عرب و بخصوص کشورهای هم پیمان شوروی سابق شدیداً به وی تاخته و روابطشان را با مصر قطع کردند. و این دقیقاً شوروی بود که واژه "صلح امریکایی" را اختراع کرد و در دهان دیگران گذاشت چرا که از پایان یافتن روند خشونت در خاورمیانه متضرر میشد، کما اینکه شد.

- در سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ آکینو یکی از رهبران مخالف دیکتاتور فیلیپین، مارکوس، تصمیم گرفت در انتخابات ریاست جمهوری آن کشور شرکت کند و با هوایمما از آمریکا عازم کشور خود شد که به محض قدم گذاشتن بر زمین فرودگاه مانیل، با تگ تیر از راه دور مورد شلیک قرار گرفته و در دم کشته شد. در این جنایت فجیع علیه کسیکه حاضر شده بود بطور مسالمت آمیز در یک کارزار انتخاباتی شرکت کند باعث موج اعتراضات اجتماعی علیه مارکوس شد که نهایتاً به سقوط دیکتاتور در سال ۱۹۸۶/۱۳۶۵ منجر گردیده و همسر آکینو به ریاست جمهوری برگزیده شد.

- در لهستان از سال ۱۹۸۰/۱۳۵۹ جنبش همبستگی تحت رهبری یک برقکار صنایع کشتی سازی، لخ والسا، دربندر گدانسک و با حمایت کارگران کارگاه وی شروع شد و توانست به یک جنبش عظیم ملی تبدیل شود. اعطا جایزه صلح نوبل به والسا در سال ۱۹۸۲/۱۳۶۱ باعث برسمیت شناخته شدن جنبش "همبستگی" در سطح جهان شد. از آن پس دولت کمونیست

لهستان قادر به سرکوب آزادانه جنبش نگرديد و با پیوستن کلیسای پر قدرت لهستان به جنبش، بالاخره پس از دهسال تلاش مستمر توانستند نظام کمونیستی را از سرزمین خود برچینند. لخ والساً بعداً در انتخابات آزاد بعنوان رئیس جمهور انتخاب شد ولی در انتخابات ۱۳۷۴/۱۹۹۶ شکست خورده و مجدداً در اپوزیسیون قرار گرفت. توجه به این نکته ضروری است که در سالهای ۱۳۵۹-۱۳۶۹ (۱۹۸۰-۱۹۹۰) تحولات سریع در بلوک شرق به کمک جنبش همبستگی آمد و پیروزی آنرا تسریع نمود.

- جنبش مسالمت جوی آفریقایی جنوبی پس از دهها سال مبارزه تحت رهبری نلسون ماندلا بالاخره با آزادی وی از زندان در سال ۱۹۹۱/۱۳۷۰ اوج بین المللی گرفت و پس از چند سال مذاکره روند انتقال قدرت به اکثریت سیاهپوست آغاز شد. ابتدا سفید پوستان و سیاه پوستان دولت ائتلافی تشکیل دادند ولی پس از مدتی سفید پوستان از دولت کناره گرفته و تبدیل به اپوزیسیون شدند و بالاخره با تصویب قانون اساسی جدید در سال ۱۳۷۵/۱۹۹۶ رسماً حاکمیت بیش از هشتاد سال حکومت نژادپرست و تسلط چهارصدساله سفیدپوستان بر این کشور پایان یافت.

- انقلاب نیکاراگوه همزمان با انقلاب ایران به پیروزی رسید و مشابه ایران، این کشور درگیر يك جنگ خارجی ولی پنهان با امریکا شد که توسط "کنترها" علیه ساندینیست ها انجام میگرفت. بالاخره رهبری ساندینیست تصمیم به برگزاری انتخابات آزاد گرفت که بازنده اعلام شده و بعنوان يك حزب قدرتمند وارد اپوزیسیون گردید. طبیعی است که باین اقدام سنجیده، از يك طرف جنگ داخلی که دقیقاً منشاء خارجی داشت به پایان رسید از جانب دیگر از موضع اپوزیسیون به روند رشد دموکراسی و تثبیت آن در کشور خود همت گماردند.

- وایلاو هاول، نویسنده و نماینده نویسنده و نماینده نویسنده واز بنیانگذاران و سخنگوی "جنبش حقوق انسانی و مردمی چکسلواکی" بارها بخاطر فعالیتهايش عليه نظام کمونیستی بزدان افتاد ولی نهایتاً موفق شد در فرایند تحولات پس از پروستریکا در رأس جنبش آزادیخواهی کشور خود قرار بگیرد و مجدداً در زمان تجزیه کشورش به دوکشور "چک" و "اسلواک" با متمدانه ترین شیوه و بدون خونریزی این جدایی را به نتیجه مورد نظر مردم برساند.

- خانم "دائو آنک سان سوکی" دختر پایه گذار برمه نوین و قهرمان استقلال آن کشور پس از سالها دوری از وطنش به آن کشور بازگشت و با تأسیس "اتحاد ملی برای دموکراسی" توانست تمامی نیروهای آزادیخواه و دموکرات را متحد سازد و در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ اکثریت کرسی های مجلس را کسب نماید. ولی در حکومت دیکتاتوری آن کشور مانع تحقق روند دموکراتیک شد و با دستگیری خانم سوکی در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ برنده جایزه صلح نوبل شد و از آن پس از منزل و محل سکونت خود با پیروانش سخن می گوید و جنبش آزادیخواهی از مسیر پر پیچ و خم آن هدایت میکند.

- شاید تجربه یاسر عرفات و آنچه بر وی گذشت بیشترین نزدیکی را به وضعیت ما داشته باشد. او پس از اینکه به همراه عده ای در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ جنبش الفتح را بنیان گذاشت از سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ جنگ چریکی خود را علیه اسرائیل شروع نمود ولی کمتر از دو دهه بعد شکست راه حل نظامی بر وی آشکار شد و بدون اینکه آرمان خود را فدای مشی انتخاب شده کند وارد فعالیت دیپلماتیک گسترده شد و با حفظ مناسبات دموکراتیک در مجامع فلسطینی مورد حمایت اکثریت مردم خود قرار گرفت. ورود وی به روند صلح با اسرائیل به نوعی صحنه گذاشتن بر حرکت تاریخی انور سادات بود که سیکل باطل خشونت را با پیمان صلح مصر و اسرائیل شکست.

- قبل از پایان سال ۱۹۹۶ میلادی (دیماه ۱۳۷۵)، قدیمی ترین جنگ داخلی در امریکای مرکزی بین سرخپوستان بومی و حکومت اساساً سفیدپوست گواتمالا به امضا توافق صلح به پایان رسید، جنگی که به مرگ بیش از ۲۰۰ هزار تن منجر شد. این تحول پس از تغییر حکومت استبدادی در گواتمالا و بر روی کار آمدن يك چهره دموکرات و پس از چند سال مذاکره حاصل شد.

- پیروزی "حزب رفاه اسلامی" در ترکیه آنهم در يك انتخابات آزاد از يك طرف نشانگر رشد و بلوغ دموکراسی در ترکیه بود و از جانب دیگر نشاندهنده رشد سیاسی گروههای مذهبی آن کشور بود. گرچه بقدرت رسیدن يك حزب اسلامی در ترکیه

لائیک و پس از نیم قرن مذهبی زدائی بسیار غیر منتظره بود ولی این تجربه نشان داد که می توان به خاطر رفاه مردم بدون درخواست تغییر قانون اساسی یک کشور به همزیستی مسالمت آمیز پرداخت. طبیعی است که آقای اریکان به قانون اساسی لائیک در ترکیه ملتزم شده است وگرنه نمی توانست به نخست وزیری برسد. کابینه وی در عین حال یک کابینه ائتلافی است که پست های کلیدی همچون وزارت خارجه، کشور و دفاع در دست حزب لائیک و ملی گرای ترکیه است.

- تجربه اخیر حزب دموکراتیک یوگسلاوی (تا زمان نگارش این کتاب سرعت بع سمت پیروزی پیش میرفتند) نشانه دیگر از موفقیت راه مسالمت آمیز و عدم خشونت بود. پس از اینکه دولت باقیمانده از نظام کمونیستی سابق نتایج انتخابات ۱۴ شهر بزرگ آن کشور، که حزب مخالف برده بود، را باطل اعلام کرد، آنها با سازماندهی تظاهرات شبانه در پایتخت حکومت را مجبور به عقب نشینی بین المللی و عقب نشینی گام به گام حکومت توتالیتر شد.

- فراموش نباید کرد فعالیت انتقادی سازمانهایی چون عفو بین الملل، صلیب سرخ جهانی، سازمان ملل متحد، انجمن بین المللی قلم، بنیاد صلح نوبل و غیره نقش تعیین کننده ای در روند دموکراسی کشورها ایفاء نموده است و دولتهای جهان هر روز بیش از پیش نظرات چنین سازمانهایی را در تعیین خط مشی خود مؤثر می یابند.

ستاره اي بدرخشيد و ماه مجلس شد  
دل رميده ما را انيس و مونس شد  
نگار من كه به مكتب نرفت و نامه ننوشت  
به غمزه، مسئله آموز صد مدرس شد  
طرب سراي محبت، كنون شود معمور  
كه طاق ابروي يار منش مهندس شد  
حافظ

## مطابقت تئوري با واقعيت

تمام تئوريهاي بحث شده در فصول قبل به اين منظور بود كه آنها را در شرايط كنوني ميهنمام بكار ببنديم و گر نه طرح يك سري مسائل بدون کاربرد عملي در جامعه، چيزي جز تمرين نگارش نمي تواند باشد. از جانب ديگر با دوري ۱۷ ساله فزيكي (و نه فكري) از جامعه، مدعي نيستم كه تمامي اين نوشته با واقعيات مطابقت دارد. فكر نمي كنم كس ديگري هم در درون جامعه مدعي باشد كه برداشتهايش از مسائل جامعه عين حقيقت است، چرا كه با بسته بودن فضاي كنش و واكنش آزاد روشفكري كمتر كسي يافت ميشود كه ديد روشني نسبت به اين موضوع داشته باشد.

با تحولات سريع كنوني، نه تنها جامعه در حال تغيير است بلكه برداشتهاي ما از اسرار پر رمز و راز جامعه ايران دستخوش تحول و دگرگوني ميشود. اين قانون خاص جامعه ايران نيست و در تمام جوامع صدق مي كند و به همين دليل اينهمه جامعه شناس بطور شبانه روزي تلاش دارند قوانين پيچيده جوامع را بشناسند و در آخر خط، دو جامعه شناس نمي توان يافت كه نظرياتشان با همدیگر مطابقت داشته باشد. اين نيز از محاسن علم است كه عميقاً نسبي بوده و هيچگاه به جواب قطعي نمي توان رسيد. نظر به اينكه "مبارزه هم يك علم است"، برداشتها و راه حل هاي مبارزين علمي نگر هم دستخوش تغيير و تحول ميشود. اينكه با عزيمت به وطن و مشاهده واقعيات چه برداشتهايي كسب نماييم بستگي به آينده دارد، ولي آنچه كه به نظر من تطابق تئوري مبارزه مسالمت آميز و مشي عدم خشونت با واقعيت امروز ايران است را ذيلاً تشریح خواهم نمود.

جهت كسب ديدي روشن تر نسبت به امكان مطابقت اين تئوري با خصوصيات جامعه ايران، ضروري است نگاهی سريع به سه تحول مسالمت آميز و مردمی ميهنمان در قرن بيستم بيندازيم و علل پيروزي و شكست هر يك را بررسي نمايم:

## قرن بیستم: سه پیروزی، سه شکست

من فرضیه ای دارم که بدینوسیله به اثبات آن خواهم پرداخت و آن اینکه در قرن بیستم (که تا سه سال دیگر به پایان خواهد رسید) مردم ایران سه تجربه بزرگ و تاریخ ساز مبارزه مسالمت آمیز را با موفقیت پشت سر گذاشتند و هر دفعه پس از پیروزی بر استبداد، در گام استقرار یک نظام مردمسالار، بدلیل دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم و آشکار و پنهان همسایه شمالی ایرانی، نهایتاً منجر به شکست شد.

قبل از بسط موضوع لازم به توضیح است که هر انقلاب و یا تحول بزرگ اجتماعی دو مرحله دارد: مرحله تخریب و مرحله ساختن و عبارتی مرحله اضمحلال و مرحله استقرار. تا زمانیکه مبارزه ای مردمی برای تغییر بنیادین مناسبات اجتماعی به عقب نشینی و یا سرنگونی رقیب و یا قدرت حاکمه منجر نشده است، مرحله تخریب و یا اضمحلال است ولی پس از عبور از آن نقطه مرحله ساختن یا استقرار آغاز میشود. معمولاً سختی راه در مرحله دوم است چون همچون معماری، تخریب یک خانه راحت است و با علوم امروزی میتوان بنایی را، هر چند که عظیم و مستحکم باشد، ظرف چند دقیقه با خاک یکسان کرد، ولی ساختن آن با تمام علوم و تکنولوژی پیشرفته کنونی نیازمند ماهها تلاش است. در مرحله ساختن است که امر مدیریت، سازماندهی، هماهنگی و اختلاف سلیقه ها بروز می کند.

سه انقلاب و تحول بزرگ و مردمی ایران در قرن بیستم عبارتند از: انقلاب مشروطه (۱۹۰۶ میلادی)، نهضت ملی (۱۹۵۱ میلادی) و انقلاب اسلامی (۱۹۷۹ میلادی). هر سه تحول با تلاش‌های مسالمت جویانه مردم به پیروزی رسیدند و انتظار قاطبه مردم این بود که با مشارکت فداکارانه خود نظام دموکراتیک و مردمسالار جایگزین نظام استبداد شود. اولی پس از امضا فرمان مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی با دخالت مستقیم، آشکار و بی واسطه قوای روس تحت فرماندهی لیاخوف به شکست انجامید. دومین جنبش پس از کسب پیروزی در نهضت ملی کردن نفت در برابر انگلیس و دربار، با دخالت غیر مستقیم ولی آشکار شوروی استالینی با واسطگی حزب توده شکست خورد. سومین تجربه پس از کسب پیروزی با دخالت غیر مستقیم و پنهان شوروی برژنفی با واسطگی مجموعه گروه‌های چپ و بطور خاص حزب توده، فدائیان، مجاهدین خلق، پیکار، حزب دموکرات و کومله شکست خورد. بازنده هر سه شکست ملت ایران و برنده همسایه شمالی بود.

از سه قرن پیش روسیه وارد صحنه سیاست داخلی ایران شد و بدلیل قصد همیشگی خود، یعنی رسیدن به آب‌های گرم و همچنین هند، شروع به اشغال و ضمیمه کردن تدریجی خاک ایران نمود که این تلاش تا زمان استالین و ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان با اعمال قدرت نظامی ادامه یافت ولی از آن پس این سیاست توسط احزاب چپ که در عمل حافظ منافع استعمار نوین سوسیالیستی بودند، دنبال شد. یعنی پس از شروع جنگ سرد امکان اشغال آشکار ایران توسط قوای روسیه موقتاً از بین رفت ولی استراتژی قدیمی روسیه کماکان بقوت خود باقی ماند. بر این اساس حزب توده می‌بایست با هر شیوه ای، حتی ترور شاه و کودتای نظامی، قدرت سیاسی را بدست گرفته و سپس ایران را تبدیل به یکی از اقمار شوروی، همچون کشورهای اروپای شرقی، نماید. مشابه همین سناریوی شوم در سال‌های بعد در افغانستان اجرا شد.

تاریخاً بدلیل همین نقشه استعماری، روسیه همواره نگران تشکیل یک دولت ملی و یک نظام مردمسالار در ایران بوده است چون تشکیل چنین نظامی نه تنها مانع تحقق "وصیت نامه پطر کبیر" میشد، بلکه می‌توانست الگوی توسعه در اختیار مستعمرات جنوبی روسیه قرار دهد، مستعمراتی که هیچگاه در استعمار روسیه جذب نشدند و همواره فرهنگ ایرانی و اسلامی خود را به انحاء مختلف و تحت وحشتناکترین سرکوبها حفظ کرده اند. بدین منظور روسیه و بعداً شوروی همواره از رژیم‌های استبدادی در ایران حمایت کرده اند و هر بار نهضت بیداری و یا مردمسالار جان گرفته است با دخالت‌های مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا پنهان، آنرا به شکست کشانده و راه را برای استبداد دیگری هموار نموده است. هنوز پژوهش‌هایم به نتایج قطعی نرسیده است ولی یک فرضیه دارم که عامل اصلی قتل قائم مقام فراهانی و سپس امیر کبیر استعمار روس بود که

در آن زمان بشدت در حال پیشروی در صحنه سیاست و اقتصاد داخلی ایران بوده و نگران چرخش ایران بسوی رشد و توسعه بود. ذیلاً به بررسی اجمالی آن سه پیروزی و شکست می پردازم:

### پیروزی و شکست اول

نهضت مشروطه پس از مبارزات اصلاح گرایانه ای شکل گرفت که از زمان قائم مقام فراهانی شروع شد و سپس در زمان امیر کبیر دنبال شد ولی نهایتاً با تلاش و پشتکار روشنفکران و مبارزینی چون دهخدا، مشیرالدوله، مصدق الدوله، آیت الله بهبهانی، آیت الله طباطبایی و غیره، و با مشارکت مردم بطور مسالمت آمیز به پیروزی رسید. به لحاظ بین المللی انگلیس حامی جنبش مشروطه بود و مستمراً به مشروطه خواهان کمک می کرد تا نفوذ روسیه، که حامی نظام استبدادی بود، از ایران کم شود. به همین دلیل مشروطه خواهان در شرایط مقتضی به سفارت انگلیس پناهنده میشدند تا از گزند قزاقهای تحت فرمان نظامیان روس در امان باشند.

با مرگ مظفرالدین شاه، محمد علیشاه به سلطنت رسید که از همان آغاز با سیاست هدایت شده روسیه تزاری بنای ناسازگاری با مجلس را گذاشت تا جائیکه بمباران آنرا به لیاخوف روس سپرد، کسیکه مستقیماً از سپاه روس در باکو دستور میگرفت و به آنجا هم گزارش میداد. اکثر فرماندهان این سپاه هم روس بودند. (رجوع کنید به مقاله Le Brigade russe en Perse "هنگ روس در ایران"، مجله فرانسوی Revue du monde musulman شماره ۹، سپتامبر ۱۹۱۱) کشتار آزادیخواهان و فدائیان مشروطه در تبریز بدستور مستقیم و آشکار کنسولگری روسیه در آن شهر هیچگاه از خاطره مردم ایران محو نخواهد شد. دخالت مستقیم و آشکار ارتش روسیه در سرکوب مشروطه در تهران منجر به قیام ستارخان و باقرخان در تبریز شد که این بار قوای مسلح مردم بارتش تحت فرمان روسیه می جنگید و وقتی محمد علیشاه سرنگون شده و به روسیه فرار کرد مجدداً، مدتی بعد، برای گرفتن قدرت از طریق دریای خزر به گرگان وارد شد تا بتواند علیه مشروطه خواهان کودتا کند که شکست خورده و به روسیه فرار نمود و دیگر به ایران بازنگشت. در واقع مسلح شدن مردم برای جنگ با استبداد صغیر در بطن خود یک مبارزه ضد استعماری بود.

### پیروزی و شکست دوم

مبارزه بعدی تحت رهبری مصدق در زمان ملی کردن نفت بود. این مبارزه پس از شکست تلاش روسیه برای ضمیمه کردن آذربایجان و کردستان به خاک خود و پس از شکست کودتای حزب توده در جریان تیراندازی به شاه در کاخ مرمر در سال ۱۳۲۷ شکل گرفته بود. حزب توده که در ماجرای سوء قصد به شاه غیر قانونی شده بود، در زمان مصدق توانست مجدداً سازمان یابد ولی بجای اینکه بر اساس تزهایی لنین از یک جنبش ملی ضد استعماری حمایت کند، به کارشکنی در آن پرداخت. اگر این حزب به تئوریهای منتشر شده توسط همسایه شمالی پایبند بود می بایست وارد جبهه ملی میشد و در مبارزه ضد استعماری شرکت می نمود ولی بجای چنین مبارزه ای، خواهان به استعمار کشاندن نیمه شمالی ایران توسط قدیمی ترین قدرت استعماری در صحنه ایران میشد. پافشاری مصدق و استواری وی بر تز "موازنه منفی" باعث کارشکنی استالین شد که نه تنها در تحریم نفت ایران بانگلیس همدست شد، بلکه از پس دادن ۲ تن شمش طلای ایران به دولت مصدق، در شرایط شکننده اقتصادی ایران، ناشی از محاصره نفتی ایران توسط انگلیس، خودداری کرد و بعداً آنرا به دولت کودتا تحویل داد.

شوروی استالینی خواهان باقی ماندن مصدق در قدرت نبود چون الگوی ایران مردمسالار میتوانست تمام خاورمیانه و کشورهای مستعمره شوروی در قفقاز و آسیای مرکزی را به جوش و خروش بکشانند. هرج و مرج ایجاد شده توسط حزب توده و کارشکنی در امور دولت مصدق کار را بجایی رساند که مصدق از اداره امور عاجز ماند و راه را برای کودتای شاه هموار گردید. در واقع اگر چنین کودتایی صورت نمیگرفت به احتمال قوی حزب توده قدرت را در مملکت قبضه میکرد و بر ما

آن میرفت که بر کشورهای بلوک شرق رفت. دقیقاً بالین احساس خطر بود که روحانیت نه تنها با کودتای شاه مخالفتی ننمود، بلکه حتی به آن مساعدت نمود. واقعیت این بود که مصدق هم زیاد مخالف بازگشت شاه نبود و برای همین از اعلام جمهوری (علیرغم فشار دکتر فاطمی، که شدیداً تحت تأثیر تئوریهای حزب توده بود) خودداری میکرد. رسالت او ملی کردن نفت بود که به نتیجه رسید و ادامه جنبشی که برای يك هدف مشخص پا گرفته و به نتیجه رسیده بود، بیش از آن میسر نبود. اگر در عالم فرض حزب توده را از تحولات سیاسی آندوره ایران خارج کنیم نمی توان سرنوشت دیگری برای حکومت ملی مصدق بر ایران متصور دید؟

اینجا بود که نقش غیر مستقیم ولی آشکار شوروی با واسطگی حزب توده منجر به شکست دومین نهضت مردمی در مرحله استقرار شد.

### پیروزی و شکست سوم

من مدعی هستم که انقلاب ۵۷ يك انقلاب مسالمت آمیز بود. طبعاً این ادعا در مقابل ادعاهای غلط آن عده ماجراجو و خشونت طلب مطرح می شود که مدعی هستند انقلاب ۵۷ با ورود عنصر قهر به پیروزی رسید. اگر قبول داریم که هدف از انقلاب حذف نظام شاهنشاهی از صحنه سیاسی ایران بود، معنایش اینست که هدف انقلاب و حداقل آن هدف مرحله ای که در پی یافتنش بود، سرنگونی کردن رژیم شاه بود. این رژیم در چه روزی سرنگون شد؟

رژیم شاه در زمانی سرنگون شد که شاه مجبور به فرار از ایران شد و تا آن تاریخ مردم مسلح نشده بودند. وجود چند گروه مسلح نیز به معنی مسلح بودن مردم نبود. فرق اساسی بین انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه، که اتفاقاً هر دو در يك برهه زمانی اتفاق افتاد، در همین است.

اگر هدف از انقلاب ۵۷، نفي سلطنت بود این خواسته با خروج شاه از ایران محقق شد، تاریخ ۲۶ دیماه ۱۳۷۵ بود. از آن پس تا ۱۲ بهمن، که خمینی به تهران رسید (بمدت ۱۶ روز)، يك حالت خلاء قدرت در ایران وجود داشت. در واقع بر اساس سازشهای پشت پرده، قرار بر این بود که پروسه انتقال قدرت به خمینی، توسط بختیار و دريك روند تدریجی سه ماهه انجام شود تا بافت ارتش تغییر نکند. ولی این روند تدریجی و دقیقاً مسالمت آمیز، با ورود عنصر قهرآمیز در ۱۹ بهمن تسریع شده و این تحول، باعث سقوط زودرس دولت بختیار و بهم ریختن برنامه انتقال آرام شد و نه سقوط رژیم شاه.

در فاصله ۱۰ روز پس از آمدن خمینی تا سقوط دولت بختیار، خمینی، مهندس بازرگان را بعنوان نخست وزیر "دولت امام زمان" معرفی نمود. معنای این حرکت آن بود که انقلاب به نتیجه رسیده و او قدرت را بدست گرفته و مرحله تکنیکی انتقال اهرمهای اجرایی حکومت شروع شده است. بدین دلیل استفاده از واژه "انقلاب ۲۲ بهمن" اساساً غلط است چرا که انقلاب در ۲۶ دیماه به تحقق پیوست و نه در ۲۲ بهمن. اما درگیریهای ۱۰-۲۲ بهمن، منجر به مسلح شدن کمیته ها و سپس شکل گیری سپاه پاسداران شد. لذا این ادعا که انقلاب چریکی است که در آن مرحله یا از صحنه غایب بودند و یادر ایزولاسیون اجتماعی بسر می بردند.

انقلاب ایران در اساس يك انقلاب مسالمت آمیز و دقیقاً ایدئولوژی کمونیستی بود چرا که مردم از خوف کابوس وحشتناک کمونیسم و تسلط و روی بر ایران راه خروج را در توسل جستن به روحانیت یافتند که در دو تجربه شکست خورده قبلی مانع تسلط همسایه شمالی بر ایران شده است.

اما ایندفعه همچون دفعات قبل شوروی بیکار ننشست و با دخالته غیر مستقیم و پنهان خود از طریق نیروهای چپ (مذهبی و غیر مذهبی) فضای جامعه را به خشونت کشاند تا شاید بتواند به آرزوی دیرینه خود جامعه عمل ببوشاند. موفقیت حکومت جدید در استقرار يك نظام مردمسالار میتوانست این دفعه نه تنها ممالک مستعمره شوروی در قفقاز و آسیای مرکزی، بلکه اکثر کشورهای مسلمان خاورمیانه و آفریقا را که تیول شوروی بودند، تحت تأثیر قرار دهد. تنها کسیکه میتوانست يك نظام بواقع

مردمسالار متكي بر پارلمان‌تاریسم را در ایران مستقر کند مرحوم مهندس بازرگان بود که با خط و ربط دادن به حزب توده و القاء تئوري "ارتجاع - لیبرال" به سایر نیروهای سیاسی و حتی به بخشی از روحانیت باعث سقوط دولت بازرگان شد. ولی شوروی، با کسب تجربیات قبلی، زرنگ تر از آن بود که به آسانی دم به تله دهد و از طرف دیگر از سابقه ذهنی شوم خود و حزب دست نشانده اش در افکار عمومی ایرانیان مطلع بود و لذا تمامی تلاش خود را در خدمت رشد و تقویت يك جریان چپ مذهبی (مجاهدین خلق) بسیج نمود که دارای مقبولیت فرهنگی در جامعه بوده و کمتر کسی به آلت فعل شدن آن در خدمت به استراتژی مسکو شك میکرد.

لورفتن جاسوسی مجاهدین برای سفارت شوروی در جریان سعادت‌ی باعث هوشیاری هر دو طرف شد ولی این هوشیاری ارتباطی، مانع از آن نبود که کیفیهای سامسونت پر از دلار و سیانور از طریق عناصر مورد اعتماد مجاهدین، که پست دولتی داشتند، به این سازمان منتقل نشود. [برای توضیحات بیشتر، ر.ک. به کتاب "چرا به وطن باز می‌گردم؟"] سپس در ماجرای انفجار حزب جمهوری اسلامی بمب ساخته شده از "گاز متراکم" از طریق مأمورین ك.ژ.ب. به مجاهدین تحویل داده شد تا بخش اعظم هیئت حاکمه و بخصوص بهشتی را، که شدیداً مانع گسترش نفوذ شوروی در ایران بود، از میان بردارند. حمله عراق (بعنوان نزدیکترین هم پیمان شوروی در خاورمیانه و در جهان عرب) به ایران دقیقاً در راستای همین سیاست بود که راه ایران بسوی توسعه و استقرار نظام مردمسالاری بسته شود و به جای سازندگی، انرژی جامعه مصروف خریدهای نظامی شود که بالاجبار می‌بایست از بلوک شرق تأمین میشد. برآستی چه کسی یا کسانی قول سرنگون شدن سه ماهه حکومت را به رجوی داده بودند و که باعث افتادن جامعه به دایره شرخسونت شد و دهها هزار نفر از بهترین و وطنپرست ترین جوانان میهن راه نیستی و یا تبعید پیش گیرند؟ [در مورد نحوه شروع جنگ و بندبازیهای شوروی در آن دوران، ر.ک. به "چرا به وطن باز می‌گردم/ فصل دوم از بخش سوم]

... و بدین ترتیب سومین پیروزی ملت ایران در يك مبارزه مسالمت آمیز با تلاش چپ ایران به شکست انجامید. حال از يك طرف پس مانده همان چپ، شكلك دموکراتيك به خود گرفته و با كمك هم پیمان روسیه در منطقه (عراق)، به خیال خام خود مانع پاگیری يك آلت‌ناتیو مرمسالار در ایران شده است و از جانب دیگر تمام دستگاههای توطئه یاب در داخل و خارج از حکومت برای کشف رابطه ایران با غرب آماده به زنگ هستند تا مبادا مجدداً پای "امپریالیسم امریکا" به ایران باز شود!! ولی کسی از حضور "امپریالیسم روس" و اعلام اینکه "ایران هم پیمان استراتژیک روسیه" است گزیده نشده و زنگ خطری نیز بصدا در نمی‌آید.

لازم به توضیح است که وزیر خارجه روسیه، پریماکف، در سفر خود به تهران در دیماه ۱۳۷۵ اعلام نمود که "ایران متحد استراتژیک روسیه است". این جمله باعث اعتراض برخی نشریات تهران شد و آقای وزیر مجبور شد بقول عوام، قضیه را ماستمالي کرده و طبق معمول دیپلماتيك تقصیر را گردن مطبوعات چپي ها بیندازد که خبر را جعل کرده و یا اشتباه فهمیده اند. جالب اینکه سه سال پیش سفیر روسیه در تهران عین همین جمله را بزبان آورد ولی کسی در آن موقع متوجه خطر گسترش بی رویه روابط ایران و روسیه نشده بود.

### بسوی چهارمین پیروزی، ولی بدون شکست

اینک در بازنگری تحولات پس از انقلاب ۵۷ به این نتیجه رسیده ام که اگر نقش شخص خمینی و آتوریته و مشروعیت او نبود ایران پس از انقلاب ۵۷ بدست گروههای استالینی همچون مجاهدین، فدائیان و حزب توده و حزب دموکرات سقوط میکرد. روشن است که در آن صورت، غرب نیز آرام نمی‌نشست و همچون افغانستان عکس العمل نشان می‌داد، بخصوص که منافع عظیم نفت خلیج فارس مستقیماً مورد تهدید قرار میگرفت. در صورت بروز چنان فاجعه ای، سرنوشت امروز ما بهتر از افغانستان نمی‌توانست باشد.

کماکان معتقد روسیه بواسطه عوامل آشکار و پنهان خود و بطور خاص توسط باندهای خشونت طلب در داخل، و همزادان خشونت گرای آن در خارج (همچون مجاهدین خلق) تلاش دارد مانع تحول مردمسالار و دموکراتیک در ایران شود و دقیقاً همین جریانات تلاش دارند فضایی سیاسی ایران بلوکه و بقول رجوی، "قفل" بماند. در این معضل منافع صدام حسین و بسیاری از رژیمهای قرون وسطایی حاشیه جنوبی خلیج فارس بر هم منطبق شده است.

بر همگان روشن است که ایران، با توجه به موقعیت جغرافیایی، خصوصیات استراتژیک، منابع عظیم زیرزمینی و مهمتر از همه ۱/۵ قرن تلاش برای تجدد و توسعه و در نتیجه حضور قشر وسیعی کادر و تحصیل کرده قادر است در صورت چرخش به سمت یک حکومت مردمسالار تمام ممالک همجوار خود تا شعاع ۲۰۰۰ کیلومتری را تحت تأثیر مثبت قرار داده و نقشی را که آلمان برای اروپا ایفا میکند، میهنمان برای آسیای مرکزی و خاورمیانه بعهده گیرد. اینک زمان آن رسیده که با تمام قوا و با بسیج امکانات مردمی و پس از یک قرن پیروزی و شکست، خود را اختاپوس روس و از بقایای اندیشه های وارداتی شرق و غرب رها کنیم و ضمن تدارک برای قرن بیست و یکم، یکبار دیگر برای برقراری مردمسالاری بر اساس هویت ملی خویش بکوشیم. ولی ایندفعه بیش از هر چیز مراقب تحریکات جریانات خشونت گرا باشیم چرا که عملکردهای چنین جریاناتی نهایتاً منجر به استبداد دیگری میشود.

امپریالیسم فرسوده و ابتر روس پس از ۸۰ سال از حال اغماء خارج شده و گویی برای آنها جهان بر همان محور قبل از حکومت لنین می چرخد و برای جبران عقب افتادگی مضاعف خود به فکر کشور گشایی و تسلط بر ممالک جنوبی خود هستند و کماکان در حال پیشروی به سمت مرزهای ایران می باشند. قوای نظامی آن غیر مرز آذربایجان، مابقی مرزهای قبل از امپراطوری روسیه با ایران را کنترل کرده و سربازان اسلاو تا همین امروز در مرزهای شمالی ایران حضور دارند. طبیعی است تا زمانیکه قوای استعماری در مرز ایران باشند قادر خواهند بود با عبور جاسوس و امکانات و ... بر روند هر تحول مسالمت آمیز آتی تأثیر منفی بگذارند. کماکان خطر اصلی برای روسیه برقراری حکومت مردم سالار در ایران است چرا که باعث جذب ۸ کشور آسیای مرکزی و قفقاز (حتی ارمنستان و گرجستان) به سمت ایران خواهد شد. من معتقدم که روسیه کنونی همان سیاست استعماری را کماکان ادامه می دهد و با خروج غرب از صحنه داخلی ایران، این کشور نقش سیاسی فعالی بعهده گرفته و همچون دو قرن گذشته از جناح سرکوبگر و سنتی حکومت حمایت میکند. انتخاب پریماکف، رئیس سابق مرکز شرق شناسی شوروی در زمان انقلاب ۵۷ و ایرانشناس و اسلام شناس برجسته روس، به پست وزارت امور خارجه روسیه دقیقاً نشانگر سمت گیری سیاست خارجی روسیه به سمت ایران است.

سه قرن بعد از پتر اول، در آخرین سالهای قرن بیستم، مدعیان احیاء امپراطوری روسیه و بطور خاص، ولادیمیر ژیرینفسکی، رهبر حزب نژاد پرست "لیبرال - دمکرات روسیه"، سیاست کشور گشایانه نوین روسیه را تکرار کرده است و می گوید: "سیاست خارجی روسیه باید بطور همزمان هم انحرافی باشد و هم توسعه طلبانه. این دو مؤلفه ارتباط مستقیم به امنیت ملی همسایگان مادارد. ملت روسیه برای ادامه حیات خود نیازمند گسترش به سمت جنوب است که محدوده "فضای حیاتی" روسیه را به نمایش گذاشته و بطور همزمان یک مرکز تمدن قدیمی نیز هست. در پناه این گسترش، روسیه در موقعیت های ژئوپولیتیک زیر مستقر خواهد شد: در شمال، اقیانوس قطب شمال - در شرق، اقیانوس آرام - در غرب، اقیانوس اطلس از طریق دریای سیاه و مدیترانه و دریای بالتیک - و نهایتاً در جنوب، اقیانوس هند.

در چنان شرایطی، روسیه بعنوان ابر قدرت اورو - آسیایی باید مناسبات دوستانه با هند، چین و ژاپن برقرار نماید ولی برعکس، به کشورهای ترکیه، ایران، افغانستان و احتمالاً پاکستان باید عنوان کشورهای تحت الحمایه و تحت اداره روس را اعطا کرد. قفقاز و آسیای میانه و خاورمیانه در کنار آن بعنوان نواحی بی ثبات پیش بینی میشوند که منبع جنگ جهانی سوم هستند و تنها با گسترش روسیه میتوان از چنین جنگی پیشگیری نمود. این گسترش باید با اهرم نظامی، یعنی ارتش روسیه، تحقق یابد. گسترش فدراسیون روسیه به سمت جنوب یک رسالت تاریخی و یک امر حیاتی برای ملت ماست. تحقق آن مشروط

به بازسازی ارتش روسیه بوده و این بازسازی تنها در پناه جنگ تأمین خواهد شد. حقانیت این اقدام را پس از قدرت گرفتن روسیه، متعاقب جنگ جهانی دوم، شاهد بودیم. یکبار دیگر با حرکت ارتش روسیه به سمت جنوب، میتوان آنرا ثابت نمود. بازسازی ارتش روسیه پس از دخالت نظامی آن در مولداوی، قفقاز و آسیای میانه آغاز شده است." (برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به The Last Dash South: The Geopolitic of ValdimirZhirinovsky "آخرین تهاجم به جنوب: ژئوپولیتیک ولادیمیر ژیرنوفسکی"، نوشته مارک اسمیت، Jane's Intelligence Review لندن، ژوئن ۱۹۹۴)

اگرچه ژیرنوفسکی هنوز رهبری روسیه را در دست ندارد ولی در آخرین انتخابات پارلمان روسیه ۱۵ درصد آراء را آورد و دیدگاههای رهبر حزب نئوکمونیست روسیه، که رقیب یلتسین در انتخابات ریاست جمهوری بهار ۱۳۷۵ بود، به وی نزدیک است. جمع آراء حزب حاکم بیشتر است در عین حالیکه یلتسین، بطور غیر علنی، همین خط استراتژیک را، ولی با سر و صدای کمتر، دنبال می کند. وی تنها در سال ۱۹۹۶ سه سفر به عراق داشته است و احتمال می رود با مسعود رجوی نیز دیدار کرده باشد.

یک ایران توسعه یافته و متمدن، بعنوان ابرقدرت منطقه ای، تبدیل به قطب قدرتی خواهد شد که روسیه را به مرزهای قبل از شروع کشورگشایی هایش در قرن شانزدهم عقب خواهد راند. شك ندارم که آنها برای ممانعت از چنین تحوли از هیچ خرابکاری و تخریبی کوتاهی نخواهند کرد، چون منافع استراتژیک روسیه به خطر خواهد افتاد. من به سهم خود به تمام شخصیت ها و جریانات سیاسی ایران هشدار میدهم: کم بها دادن به نقش شدیداً پنهان روسیه در تحولات داخلی و بین المللی ایران باعث خسارات دیگری به ایران خواهد شد. اینجاست که مفهوم "منافع حیاتی ایران" که در کتاب "چرا به وطنم باز می گردم؟" اهمیت پیدا می کند.

با داشتن چنین دیدی از تأثیرات منفی خارجی بر هر تحول مسالمت آمیز به سمت مردمسالاری در ایران میتوان به تلاشگری این راه در دوران معاصر ایران پرداخت:

### پیشگامان تحول مسالمت آمیز: از فراهانی تا بازرگان

تتهادر دوران معاصر و بویژه پس از بیداری ایرانیان مجموعه ای از حرکتهای اصلاح گرایانه و مسالمت آمیز در ایران رخ داده است که می توان آنها را بر دو نوع دسته بندی کرد:

۱- کسانیکه از درون حکومتها به اصلاحات اجتماعی - اقتصادی اقدام می نمودند،

۲- کسانیکه از بیرون نهادهای حکومتی اقدام می کرده اند.

پیشگامان اصلاحگر گاه این دو شیوه را در هم ادغام کرده و گاه از یک شیوه به شیوه دیگر رفته اند. نکته مهم اینست در ۱/۵ قرن گذشته، از زمان قائم مقام فراهانی تا کنون، همواره رأس هرم قدرت در اختیار جریان بازدارنده تکامل جامعه بوده و مدار دوم قدرت در اختیار حامیان تکامل. تنها استثناء در مدت ۱۶ سال حکومت رضا شاه بود که روشنفکران ارتباط تنگاتنگی با رأس قدرت داشتند و جامعه با شتاب بی سابقه ای به جلو تاخت. در غیر این دوره، چه در زمان قاجاریه و چه در زمان شاه و چه در دوره اسلامی همواره رأس هرم قدرت به نحوی مانع تکامل جامعه بوده است و متقابلاً نخست وزیران و یا صاحبان مدار قدرت پیدا می شده اند که خواهان اصلاحات بوده و مورد حمایت شهروندان قرار می گرفته اند.

علیرغم اینکه پیشگامان تحول مسالمت آمیز همواره در صحنه سیاسی - اجتماعی حضور داشته اند ولی گاه مرعوب حامیان خشونت شده اند. یعنی مشی مسالمت آمیز بعنوان یک شیوه مبارزه هیچگاه تئوریزه نشده است در حالیکه حامیان خشونت انبوهی تئوری اندر ضرورت اعمال خشونت در دست داشته اند. مشکل دیگر این بود و کماکان هست که پیشگامان مسالمت جو دقیقاً معتقد به عدم خشونت نبوده اند چون نمونه ای دیده نشده است که علیرغم سرکوب تحول مسالمت آمیز و اعمال خشونت توسط مخالفان، به نقد خشونت و محکوم کردناعمال آن اقدام کرده باشند و چه بسا با سکوت خویش باعث

پاگرفتن مشی خشونت بار شده و برای مدتی نقش خود را در تحول مسالمت آمیز اجتماعی از دست داده اند. نمونه بارز آن مهندس بازرگان بود که در جریان محاکمه خود در سال ۱۳۴۴ به رژیم شاه اعلام کرد "ما آخرین کسانی هستیم که با زبان قانونبا شما سخن می گوئیم". (نقل به مضمون) و پس از شروع مبارزه چریکی توسط جوانان نهضت آزادی هیچ تلاشی برای ممانعت آنها به اعمال خشونت بکار نبرد و چه بسا با سکوت خود مهر تأییدی بر خشونت گرایان آنها زد. این ضعف پیگیری از یکطرف ناشی از باد جهانی بود که اساساً بر خشونت و مبارزات چریکی استوار بود و از طرف دیگر وجود جنبه های خشونت بار در اسطوره های مذهبی و در آیات قرآن.

با شکست هر تلاش مسالمت آمیز، رهبران گوشه عزلت گرفته و بدون جمع بندی اشکالات و تاکتیک خود، به سکوت متوسل می شدند تا شرایط فعالیت سیاسی از جانب حکومت فراهم گردد. آنها با سکوت و انفعال خود عملاً چنین القا می کردند که فضای فعالیت ندارند و برای گشایش فضا راهی جز روی آوردن به قهر نیست. یکی از توجیحات مجاهدین برای مشروع جلوه دادن مشی خشونت بار خود رجوع دادن به یک جمله کوتاه از تقدیر نامه مصدق به نویسنده کتاب "الجزایر و مردان مجاهد" بود که نوشته بود: باید تجربه مبارزین الجزایر را سر مشق قرار داد. (نقل به مضمون)

گاندی معتقد بود: "همانگونه که ما به خدا ایمان می آوریم باید به مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت هم ایمان آورد". (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۹) ولی در میان پیشگامان ایرانی هیچگاه چنین ایمانی را مشاهده نمی کنیم. تجربه گاندی و امثال او کمتر مورد استفاده مبارزاتی در ایران قرار گرفت و اگر کارهای ترجمه یا تحقیق هم انجام میشد صرفاً جنبه تاریخ نگاری داشت تا استفاده به عنوان یک مشی مبارزاتی. مضافاً رهبران سرخورده مبارزه مسالمت آمیز ایران هیچگاه خطاها، کاستی ها، بی ایمانی خود را مورد بحث قرار ندادند و تجربه آنها با خودشان از جهان میرفت.

در ۲۵ سال گذشته با تبلیغات گوشخراش حامیان مشی خشونت بار و رواج فرهنگ مارک زنی به کسانی که موافق این شیوه نبودند، حامیان مبارزه مسالمت آمیز در لاک دفاعی قرار داشته اند تا جائیکه برای پرهیز از خوردن مارک "رفرمیست" و "سازشکار"، گاه شعارهای شداد و غلاظ "سرنگونی رژیم"! را هم سر میدادند. سایر شواهد نشان می دهد که درک مشترک و مدونی از مبارزه مسالمت آمیز وجود نداشته است و اساساً خشونت، بعنوان یک وسیله تغییر معادلات سیاسی و اجتماعی، مورد نقد و نفي واقع نشده است. اگر برخی محافل و گروههای چپ انتقاداتی به مشی چریکی داشتند (همچون حزب توده و مائوئیستها) ولی این امر به معنای نفي خشونت به عنوان یک حربه سیاسی در تحولات اجتماعی نبوده است.

عده ای مدعی هستند که حزب توده تنها جریانی بود که معتقد به مبارزه مسالمت آمیز بوده و اقدامات خشونت بار را نفي می کرد ولی این ادعا با واقعیت این جریان تناقض جدی دارد. اولاً طرح شعار سرنگونی ناقض مبارزه مسالمت آمیز بود (بعداً به توضیح آن خواهیم رسید)، ثانیاً حزب توده بارها به ترور مخالفان فکری خود مبادرت نمود و در چند مورد نقشه کودتا و ترور شاه را داشت. ضمناً در سالهای قبل از انقلاب سازمانی بنام "توید" در داخل کشور برای تدارک قیام خشونت بار تدارک دید. مخالفت حزب توده با چروهای چریکی صرفاً به خاطر عقب افتادن خودش در صحنه اجتماعی بود و نه نفي خشونت بعنوان یک مشی سیاسی. چرا که نفي خشونت عملاً به معنای نفي لنینیسم در ایدئولوژی آنها بود. یکی از دلایل نفرت توده ای از تروتسکیست ها نفي همین جنبه توسط ایدئولوژی مارکسیسم بود.

یک ضعف دیگر جریانات حامی تحول مسالمت آمیز در ایران نخبه گرایی حول تعدادی عناصر هم عقیده و عدم توجه نسبت به تربیت کادر جوان برای پیگیری آن مشی بوده است. این نخبه گرایی به معنی عناصر حرفه ای در خدمت مبارزه مسالمت آمیز نیست بلکه به معنای متخصصان و تکنوکراتهایی است که شیوه اداره حکومت را میدانند و مناسبات بین خود را بر اساس الگوی اداره های دولتی تنظیم میکنند. معمولاً با خروج چنین رهبرانی از صحنه، نسل بعد مجبور است مجدداً به کسب تجربه بپردازد و لذا شاهد یک سنت پیگیر مشی مسالمت آمیز در ایران نیستیم. در مقام مقایسه میتوان جنبش چپ ایران را مثال آورد که دارای یک سنت ۸۰ ساله مداوم است. هر حرکت نوین چپ بر اساس تجربیات و دستاوردهای تئوریک حرکت

ماقبل خود عمل کرده است ولی در مورد مشی مسالمت آمیز يك چنین حفره بزرگی وجود دارد. این حفره خود را در تربیت کادر حزب معتقد به مشی خشونت و مبارزه مسالمت آمیز بیشتر عیان میکند. حتی مراجعه به کتب خاطرات نیز نمی تواند جای تربیت حضوری کادر را بگیرد. بدین دلیل تشکیلات این رهبران بصورت ناپایدار درآمده که با خروج رهبر از صحنه آن تشکیلات نیز از صحنه خارج می شدند.

آنچه که بعنوان جبهه ملی باقیمانده اساساً چیزی جز محافل عناصر سالخورده شیفته اسطوره ای بنام مصدق نیست. نهضت آزادی هم منکی به چهره های هم دوره مهندس بازرگان و یا شاگردان اولیه اوست. لذا تلاش برای جذب نسل جوان در میان وابستگان خانوادگی بازماندگان اولیه نهضت آزادی صورت می گیرد و آنرا تبدیل به يك محفل مذهبی- سیاسی خانوادگی کرده است، بدون اینکه پس از ۳۵ سال فعالیت يك برنامه روشن سیاسی- اقتصادی ارائه داده باشد. حتی هم اکنون که دو جریان در داخل کشور مذهبی پیگیری تحول مسالمت آمیز هستند (ملیون، اعم از جبهه ملی و حزب ملت ایران و ملی- مذهبیین، اعم از نهضت آزادی و جنبش مسلمانان مبارز و ...) تجربیات ۱۸ سال اخیر خود را برشته تحریر در نیاورده اند تا معلوم شود علل شکست قبلی آنها چه بوده و اینک با ورود مجدد به صحنه سیاسی چه تجربه ای از گذشته کسب نموده اند و چه تضمینی وجود دارد که همان اشتباهات گذشته را تکرار نکنند. اساساً میتوان گفت کار نظری حول این شکل از مبارزه در ایران بسیار ناچیز است.

### روحانیون و مبارزه مسالمت آمیز

در بررسی تاریخ مبارزه مسالمت آمیز در ایران اغلب نقش روحانیون (و نه روحانیت بعنوان يك صنف) در این فرایند مهم نادیده انگاشته میشود، در صورتیکه میتوان گفت روحانیون مردمسالار در مبارزه سیاسی خود علیه استبداد و بخصوص در يك دهه منتهی به انقلاب ۵۷ بیشترین هماهنگی را با قواعد و تکنیکهای مبارزه مسالمت آمیز داشته اند. بطور خاص در سالهای قبل از انقلاب که جوشش و غلیان سیاسی در جامعه اوج بی نظیری گرفته بود روحانیون بدلیل زیر نقش ویزی در پیشبرد مبارزه مسالمت آمیز ایفا نمودند:

اولاً - تنها کسانی بودند که دارای نوعی حزب به معنای تشکیلاتی و سلسله مراتب بودند و حدود ۱۲۰ هزار کادر حرفه ای در اختیار داشتند،

ثانیاً - قریب به یکصد هزار شعبه حزبی (مسجد) در سراسر کشور و تا دور افتاده ترین روستاها در اختیار آنها بود  
ثالثاً - در کنار فعالیت صنفی خاص خود در امر ارائه خدمات به مردم نقش داشتند که این ارائه خدمات به صورت دائر کردن مدارس اسلامی، بهداری اسلامی، صندوق قرض الحسنه، رسیدگی محدود به افراد بی بضاعت، تشکیل کتابخانه و غیره بود. بیش از رسالت روحانی بودن و موعظه و وضع، آنچه که جلب توجه مردم عادی را می کرد همین خدمات بود که باعث میشد که ثروتمندان مذهبی نیز با دست گشاده خمس و زکات و سهم امام را به صندوقهای آنها جاری سازند. برای بسیاری رسیدن روحانیون به قدرت به معنای گسترش همان خدمات در سطح ملی بود. آن خدمات کوچک در يك اقدام عام المنفعه میگرد و قابل ارائه بود ولی باروند پیچیده شونده اقتصاد قابل انطباق نبود.

رابعاً - سیاست گفتگو و مذاکره را در تمام سطوح با ارگانهای حکومتی و نظامی و امنیتی حفظ کرده و دارای نفوذ و کانالهای ارتباطی خاص خویش در درون حکومت شاه بودند.

سایر جریانهای حامی مشی مسالمت آمیز چنین ارتباط اجتماعی گسترده ای نداشته و جز بخشی از روشنفکران مذهبی) همانند مهندس بازرگان و همفکرانش) که اقدام به ارائه خدمات به مردم می کردند، روشنفکران ملی و چپ از ارائه چنین خدماتی محروم بودند.

## ماهیت حکومت و استراتژی مردمسالار

آنچه که امروز در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران می گذرد ریشه در يك تحول بزرگ تاریخ ایران دارد: انقلاب ۵۷ و یا بقول "انقلاب اسلامی". بر اثر این تحول بزرگ مردمی، حکومتی بر قدرت تکیه زد که در ۱۸ سال گذشته موضوع مجادلات داخلی و بین المللی گسترده بوده است. تحلیلها و نگرشهای مختلف از ماهیت این حکومت منجر به عکس العمل های متفاوتی از جانب نیروهای سیاسی درون و بیرون حکومت نسبت به آن شده است. مرور این نگرشها و بررسی نتایج عکس العملها موضوع این کتاب نیست و خود نیازمند چندین جلد کتاب مستقل است. بدون پرداختن به نگرشهای گوناگون، تنها به آخرین برداشت خود از ماهیت حکومت کنونی ایران بسنده می کنم چون بر اساس این برداشت است که معتقدم مشی عدم خشونت و همزیستی مسالمت آمیز و یا بعبارتی سیاست "آشتی ملی" پاسخگویی تحول سیاسی کنونی ایران است و ضروری است که با تمام قدرت و توان خشونت را (هم از جانب جناحی از حکومت و هم از جانب اقلیتی در اپوزیسیون) تحریم نموده و عاملین آنرا منزوی کرد.

**بنظر من حکومت برآمده از انقلاب ۵۷ يك حکومت مستقل است و شاید بتوان گفت پس از ۲۰۰ سال، این اولین حکومتی است که از بیگانه دستور نمی گیرد.** قبول همین تحلیل ساده می تواند بسیاری از برداشتهای بعدی ما را نسبت به نحوه برخورد با آن تغییر دهد. آیا این بدان معناست که حکومت ایران در برابر تحولات جهانی بی تفاوت و نفوذ ناپذیر است؟ مسلماً نه. منتهی آنچه که باید از آن اجتناب شود انطباق مکانیکی تحولات سایر کشورها بر ایران و موازی سازیهای غیر واقعی ماهیت حکومت ایران با سایر کشورهاست.

این حکومت بدلیل مستقل بودن دارای پایگاه اجتماعی خاص خود نیز هست. گرچه این پایگاه اجتماعی در مقایسه با آغاز شکل گیری حکومت اسلامی شدیداً محدود شده ولی این به معنای نفی هویت مستقل حکومت نیست. در نقطه مقابل، اپوزیسیونی که خواهان براندازی چنین حکومتی است دقیقاً وابسته به بیگانه و حافظ منافع اجنبی است: سلطنت طلبان وابسته به غرب، مجاهدین و تمامی گرایشهای رنگارنگ چپ وابسته مستقیم و یا فکری شرق. دقیقاً بخاطر ماهیت وابسته اپوزیسیون برانداز، خشونت گرایي حکومت اسلامی برای حامیان اجتماعی اش قابل توجیه است، اما دود آن (از هر طرف) به چشم اپوزیسیون اصلاح طلب و نافی خشونت میرود.

در تحلیل ماهیت حکومت ایران اغلب تحلیلگران ایرانی و غیر ایرانی روی خصیصه "استبدادی" آن انگشت می گذارند ولی به نظر من اصلی ترین خصیصه حکومت فعلی خصلت "فساد" است که بر روی آن يك رژیم استبدادی سوار شده است که در واقع حافظ منافع اختلاس گران و دزدان بزرگ است. وجود چنین جناح در حکومت، وجود نشریات وابسته به جناحها و حتی گرایشهای گوناگون، وجود مطبوعات سکولار و دیگر اندیش، جناح بندیهای کاملاً آشکار و گاه شدیداً خصمانه در مجلس، اساساً مانع جدی بر سر راه تکیه پایه شدن حکومت و نتیجتاً تسلط استبداد میشود ولی آنچه که در همه را به آه و فغان کشانده فساد افسار گسیخته در تمام ارکان اداری و اقتصادی حکومت است تا حدی که حساب و کتاب دقیق دخل و خرج حکومت میسر نیست. اما همین جناحهای شدیداً متضاد در برابر تهدیدات خارجی و بخصوص تهدید جریانهای برانداز و خشونت طلب به وحدت رسیده و خشونت خود را توجیه میکنند.

اولین سؤالی که به هنگام طرح شعار "مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت" به ذهن خطور میکند، عدم خوانائی آن با قساوت و خشونتی است که حکومت اسلامی آنرا در داخل و خارج کشور نمایندگی میکند. این واقعیت در نگاه اول طرح شعارهایی تاکتیکی همچون "شرکت در انتخابات" و یا "آشتی ملی" را به مثابه شعاری استراتژیک بیمورد می نمایاند. ولی توجه دقیقی به وضع حکومت، معضلات و تناقض های بنیادین آن، جز این را نشان میدهد. زیرا:

۱- این رژیم محصول يك انقلاب توده ای است که یکی از شعارهای آن آزادی بود. ولایت فقیه به آن صورت که در درس آیت الله خمینی در نجف مطرح شد اجرا نشد و در بطن يك اقدام نظام اتوریتر، عناصر و نمودهای

نظامات دموکراتیک باعث تناقض دستگاه نظری با واقعیات اجتماعی گردید. شکی نیست که منطق ذاتی نظام ولایت فقیه با مجلس و انتخابات در تناقض ماهوی بوده و استفاده از این تناقض، نقطه ضعف اساسی حکومت و یکی از ابزارهای کارآمد تحول مسالمت آمیز است. بنظر من حکومت باید در موقعیتی قرار گیرد که به این تناقض پاسخ دهد، و این مهم میسر نمی شود مگر اینکه مخالفان با شرکت در انتخابات و با شرکت در نهادهای سیاسی و اجتماعی موجود، این تناقض را به سمت مورد نظر خود هدایت کنند.

۲- حکومت اسلامی اگرچه با شعار تحقق اهداف الهی به صحنه آمد ولی هرچه می گذرد ارزشهای زمینی بر آن چیره می شوند و روزبه روز از ادعاهای اولیه خود فاصله میگیرد. اینک بر همگان آشکار شده است که حفظ شکل "الهی" نظام با محتوای قوانین در تناقض جدی است. خوشبختانه هر چه می گذرد کفه معیارهای زمینی بر اندیشمندان حکومت غالب میشود.

۳- این حکومت اساساً دوگانه و گاه چند پایه است و هیچگاه قادر به تک پایه شدن نخواهد بود. تک پایه شدن با نظام فقهی شیعه هم تناقض جدی دارد و به همین دلیل مملکت به صورت ملوک الطوائفی اداره میشود، چون در سلسله مراتب شیعه و طبعاً در ساختار روحانیت، اقتداء مطلق به یک عنصر مرکزی وجود ندارد. تا زمانی که آیت الله خمینی در قید حیات بود مجبور میشد مستمراً نقش متعادل کننده را شخصاً بعهده داشته باشد لیکن با احساس خطر از آینده نظامی که به قامت خودش دوخته بود، نقش متعادل کننده خویش را نهادینه کرد.

۴- دو پایگی حکومت تنها جنبه نظری، دیدگاهی و یا بقول مارکسیستها، طبقاتی ندارد بلکه این دو پایگی خود را تضاد بین عنصر هدایت سیاسی و عنصر هدایت اجزایی بارز میکند. در نظامات توتالیتر، رئیس مملکت (علیرغم عنوان آن) هم هدایت سیاسی کشور را بر عهده دارد و هم هدایت اجرایی آنرا، و بقول معروف فرماندهی اهرم سیاسی - اجرایی کشور در دست یک "پشت میز نشین" است. در حالیکه در حکومت اسلامی این اهرم از همان آغاز دوگانه بود: خمینی اهرم سیاسی را در دست داشت و بازگان اهرم اجرایی را. و این شکل، با افت و خیزهایی، تاکنون تداوم یافته است و تلاش دوره ای سران هر یک از دو پایه برای تسلط بر پایه دیگر منجر به شکست شده و باز هم خواهد شد.

برخی تحلیلگران حکومت ایران را با رژیمهای سابق اروپای شرقی مقایسه می کنند در حالیکه تفاوتی فاحشی بین آن رژیمهای توتالیتر با حکومت کنونی ایران وجود دارد: همگی آنها مدل کوچک شده شوروی بودند و تحت تأثیر تحولات و جابجایی سیاستهای مسکو قرار داشتند. ولی در ایران، تقلد از سیاستها و نهادهای کمونیستی به وابستگی سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک به شوروی نیانجامید، اگرچه همین تقلیدها و مشابهت ها باعث نزدیکی بی سابقه "نظام الهی" با "نظام الحادی" گردید و ضایعات آنرا تا همین امروز شاهدیم.

حکومتی که نتوانسته است پس از ۱۸ سال به انسجام برسد هرگز موفق به چنین امری نخواهد شد. تنها کافی است دستاورد این ۱۸ سال را با مدت ۱۶ سال حکومت رضا شاه مقایسه کنیم تا تفاوت تک پایه بودن و دو پایه بودن را لمس نماییم. بدین منظور معتقدم نظر دوختن به استحاله حکومت اسلامی (یعنی سر برآوردن چهره ای تک پایه کننده و وحدت بخش) از درون آن غیر محتمل است و تنها شق ممکن، تحول از بیرون آنست. برخی بر امکان کودتای یک جناح علیه جناح دیگر سخن میرانند ولی چون ماهیت نظام ولایت فقیه دوگانه است، حتی با چنان کودتای مفروضی، اگر برای یکمدت کوتاه حکومت یکدست شود، باز دچار جناح بندی خواهد شد و این امر ذاتی چنین نظامی است. از جانب دیگر، یکدست دیدن حکومت و مطلق دیدن توان حکام در اداره کشور فقط بهانه بی عملی گروههای مدعی براندازی است که به تناقضات جدی در شعار و عمل دچار شده اند.

## استحاله از درون یا تحول از بیرون؟

در اپوزیسیون ایرانی در تبعید، واژه استحاله در نیمه اول دهه شصت خورشیدی، برای نخستین بار توسط مجاهدین خلق و با اهداف روشن سیاسی آنها باب شد و در واقع اختراع این واژه زائیده دستگاه فکری آنان و پاسخگویی نیازهای تبلیغاتی "مشی سرنگونی مسلحانه" بود. این واژه و تبلیغات گوشخراش حول آن بر اساس منطق "نفي دیگری برای اثبات خود" شکل گرفت چرا که در آن مرحله، شکست قطعی شورش مسلحانه برای کسب قدرت سیاسی به اثبات رسیده بود ولی بمنظور پرهیز از قبول مسیر شکست خورده خود، راهی جز نفي شیوه عمل دیگران نداشتند و با اعتقاد به اینکه "هر که با مانیست، بر ماست" به حملات و فحاشیهای غیر سیاسی دست زدند. مشی خشونت بار که از بن با مردم سالاری ناسازگار است تا کنون در میان حکومتگران نیز غالب بوده است و شاید به همین دلیل واژه "استحاله" به آسانی از سوی آنان و ارگانهای تبلیغاتی شان (نظیر کیهان هوایی) پذیرفته شده است و همراه و همصدا با مجاهدین به معتقدان به این مشی می تازند. قبلاً نیز در کتاب "چرا به وطنم باز می گردم؟" با اسناد و مدارک اثبات نمودم که نشریاتی چون کیهان هوایی، جمهوری اسلامی و کیهان (چاپ تهران) بعنوان تربیون ذخیره مجاهدین عمل می کنند. نفوذ گذشته (و چه بسا کنونی) توده ای ها در مؤسسه کیهان میتوان بیان کننده تداوم چنین خطی به نفع ارباب شمالی باشد.

در زمینه سیاسی نیز تئوری نفي "استحاله پذیری" زمامداران، امکان عقب نشینی حکومت را در برابر مبارزات مسالمت آمیز مردم، فشارهای داخلی و خارجی بطور کورکورانه نفي نموده و بدین ترتیب ضرورت مبارزه قهرآمیز را مسجل میکرد. از تولید کنندگان واژه "استحاله" باید صریحاً نسبت به "مبارزه مسالمت آمیز" و "نفي خشونت" سؤال کرد تا موضع خودشان را نسبت به این دو تئوری سیاسی مشخص کنند، چرا که آنها عمداً "استحاله" را با "مبارزه مسالمت آمیز" یکی گرفته و حول آن جنجال بپا میکنند. امروز که تمامی سیاستهای سرنگونی قهرآمیز با شکست مواجه شده اند، تئوری "استحاله پذیری" نقشی جز این ندارد که علی الاصول هر کوششی را در زمینه تحول مسالمت آمیز پیشاپیش بی نتیجه اعلام کند و فقط شعارهای افراطی را که بر آن اساس هیچ سیاستی نمی توان اتخاذ کرد، توجیه نماید.

در میان طرفداران جمهوری اسلامی گرچه نشانه هایی از تحول فکری مشاهده میشود اما دارندگان اهرم سیاسی هنوز بر حفظ دستگاه سرکوب پافشاری میکنند و اختناق و انحصارگرایی را شکل مسلط در ایران میدانند. مضافاً این يك خطای جدی است اگر تصور شود که حکومت ایران بدلیل تمامی مشکلات و تضادهای درونی در آستانه سقوط قرار دارد. وضعیت رژیم نه به سمت تثبیت پیش می رود و نه به سمت سقوط خودبخودی، و برای همین معتقدم در شرایط کنونی شاهد يك بن بست هستیم که این بن بست تنها با کلیدی بیرون از مدار حکومتگران فعلی، ولی در داخل کشور، با مشی مسالمت آمیز و تدریجی، توسط جریان ملی، سکولار، مستقل و آینده نگر گشوده خواهد شد.

## شناخت بافت کنونی جامعه

مهمترین نتیجه انقلاب ۵۷ همگانی شدن سیاست در جامعه بود. مردم از شهرهای بزرگ تا دورافتاده ترین روستاها، شرکت در امر عمومی و دخالت در زندگی سیاسی را حق و وظیفه خود دانستند و تا امروز با وجود تمام محدودیت هایی که زمامداران تحمیل کرده اند، با وجود سرکوب و کشتار، از صحنه سیاست نکشیده اند. سرشت و تاریخ حکومت برآمده از انقلاب، وی را دائماً به بسیج مردم و جستجوی پشتیبانی در میان آنان واداشته است و این خود ناگزیر به پیوستگی روند گسترش سیاست در زندگی روزمره انجامیده است. افزون بر این، تحولات سالهای پس از انقلاب و بویژه جنگ و جابجایی جمعیت ارتباط و پیوندهای مردم نقاط مختلف کشور را با هم افزایش داده و سیاست را به معنای واقعی، ملی و سراسری کرده است. سیاست، دیگر به طبقه و گروه خاصی محدود نمی شود. مردم از پیر و جوان، شهری و روستایی و کارگر و سرمایه دار به شرکت در امر عمومی خو گرفته اند، اگرچه این شرکت منجر به مشارکت فعال و مستقیم سیاسی نشده است.

"يك عامل مهم خوشبيني نسبت به امکان پرهيز از تحولات قهرآمیز و خشونت بار، جایگاه نیروی شهروند در جامعه ما و نقش تعیین کننده آن در فراگردهای سیاسی و خصوصیات این نیروست. نیروی شهروند در جامعه ما نیروی است که برخلاف تهیدستان و حاشیه نشینان شهری و نیروی دهقانی با تجدد نه تنها آشناست بلکه علت وجودی آن نیز تجدد است. ولی صرفنظر از این زمینه عینی، این نیرو نیز در شرایط کنونی ایران، ویژگیهای خاصی از نقطه نظر روان اجتماعی دارد که توجه به آنها مهم است.

این نیرو در شرایط کنونی کشورمان فاقد گرایشات هرج و مرج طلبانه و خشونت گرایانه است و برخلاف سالهای ۵۶ و ۵۷ نه تنها از دگرگونیهای رادیکال هراس دارد بلکه تجربه پیامدهای انقلاب بهمن آنرا بطور کلی نسبت به چنین دگرگونیهایی بدبین کرده است. آنچه برای این نیرو در شرایط فعلی خلصت تعیین کننده ای بشمار میرود، گرایش شدید آن به امنیت، قانونیت و بهبود وضع اقتصادی است و جالب اینکه بهبود وضع اقتصادی را عمدتاً در صورت استقرار امنیت و قانونیت دست یافتنی میدانند. ویژگی دیگر این نیرو "حداقل در بخش قابل توجهی از آن) وجود سطح بالایی از حساسیت سیاسی است. به جرأت میتوان گفت در کمتر دورانی از حیات سیاسی جامعه ما کوشش برای خبریابی و سپس تفسیر و توضیح آنها در چنین حد بالایی بوده است". (مقاله "چرا شعار انتخابات آزاد؟" نوشته نوری دهکردی، کتاب "انتخابات آزاد از دیدگاههای گوناگون"، از انتشارات جمهوری خواهان ملی ایران، پاریس، مهرماه ۱۳۷۴، ص ۶۴)

از نظر تجربی نیز توجه به این نکته ضروری است که نیروی شهروند در شرایط بعد از انقلاب هر بار که مسئله انتخابات بین رادیکالیسم و اصلاح طلبی مطرح بوده، بطور غالب جانب اصلاح طلبی را گرفته است: نمونه بازرگان، بنی صدر، رفسنجانی. مضافاً باید به نقش بسیار تعیین کننده این نیروی اجتماعی دقت نمود. عده ای بر اساس تئوریهای برجای مانده از چپ هنوز فکر میکنند نیروی بالقوه تحول سیاسی در محرومترین قشر اجتماع، یعنی در کارگران و دهقانان است در حالیکه روستائیان غالباً نقشی تعیین کننده در تحولات سیاسی نداشته اند و کارگران صنعتی نیز اکثراً مهاجرین روستایی هستند. دکتر حبیب الله پیمان در این مورد می نویسد: "ما در ایران، بر خلاف جوامع غربی با يك ساخت صنعتی و مدرن روبرو نیستیم. بخش اعظم نیروهای اجتماعی را کشاورزان و در شهرها، پیشه وران و کسبه خرده پا تشکیل می دهند. کارگران صنایع جدید اکثراً روستائیان مهاجری هستند که هنوز به شدت پایبند اخلاقیات و ارزشهای فرهنگ روستایی و سنتی جامعه اند. بر عکس تصور خیلی ها، این گروهها کمتر از کسبه و پیشه وران شهری آمادگی پذیرش سنتهای دمکراتیک و تشکل در نهادهای مدنی را دارند". (پویش، شماره ۲۷-۲۸، پائیز ۱۳۷۵، ص ۴۵)

بنظر من جریان سیاسی ای میتواند نقش اساسی در تحولات اجتماعی ایران ایفاء کند که هژمونی فرهنگی و اجتماعی را در بین نیروی شهروند بدست آورد. در این عرصه بخشی از حاکمیت نیز فعال است و تا کنون توانسته با برافراشتن پرچم قانونیت و امنیت، زمینه ای برای موفقیت خود بدست آورد.

### تناقض شعار "سرنگونی" با تحول مسالمت آمیز

نفي تقدس و جایگزین کردن آن با خواست و تمایل به حل تدریجی معضلات و تناقضات اجتماعی يك معیار ارزشی است که وقتی آنها را در کنار ارزش های دیگری نظیر تعهد به نوع پرستی، نفي فرهنگ قهر و خشونت و قصاص، تأکید بر اصل مرجعیت مردم، دفاع از حقوق دمکراتیک دگراندیشان و مخالفان قرار دهیم، می بینیم که این معیارها ما را به سمت سرنگونی هدایت نمی کند. چرا که شعار "سرنگونی" اولاً مترادف با مطلق کردن و حتی پربها دادن به عنصر قهر است. ثانیاً حذف بخشی از نیروهای اجتماعی را، که اکنون حاکمیت را از آن خود می پندارد، از زندگی سیاسی جامعه و سرکوب قهرآمیز آنان را در خود مستتر دارد و ثالثاً قهر و شیوه های قهرآمیز مبارزه علیه قدرت حاکم، فرهنگ دموکراسی و مدارا را در جامعه نه تنها رشد نمی دهد، بلکه بشدت تضعیف می نماید.

در گذشته شعار "سرنگونی" شعار مشترک اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون بود و به نوعی میشد آن را "بیماری سیاسی مسری مخالفان" نامید. طبعاً با حاکم بودن این شعار نمیشد گرایش مردمسالار را از گرایش خودکامه و انحصارطلب متمایز ساخت و زمینه های فکری-سیاسی اتحاد برای دموکراسی را فراهم آورد. در سالهای اخیر لزوماً مرز جدیدی در میان اپوزیسیون ترسیم شده است که این مرز هر چه می گذرد شفاف تر می شود: مرز بین مبلغین شعار "براندازی" و "سرنگونی" با معتقدین به "تحول مسالمت آمیز" و "مشی عدم خشونت". جای بسی خوشحالی است که چنین تحولاتی در اکثریت قریب به اتفاق گروهها و جریانهای ملی پدیدار گشته که معتقد به گذار آرام، تدریجی، آگاهانه و ملی قطعی در تحولات سیاسی و اجتماعی هستند. ولی کماکان در میان همین طیف يك برداشت یکسان نسبت به نحوه تحقق این خواسته موجود نیست. عده ای ضمن تأکید بر استراتژی مسالمت آمیز و نفي خشونت، شعار "سرنگونی" را نیز طرح میکنند. عده ای دیگر معتقدند که طرح این شعار در تناقض بنیادین با استراتژی مسالمت جویانه است.

حامیان شعار "سرنگونی" در میان معتقدان به استراتژی مسالمت آمیز خود شامل دو گرایش می شوند:

گرایش اول: حامیان استراتژی پیکار سیاسی مردمی برای سرنگونی،

گرایش دوم: حامیان استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز بری سرنگونی.

در بررسی و نقد این دو گرایش از استدلال آقای بابک امیر خسروی کمک می گیریم. وی در نقد حامیان گرایش اول چنین می نویسد: "طرفداران این خط فکری ... استراتژی پیکار سیاسی مردمی را برای سرنگون ساختن جمهوری اسلامی از راه برپایی تظاهرات توده ای رودر رو با رژیم، برپایی شورشها و بالاخره خیزش عمومی پیشنهاد می کنند... اشکال بنیادین این مشی در همان حکم آغازین است، زیرا آن نیروی سیاسی که هدف خود را "سرنگونی رژیم" بر سر قدرت اعلام میکند و راه تحقق آن را هم شورش و خیزش عمومی و تظاهرات رودر رو ... میداند، از همان قدم اول سینه به سینه در برابر رژیم حاکم قرار می گیرد و راهی جز مبارزه زیرزمینی و مخفی برای او باقی نمی ماند.

روشن است که در بحث ما صحبت از استراتژی پیکار در درون کشور و برای مردم ایران و نیروهای سیاسی آنست که وسیله نقل و انتقال آن و بازیگران اصلی آنند. و الا از هزاران کیلومتر نمی توان تحول چشمگیری در جو سیاسی ایران بوجود آورد و به طریق اولی، نمی توان رژیمی را سرنگون ساخت. بنابراین برای هیچ جریان سیاسی و فکری که هدف غائی آن سرنگونی رژیم و مشی آن برپایی شورش و خیزش عمومی باشد، سازماندهی در درون کشور و حضور سیاسی در صحنه اصلی پیکار مقدور نیست.

... هیچ نیروی سیاسی ملی و آزادیخواه و مسئول نمی تواند سرنوشت کشور را بدست امواج مردم گرسنه و عصبانی کوچک و خیابان بسپارد. زیرا این خطر جدی است که چنین جماعتی، در غیاب سازمانها و ساختار سیاسی استوار و نبود مکانیزمهای متداول در جامعه مدنی، به آسانی بدنبال شعارها و برنامه های عوامفریبانه اس گرایش بیابد که ای بسا، باهدفهای مردم سالار همسو نیستند. واقعیت اینست که نه جامعه مدنی را میتوان بطور زیرزمینی بوجود آورد و نه آن ساختارها و چارچوب های سیاسی دموکراتیک را که بتوانند با توده مردم در پیوند باشند و حرکتی وسیع مردمی را خود سازمان بدهند و یا اگر تظاهرات خود جوش بود، آنرا مهار کرده و در مسیر درستی هدایت کنند و رهبری آنرا بدست بگیرند.

تأکید ما بر گشودن فضای سیاسی ضرورت تأمین آزادیهای اولیه و فعالیتهای علنی احزاب و سازمانها و ایجاد جامعه سیاسی - مدنی در خارج از مدار حاکمیت، به جای دمیدن بر آتش شورشهای کور و کنترل ناپذیر، ناشی از چنین غم و اندیشه ای است ... اگر واقعاً چنان نیروهای سیاسی پرتوان و پرنفوذی در صحنه باشند که بتوانند شورشهای کور را مهار کرده و در رههای دموکراتیک بیندازند، دیگر نیازی نیست که چنین وظیفه دشواری را بر عهده بگیرند. زیرا براحتی میتوانند از ابتدا مردم را به مبارزه سیاسی مسالمت آمیز، نظیر اعتصاب عمومی، راهپیمایی های آرام سیاسی و بسیار مؤثر سوق دهند".

اگرچه گرایش دوم معتقد به شورشهای کور و تظاهرات بعنوان ابزار مبارزه نیست ولی طرح شعار "سرنگونی" را نیز با مبارزه مسالمت آمیز در تناقض نمی بیند. آقای امیر خسروی سپس به نقد گرایش دوم پرداخته و می نویسد: "این شیوه تفکر و مشی سیاسی بیشتر در میان چپ های دموکرات و بخشی از ملیون رواج دارد. افرادی که با هر گونه مشی قهر آمیز و خشونت بار، مسلحانه و چریکی مرزبندی کرده و مشی مسالمت آمیز را برگزیده اند، شعار سرنگونی را در تناقض با آن نمی بینند و خواهان آنند که همزمان اعلام شود که هدف از پیکار سیاسی مسالمت آمیز، سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است". نویسنده سپس تناقض میان طرح شعار "سرنگونی" با مشی عدم خشونت و استراتژی مسالمت آمیز را فرموله کرده و چنین توضیح میدهد: "۱- نقطه حرکت ما در بررسی این موضوع، درون کشور، مردم ایران و نیروهای سیاسی آنست که وسیله نقل و انتقال هر مشی سیاسی و بازیگران اصلی اند. من معتقد نیستم که ما دو استراتژی مضموناً متفاوت از یکدیگر، یکی برای داخل و دیگری برای خارج کشور داریم. سازمان های ما در مسائل اساسی و از جمله در استراتژی پیکار برای مردم سالاری باید تلاشگران راه آزادی و دموکراسی در ایران همصدا و هماهنگ باشد. این وظیفه و شکل اقدامات و نوع تبلیغات و احياناً زبان است که میتواند متفاوت باشد. پیکار در خارج از کشور اگر با مبارزات درون کشور در پیوند و در خدمت آنها نباشد کار بجایی نخواهد برد.

۲- استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز در تقابل با همه طرحها و راه حلهایی مطرح میشود که شمار آنها سرنگونی دولت جمهوری اسلامی است. این حکم هم شامل مشی قهر آمیز مسلحانه و چریک شهری و هم استراتژی مبارزاتی دیگری را در بر می گیرد که قصد اعلام شده آن "سرنگونی دولت بر سر کار" می باشد. مخالفت من با این شعار و هدف اعلام شده سرنگونی به دلایل زیر است:

اولاً- سرنگونی چون مفهومی جز برانداختن و درباره یک رژیم حاکم و دولت بر سرکار، برافکندن آن از اریکه قدرت معنایی ندارد، تحقق آن نیز جز با اعمال زور و قهر و خشونت ممکن نیست. اشکال ساختاری مشی سرنگونی در اینست که از همان آغاز بصورت رقیب و جانشین در برابر وی قرار میدهد که قصد براندازی او را دارد. چنین حزب و جریان سیاسی از آغاز مجبور به فعالیت زیر زمینی و غیر قانونی است و اگر فعالیت او جدی و مؤثر باشد، بی تردید با خشونت و قهر از سوی رژیم مواجه شده و بناچار عکس العمل او نیز شکل خشونت بار و قهر آمیز به خود خواهد گرفت و هرگز قادر به ایجاد یک جنبش توده ای آزادیخواهی نخواهد شد و از حدود عملیات چریکی شهری و از حد تروریسم تجاوز نخواهد کرد.

ثانیاً- این مشی سیاسی و مبارزاتی در تناقض با قید اول است که در بالا به آن اشاره کردم. لذا عملاً یک شعار خارج کشوری باقی خواهد ماند. چون جریانهای سیاسی ملی و ملی - اسلامی و سایر جریانهای آزادیخواه درون کشور طرفدار چنین شعارهایی نیستند. زیرا در درجه اول خواهان فعالیت علنی در صحنه سیاسی کشورند. تأکید آن لازم است که اگر این نیروها شعار سرنگونی نمی دهند و بر آتش قهر و خشونت و شورش و عصیان نمی دمند، بدان جهت نیست که در داخل کشورند و گویا جرأت ندارند. علت اصلی تجربه های تلخ گذشته در ایران و جهان تجزیه و تحلیل آنها از اوضاع کشور در بطن شرایط مخاطراتی است که تمامیت ارضی کشور و حتی سرنوشت آزادی و مردم سالاری را تهدید میکند". (به نقل از نشریه "راه آزادی"، شماره های ۴۵ و ۴۶)

افزون بر استدلال فوق این نکته قابل ذکر است که برای یک عنصر مسئول سیاسی هدف از طرح یک شعار، ارضاء هوی و هوس کودکانه نیست بلکه هدف، تحقق عملی آنست. قبل از طرح شعار "سرنگونی" باید پرسید در برابر حکومت اسلامی، امروز کدامین بدیل یا آلترناتیو واقعی قرار دارد تا ما شعار رفتن یکی و آمدن دیگری را سر بدهیم؟ شعار سرنگونی بدون توجه به نیرو فقط یک ماجراجویی کودکانه سیاسی و ناشی از عدم جدیت در طرح یک خواسته است. بعبارتی این شعار به معنای حذف و ترد متقابل است، در حالیکه اینک زمان آن رسیده که دور باطل حذف و طرد بین رژیم و مخالفین و در میان

مخالفین گسسته شود. بقول آقای بیژن حکمت، "ذهنی که فقط درباره سرنگونی می اندیشد، چشمهایش نگران بهشت است و پاهایش بسوی دوزخ می شتابد". (انتخابات آزاد، انتشارات سازمان جمهوریخواهان ملی ایران، پاریس، مهر ۱۳۷۴)

امروز با برداشتی که از ساختار جامعه، روانشناسی مردم و کیفیت نیروهای سیاسی اپوزیسیون دارم، معتقدم که سیاستهای کودکانه "یا همه چیز یا هیچ چیز" که در شعار "سرنگونی" و "براندازی" متجلی میشود، نه تنها منجر به مردم سالاری نمی شود، بلکه مورد استقبال جناح خشونت طلب حکومت نیز هست. کسانی که شعار "سرنگونی" را طرح میکنند نمی توانند معتقد به همزیستی مسالمت آمیز باشند و بر فرض محال اگر به رؤیای خود دست یابند قادر به ایجاد فضای تفاهم و همزیستی نخواهند بود. هم اکنون نه جنبش آزادیخواهان توده ای وجود دارد و نه تناقضات و مشکلات حکومت توان حکومت کردن را از آن سلب کرده است، نه یک بديل قدرتمند سياسي وجود دارد و نه عوامل خارجي بگونه اي هدفمند در جهت تضعیف حکومت عمل میکنند.

### تناقض درونی شعار "انتخابات آزاد"

در فاصله ۹۰ سالی که از صدور فرمان مشروطیت می گذرد، سه همه پرسی برگزار شده، چار بار نمایندگانی برای تهیه یا تغییر قانون اساسی گرد آمده اند و ۲۹ بار نمایندگانی برای مجلس انتخاب شده اند. حدود ۱۰۰ میلیون نفر در این فاصله در ایران ریسته اند و حدود ۵۵۰۰ نفر رادر انتخاباتی آزاد و یا صوری برگزیده اند که در آن چهار پادشاه و ۲ رهبر حکومتی - مذهبی (بطور غیر مستقیم) و چهار رئیس جمهور بطور مستقیم انتخاب شده اند. تاریخ نویسان مجلس اول مشروطیت را مردمی ترین خوانده اند و این تنها مجلسی بود که نام نمایندگانش از صندوق آراء بیرون نیامد. آنها را معتمدین مردم برگزیدند. آخرین دوره مجلس شورای ملی را نیز مردم با انقلاب ۵۷ بستند. اولین همه پرسی در تاریخ ایران را دکتر مصدق در مرداد ۳۲ برپا داشت، دومین آن را هشت سال بعد شاه برپا کرد و نان آن را "انقلاب سفید" گذاشت و آخرین آن پس از پیروزی انقلاب ۵۷ برای تعیین حکومت اسلامی بود. ۴۳ رئیس دولت (بعضی چند بار) از مجلس رأی اعتماد گرفتند (دقیقاً ۴۲ نخست وزیر و یک رئیس جمهور)، و تنها دو نفر (صدر الاشراف و مهندس بازرگان) بدون رأی مجلس نخست وزیر شدند.

علیرغم هر نتیجه ای که از آمار فوق گرفته شود یک امر بدیهی است و آن اینکه تلاش برای تشکیل نهادهای مدنی از زمان مشروطیت تا بحال همواره جریان داشته است. اما در میان حامیان مشی مسالمت آمیز و عدم خشونت یک تناقض دیگری هم وجود دارد و آن طرح شعار "انتخابات آزاد" است، یعنی طلب "آزاد" بودن انتخابات به عنوان شرط ورود به بازار کار انتخاباتی. طبعاً این گرایش با گرایش "نهضت آزادی ایران" که تلاش دارد در هر انتخاباتی شرکت کند و با نگرش من، که خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری ایران کرده ام، در تناقض جدی است.

در خارج از کشور شعار "انتخابات آزاد" از سال ۶۸ از طرف "سازمان جمهوریخواهان ملی ایران" طرح شد و سپس "شعار انتخابات آزاد با نظارت سازمان ملل" توسط "نهضت مقاومت ملی ایران" در تابستان ۱۳۶۹ طرح کردید. سپس در حول و حوش پنجمین دوره انتخابات مجلس اسلامی عده ای تحت عنوان مشترک "تلاشگر برای انتخابات آزاد" چنین خواستی را مطرح نمودند.

بی تردید فروپاشی آرام و مسالمت آمیز نظامهای توتالیتریستی دربرخی کشورهای سوسیالیستی اروپای مرکزی و شرقی زمینه ذهنی طرح چنین شعاری بوده و مایه فکر "انتخابات آزاد" در واقع همین تجربه کشورهای سوسیالیستی و بخصوص ناشی از تجربه کامبوج و نیکاراگوئه بوده است.

کشورهایی که نمونه آورده میشوند حسابشان از ایران جداست. کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و حتی نیکاراگوئه شریان حیاتشان به بر قدرت شوروی پیوند خورده بود. چنگ و دندان رژیم های خودکامه اقمار شوروی در اروپای مرکزی و شرقی، با جنبش بازسازی و روند دموکراتیزه شدن شوروی کند شده بود. گورباچف به طور علنی از جنبش روشنفکران و

مردم این کشورها برای آزادی جانبداری میکرد و امکان می داد تا مردم جسارت کنند و بدون ترس از سرکوب و پیگردیهایی پلیسی به خیابانها بریزند. به این ترتیب انتخابات آزاد در این کشورها بعد از کسب آزادی تحقق پیدا کرد، و الا جنبشهایی مسالمت آمیز این کشورها برای آزادی و بدست گرفتن سرنوشت خویش، چون گذشته در برلین شرقی (۱۹۵۶/۱۳۳۵)، مجارستان و لهستان (۱۹۵۶/۱۳۳۵)، چکسلواکی (۱۹۸۱/۱۳۶۰) و بهار پکن (۱۹۸۸/۱۳۶۷) به خون کشیده میشد. چنین عامل خارجی در مورد ایران وجود و عملکردی ندارد. مبلغان این نظریه چون شعار انتخابات آزاد را از تجربه کشورهای دیگر گرفته و از راه قیاس، به ایران منتقل کرده اند، گاه چنان حکم می دهند که گویی حکومت اسلامی در آستانه سقوط است و زیر ساطوری که بر حلقش فشار می آورد، برای گریز از سقوط نهایی، ناگزیر از تن دادن به انتخابات آزاد است!!

برای نقد شعار فوق از قسمت دوم آن شروع کرده و معتقدم طرح پسوند "نظارت سازمان ملل" نافی حق مردم ایران در تشخیص مصلحت خود است. چنین خواسته ای در ممالکی که جنگ داخلی جریان دارد و یا درگیر جنگ استقلال طلبانه هستند قابل فهم می باشد ولی برای کشوری که دارای یک حکومت مستقل است که با انقلاب مردمی به قدرت رسیده موضوعیت حقوقی ندارد. مردم ایران به تنهایی قادر به تشخیص صحت و عدم صحت یک انتخابات آزاد هستند و اگر تابحال حکومت ایران تن به یک انتخابات آزاد نداده صرفاً بدلیل ممانعت سران حکومت نیست بلکه علت آنرا بطور خاص در ضعف دگراندیشان و اپوزیسیون مسالمت جو باید جستجو کرد.

اضافه بر استدلال فوق "هنگامی میتوان تضادهای اجتماعی - سیاسی یک جامعه معین را در شرایط داده شده بر محور یک شعار سیاسی متمرکز ساخت که اولاً آن شعار گره گشایی اصلی تضادهای موجود بوده و دستیابی به آن کافی به مقصود باشد. ثانیاً عملی و دست یافتنی باشد. یعنی آنکه تاکتیک و استراتژی یک مرحله از مبارزه را در آن واحد بیان کند و نیازی به فراهم کردن شرایط مقدماتی مهم دیگر که هرکدام مرحله ای از مبارزه را تشکیل بدهند، نباشد. خلاصه آنکه آغاز و پایان دریک لحظه تاریخی در هم ادغام شوند. در شرایط کنونی شعار انتخابات آزاد از جمله بخاطر توهمی است که طرح آن ممکن است در اذهان مردم و در میان نیروهای سیاسی نسبت به دستگاه حاکم کنونی بوجود آورد. زیرا لازمه آن پذیرش چنین شعار و خواستی از سوی دستگاه حاکم و دولت کنونی و یا انتظار پذیرش آن از سوی جناحی از آنست". (بابک امیر خسروی، مقاله "شعار انتخابات آزاد، واقعیت یا توهم"، انتخابات آزاد، ص ۲۵-۲۴)

پس در حکومتی که چندین جناح برای کسب کرسی های بیشتر مجلس چنان رقابت تنگاتنگ و واقعی با یکدیگر دارند نمی توان سخن از انتخابات غیر آزاد راند چرا که در عالم واقع نوعی دموکراسی [از نوع دموکراسی اشرف در یونان باستان] بین جناحهای حاکم دیده میشود. مشکل، برداشتن موانع شرکت دگراندیشان است که این موانع در گام نخست وزارت کشور و سپس شورای نگهبان هستند. این نهادها یکبار صلاحیت نامزدها را بررسی نموده و عده ای را رد میکنند. یکبار دیگر پس از انتخاب شدن، نسبت به ورود یا عدم ورود فرد انتخاب شده به مجلس تصمیم میگیرند. برای چنین نهادهایی ایده آل اینست که دگراندیشان موی دماغشان نشده و با تحریم انتخابات به حاشیه رانده شده و با چند انتقاد لفظی، خود را کنار بکشند. نتیجه این شده است که حاشیه نشینی و به انتظار تغییرات خودجوش از درون حکومت نشستن، بر تلاش و کوشش جدی جهت تغییر شرایط و رفع محدودیتها غالب شده است. وقتی هم که نهضت آزادی ایران، علیرغم شناخت نسبی به این موانع وارد صحنه میشود، عده ای آنرا حمل بر "توهم" رهبران آن گرفته و ایراد می گیرند که آنها بازچه دست حکام واقع شده و یا "سوپاپ اطمینان رژیم" هستند و قس علیهذا!

تاکتیک نهضت آزادی ایران (صرفنظر از محتوای ورود آن به انتخابات) دقیقاً مطابق قواعد مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت است و بدون این تاکتیک، تنها چیزی که باقی میماند گوشه نشینی است و انفعال. شکست تاکتیکی در این مبارزه (که تا حد زیادی هم از قبل قابل پیش بینی هست) به معنای غلط بودن استراتژی نیست. برای همین از واژه "مبارزه" استفاده

می شود چرا که برای کسب چنین حقی باید "مبارزه" کرد و راه دیگری وجود ندارد. اگر چنین حقی به ما هدیه شود به آسانی آنرا از دست خواهیم داد و تنها زمانی ارزش آنرا خواهیم دانست که برای کسب آن مجذانه و پیگیرانه و با استفاده از تمام قواعد علمی يك مبارزه تلاش کرده باشیم. مضافاً قرار نیست که در مبارزه با اولین تلاش به پیروزی رسید. اینهم از عادت منفی ایجاد شده در سرنگونی رژیم شاه است که با اندک تلاشی و در مدت زمان بسیار کم پیروزی محقق شد بدون اینکه اصلاً بدانیم مفهوم آزادی و الزامات تشکیل يك جامعه مدنی چیست. لذا به همان سادگی نیز آلت دست هرج و مرج طلبان قرار گرفته و همان آزادیهای بدست آمده از کف رفت.

مطرح کنندگان شعار "انتخابات آزاد" در صورت عدم تحقق خواسته خود چه میکنند؟ تا کی باید برای ورود به انتخابات و استفاده از يك حق مدنی شرط قائل شد؟ مگر هیئت حاکمه در تنگنای کمبود نامزد انتخاباتی است که مجبور باشد با سیاست "قهر کردن" عده ای، به دلجویی پرداخته و خواست آنها را، بدون اینکه تلاشی برای آن کرده باشند، برآورده سازد؟ از قدیم گفته اند "نابرده رنج، گنج میسر نمی شود". به اعتقاد من حاشیه نشینی در عین حال صدور اطلاعیه و طلب کردن "انتخابات آزاد"، نه تنها مبارزه نیست بلکه در عمق خود حاوی توهم نسبت به مفهوم واژه "مبارزه" است.

### واقع گرایی بجای رویای کودکانه

در يك جامعه زنده خلع قدرت وجود ندارد مگر اینکه آن جامعه در حال غلبان انقلابی بسر برد که تنها میتوان در يك مدت کوتاه شاهد خلاء قدرت اجرایی بود، ولی حتی در چنان شرایطی قدرت سیاسی حضور دارد. در ماههای اول پس از انقلاب عده ای (بطور خاص در گروههای چپ) فکر می کردند در ایران خلاء قدرت وجود دارد و یا قدرترند هواسست و هر که بالاتر بپرد میتواند آنرا بقاپد. با این نگرش ساده سازانه بود که به هرج و مرج دامن زده و مستقیماً وارد بده بستان با سفارتهای خارجی و بخصوص سفارت شوروی و هم پیمانان آن شده و مملکت را "شهر بدون کلانتر" محسوب میکردند. در حالیکه در همان هرج و مرج اولیه قدرت سیاسی دقیقاً مشخص بود و در حال شکل دادن به اهرمهای اجرائی بسر میبرد. اینکه بعداً عدم تطابق بسیاری از آن الگوها با واقعیات سرسخت اجتماعی اثبات گردید بدین معنا نیست که گروههای ساده اندیش چپ عاقبت بهتری میداشتند. آنها بدنبال برپا کردن مدل جامعه شوروی، آنهم مدل آسیایی و عقب مانده آن برای میهمانان بودند که نهایتاً به سرنوشت افغانستان منجر میشد، اگر شانس می آوردیم و حمام خون براه نمی انداختند.

برای ورود به يك مبارزه مسالمت آمیز قبل از هر چیز باید قدرت سیاسی حاکم بر جامعه را برسمیت شناخت و باین توهم وارد نشد که خلاء قدرت هست. قواعد بازی در يك همآورد مسالمت آمیز تا حد بسیار زیادی بستگی به قدرت حاکم دارد و لذا قبل از همه باید قواعد بازی او را شناخت، به قوانین جاری او التزام داد و سپس وارد گود شد. اگر هم مخالفی با برخی قواعد بازی و قوانین جاری باشد تنها با ورود فعال به گود و رقابت سالم با آن می توان قواعد دیگری را حاکم نمود. رقابت سیاسی تا حد زیادی با رقابت اقتصادی در يك اقتصاد آزاد قابل فهم است: برای موفق شدن در يك رقابت اقتصادی بین چند رقیب هم صنف نمی توان با گردن کلفتی وارد شده و رقیب را مجبور به تخفیف بهای کالای خود به نفع خود نمود بلکه ضمن ارائه کالا و یا خدمات بهتر و ارزان تر، میتوان قیمت را شکست، تا شهروندان به سمت کالا و یا خدمات بهتر ما جلب شوند. این حق و قدرت تشخیص و انتخاب شهروندان تنها برای کالا و خدمات اقتصادی نیست بلکه آنرا در تشخیص مصالح سیاسی و اجتماعی نیز بایستی برسمیت شناخت.

بدین منظور بدون اینکه بیکار مسالمت آمیز را صرفاً در يك جابجایی قدرت سیاسی دید ضروری است این شیوه مبارزه را يك استراتژی دراز مدت برای حل تمام مشکلات و معضلات اجتماعی محسوب نمود. برای معتقدان به این مشی راهی جز ورود فعال به صحنه جامعه وجود ندارد و در عوض تعیین شرط و شروط، بهتر است از هر روزنه ای برای بیان انتظارات خویش بهره جسته و جهت کسب حقوق مدنی بعنوان مقدمه تشکیل جامعه مدنی دفاع نمود.

برای نمونه فعالیت عده ای از زنان عدالت خواه برای احقاق حقوق زنان در ایران دقیقاً يك مبارزه مسالمت آمیز سازنده است، بدون اینکه بمنظور کسب قدرت سیاسی باشد. زنان جامعه ارزش این گامهای میکرو، ولی پایه ای، را بیش از شعارهای بی چارچوب "براندازی" و "سرنگونی" تفهیم کرده و مورد تقدیر قرار میدهند. در همین راستا نامزد شدن در انتخابات، يك حق مدنی هر شهروند ایرانی است که طبعاً بدون التزام به قوانین جاری حکومت موجود مقدور نیست. محروم کردن داوطلبانه خود از این حق به معنای چشم پوشیدن از يك شهروندی و کناره گرفتن از يك زیمنه تمرین دموکراسی و يك میدان سازنده برای آزمودن خود و آزمودن تاکتیکها و تکنیکهای پیکار مسالمت آمیز است و حق شرکت در يك انتخابات گرفتاری است و نه هدیده کردنی. ولی موقعی میتوان سخن از گرفتن این حق بزبان داند که فرد حاضر باشد در چارچوب قوانین بازی موجود، کارت خود را بازی کند.

این شکل از فعالیت با تلاش همراه با پشتکار و همراه با فداکاری و مقدم دانستن منافع عمومی برخواستها و منافع فردی محقق خواهد شد، مشروط به اینکه، بقول گاندی، به حقانیت مثنی عدم خشونت ایمان داشته باشیم. او همچنین میگفت: "در بطن عدم خشونت نیرویی وجود دارد که خودبخود عمل خواهد کرد". (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۹) شکی ندارم در روند ورود عناصر معتقد به این شکل از فعالیت، نزدیکی و هماهنگی در میدان عمل اجتماعی کسب خواهد شد و وزنه معتقدان به جامعه مدنی به مرور سنگین تر خواهد گردید.

نقش دکتر عبدالکریم سروش – علیرغم انتقاد و ایرادات سطحی نگرانه برخی خارج گودنشینان - دقیقاً در راستای همین تلاش بنیادین و در برقراری رابطه بین باورهای مذهبی و جامعه مدنی و ضرورت جدائی دین حکومت (ونه از سیاست) از موضع دفاع از دین است. شاید پوزیتونیست های عجول بگویند: "پس نتایج آن کو؟ بیاور، ببینیم تا باور کنم". غافل از اینکه پشتوانه تئوریک و فکری بزرگترین انشعاب درون جوش (و نه القایی) بین هیئت حاکمه در سالهای اخیر، دقیقاً پس از جاری شدن موج نوین فکری دکتر سروش در جامعه محقق شد. جریان "کارگزاران سازندگی" تا قبل از این انقلاب فکری تصور میکرد علل ناکامیهای آنها در ساختن جامعه ایده آل خود در "توطئه های گروهکها" و یا "توطئه استکبار جهانی" است، بدون اینکه به ضعف بنیادین نگرش اجتماعی خود شک کند. و این همان نقش روشنفکران، متفکران و فیلسوفان جامعه است که در اوج سردرگمی ها، با اندیشه خویش بن بست جامعه را کشف کرده و با مباحث جامعه شناسانه، دست روی ریشه در می گذارند. شاه خود را از چنین حمایتی بی نیاز می دید. فضای بسته سیاسی دوران شاه و ندادن میدان به روشنفکران، باعث رادیکالیزه شدن انقلاب شد. شاه همواره خطر چپ و خطر شوروی را احساس میکرد. هم چپ و هم شاه ضد دموکراسی بودند و بازماندگان آنها کماکان هستند چون هر دو بر راه حلهای وارداتی برای حل مشکلات اجتماعی متکی بودند.

بنظر من در شرایط کنونی، جریانات ضعیف دگر اندیش میتوانند ضمن حمایت مشروط از جناح اصلاح طلب نوین گرای حاکمیت و در تحت پوشش آنها به فعالیت پرداخته و وارد ملاء اجتماعی شده و دیدگاهها و تئوریهای خویش را به محک آزمایش بگذارند. در انتخابات این تاکتیک، تجربه دولت موقت بازرگان میتواند درس خوبی برای ما باشد. در بیان "گناه" اصلی ترین مجری سیاست استعماری همسایه شمالی در ایران علیه بازرگان و منافع ملی آموغ ایران، مجدداً و بدلیل صراحت بیان، به نوشته آقای بایک امیر خسروی، از اعضا قدیمی حزب توده اشاره میکنم: "گناه از ما بود که از ابتدا از دولت موقت [بازرگان] حمایت نکردیم و دور او حلقه نزدیم. خطای ما بود که به بهانه هر ناموجود امپریالیسم، خطر بالقوه را، که آزادیهای شکننده موجود را تهدید می نمود، نادیده انگاشتیم و اساساً درستی از آزادی نداشتیم. اندیشه پرداز "لیبرالیسم"، "انقلاب" و "ضد انقلاب" که با چماق آن مهندس بازرگان و حکومت او را خوار و ذلیل و بی اعتبار کردند، ما بودیم. این اصلاحات و مقوله ها را ما در دهان آخوند جماعت گذاشتیم. گناه از کسانی بود که با الهام از بلشویکها بدنبال "انقلاب پی در پی" بودند و می خواستند به تقلید از آن، انقلاب "بورژوا - دموکراتیک" بهمین راه به "انقلاب پرولتری"، آنهم تا "اکتبر" همان سال ارتقا دهند و

باین نیت، به اقدامات مسلحانه در میان "خلقهای" ایران دست زدند. باید منصفانه اذعان کرد که در پیدایش قهر و خشونت در جامعه، سهمی داشته ایم". (راه آزادی، شماره ۴۶، ص ۲۶)

حال در برابر آزمایش دیگری قرار گرفته ایم و خوبست قبل از اینکه نسلی دیگر فنا شود به اصل آشتی ملی و همزیستی مسالمت آمیز ایمان آورده و برای جبران مافات، خود، بمنظور تحقق آن آستین بالا بزنیم. باید ایمان آورد که تغییرات و تحولات سیاسی ایران، اگر می خواهیم از راه مسالمت آمیز باشد، گام به گام و مرحله به مرحله پیش خواهد رفت. از جمله به این امر باید توجه داشت که مشی سیاسی روز ما و شعار تاکتیکی ما (خارج از کشورها) در جهت حمایت فعال از آن نیروهای سیاسی داخل کشور باشد که به نحوی از انحاء برای آزادی و دموکراسی و حاکمیت مردمی، در شرایط بسیار دشوار خفقان و نابرابری، می رزمند. توجه ما ضمناً به این امر معطوف باشد که نوعی هماهنگی و هم سوئی با خواست های نیروهای فعال داخل کشور داشته باشد تا جبهه آن نیرو یا نیروهائی را که علیه حاکمیت کنونی فعالیت میکنند، تقویت کند و موجبات سردرگمی مردم و چند دستگی بیهوده آنها را فراهم نسازد.

### تلاش و مشارکت سازنده برای توسعه

گام نخست در چنین راستایی، اول از همه، کسب درک علمی از مفاهیمی چون "مبارزه مسالمت آمیز"، "مشی عدم خشونت"، "آشتی ملی"، "همزیستی مسالمت آمیز همه شهروندان" و مقولاتی چون "توسعه"، "مشارکت اجتماعی - سیاسی" است. ولی برای عبور از یک افق اندیشه به افقی دیگر یک شرط مبنایی وجود دارد که آن عبور از یک مرز جغرافیایی بنام مرز ایران است. برای روشنفکران هیچ راهی جز شریک شدن در سرنوشت ملت خود نیست. کدام روح و کدام مغز و دل است که بتواند در خلاء بیاد و بسازد و بیافریند؟ برای بقای روشنفکر و طنپرسست زمین فرهنگی و تاریخی خودی غیر قابل جایگزینی است. چه بسا برده اند هموطنانی که مثل یک "مستأجر" از بیرون و بدون احساس همبستگی با سرنوشت مردم، خانه را موقت پنداشته و اگر شکافی در سقف یا نشست در کف یا ترکی بر دیوار دیده اند، در پی یافتن جایی دیگر برآمده اند و بی دغدغه پیگیری در اصلاح خانه، پاکیزه دامن از مشکلات گذشته اند. اما در کجای تاریخ ثبت شده که مصلحی، اهل تفکری، روشنفکری، از متن و زمینه خاستگاه اندیشه اش - وطنش، فرهنگش و مردمش - جدا باشد و ریشه هایش خشک نشده باشد؟ کجا سراغ داریم کسی درد نکشیده و درگیری ندیده، به خلاقیت فکری رسیده باشد؟

تمام روشنفکران اصلاح گر جهان و اغلب متفکران بزرگ جوامع، در روزگاران سختی، تحول، انتقال و بحران بالیده اند و اگر نامی و یادی از آنان مانده و احترامی برانگیخته اند و بر می انگیزند، بدلیل همراهی و یاری در حل مشکلات و گرفتاری مردم و کمک به بهبود وضع نامطلوب و حفظ آزادی و تکریم انسان بوده است. اصولاً یکی از تعاریف و معانی روشنفکر همین است. صرف آگاه بودن، روشنفکری نمی آورد و به تعریف "هربرت یاسپین"، "اصل و جوهر روشنفکری متعهد بودن به اصلاحات است و نه نظارت بر تحولات". (کتاب Society and Education in Japan انتشار ۱۹۸۷) "یاسپین" در کتاب خود در بررسی انقلاب میچی در ژاپن توضیح می دهد که خشن ترین و بسته ترین جامعه طبقاتی و فئودالی و در زمان اعمال خشونت "سامورائی" ها (که وابسته ترین گروه اجتماعی به حکومت بودند) آزادترین و واقع بینانه ترین افکار اصلاحی رشد کرد، مصلح ترین روشنفکران بوجود آمدند و ممکن ترین و هناهنگ ترین برنامه های اصلاحی پیشنهاد و اجرا شد. به اروپای شرقی و بخصوص لهستان و چکسلواکی در دهسال قبل از مرگ کمونیسم نگاه کنیم: آیا خشونت کمونیسم، باعث کم کاری و از هم پاشیدگی نیروهای روشنفکر شد؟ "واسلاو هاول" و "لخ والسا" در همان فضای خفقان مطلق راهگشای تغییرات بنیادی شدند. حتی در زندان، حتی اسیر در خانه، تنفس در محیط وطن و حضور در صحنه و همدردی و هم سرنوشتی با مردم، هم به مردم و هم به روشنفکران امید مقابله و اصلاح میدهد.

لیکن با کمال تأسف باید به حقایق موجود نیز اقرار کرد: اکثر گرایش های اپوزیسیون در خارج از کشور، که هنوز همزیستی با یکدیگر را فرا نگرفته اند، چگونه می توانند مدعی باشند که راهگشای همزیستی مسالمت آمیز همه مردم ایران خواهند بود؟ مردمی که در میان آنها از اقوام و ملیت های گوناگون، از اندیشه ها و تفکرات فلسفی و سیاسی متفاوت و گاه متضاد و از ادیان و مکاتب مختلف حضور دارد.

تا بحال شاهد بوده ایم که بدلیل قطه پیوند با منافع مردم، نیروهای برانداز، که حامل قشری ترین اندیشه ها هستند، از مصیبت مردم و ویرانی میهن شادمان میشده اند و هر ناکامی و بیکیفایتی حکومت را دلیلی بر اثبات خود قلمداد میکردند و میکنند. در مقابل چنین منطق کوتاه بینانه ای نمی توان به تذکر و پند و اندرز بسنده کرد و مسیر منطقی و خردگرایانه برای دگراندیشان مردم دوست و میهن پرست اینست که با شکستن تابوی "عدم بازگشت به میهن" هر چه بیشتر وارد اهرمهای توسعه شده تا ضمن شناخت معضلات و پیچیدگیهای آن، بتوانند نقش اصلاح گرایانه خویش را به موقع انجام دهند. توسعه ایران بدست هر حکومتی که انجام شود به نفع مردم و به ضرر گرایشات خشونت گرا در حکومت و در اپوزیسیون خواهد بود. اینجاست که نقش تخصص و کوشش برای کسب علوم نوین، برخلاف اعتقاد برخی از معتقدان به ایدئولوژی های چپ، دقیقاً منطبق بر راستای توسعه جامعه است.

### تأثیرات خارجی بر تحول مسالمت آمیز احتمالی

میهن ما جزیره پرت افتاده در وسط اقیانوس آرام نیست و بر عکس در قلب جهان قرار گرفته است. "قلب جهان" از این جهت است که شریان نفت و گاز جهان، که اولی سوخت اصلی قرن بیستم بوده و دیگری سوخت اصلی قرن بیست و یکم خواهد بود، از این منطقه، که ایران در کانون آن واقع شده، عبور میکند. اگرچه هر تحولی ضرورتاً بایستی از درون کشور بجوشد و عوامل بیرونی تنها نقش ثانویه بازی میکنند، با این حال نمی توان نسبت به آن بی تفاوت بود.

ممالک دیگر جهان و بخصوص قدرتهای بزرگ حساسیت ویژه ای نسبت به تحولات سیاسی ایران دارند. از یکطرف محور آنگلو ساکسون (آمریکا - انگلیس - کانادا) قرار دارد که منافع دراز مدت اقتصادی در خلیج فارس داشته و از طرف دیگر روسیه که عملاً هنوز هم مرز ایران است و چرخش ایران به سمت دموکراسی پارلمانی و حکومت مردم سالار را مغایر استراتژی سه قرن اخیر خود و مغایر منافع خود در مستعمرات سابق و ممالک تحت نفوذ کنونی خویش میداند. در رقابت با این دو بازیگر، رقابت اتحادیه اروپا نیز وجود دارد. هر سه رقیب علاوه بر جنگ و دعوی بین خود در چارچوب کنفرانس های هشت کشور صنعتی جهان دارای کانالهای نفوذ در داخل و خارج ایران هستند. و سعی می کنند به شیوه های گوناگون منافع خود را تأمین نمایند. امریکا بدلیل خروج از صحنه سیاست داخلی ایران تلاش می نماید شبه آلترناتیو خویش را در زورق جدیدی پیچیده و ارائه دهد، اروپا مستقیماً سیاست گفتگو را پیش گرفته (که البته از محتوای این گفتگو اطلاع زیادی در دست نیست)، ولی روسیه با خالی دیدن صحنه از زمان انقلاب، نقش فعال و پنهانی در عرصه های مختلف در ایران ایفا می کند و شبه آلترناتیو مورد نظر و علاقه خویش را از طریق هم پیمان منطقه ای خود (عراق) تجهیز و تسلیح می نماید.

تجربه تحولات داخلی یوگوسلاوی و مبارزات اخیر حزب دموکراتیک صربستان و حمایت روسیه از دیکتاتورهای باقی مانده از زمان جنگ سرد و همچنین روابط بسایر نزدیک آن با عراق نشانه مشی سیاسی آنست که همواره از حکومتهای استبدادی بطور علنی حمایت کرده و دموکراسی را مغایر منافع خویش می داند. از آذر ماه ۱۳۷۲ (نوامبر ۱۹۹۳) که سیاست خارجی جدید روسیه تدوین و اعلام شد، فاز پیشرفت به سمت جنوب، یعنی تحت سلطه در آوردن مستعمرات استقلال یافته و سپس ایران، شروع شد. سیاست جدید روسیه دو جنبه دارد: سیاست مربوط به "خارج نزدیک" (مستعمرات ظاهراً استقلال یافته) و "خارج دور" شامل کشورهای همسایه شوروی سابق و هم پیمانان عربی.

يك جريان ملي، مستقل، مردمسالار ايراني ضروري است بيش از رقبای خارجي مراقب تحركات روسيه و عوامل و پایگاه داخلي آن باشد. در سه تلاش مسالمت آمیز قرن بیستم ایران، عامل اصلي خارجي شکست همواره استعمار روس بوده و این خطر کماکان به قوت خود باقی است. هرگونه کم بها دادن به این خطر ( که در صحنه اپوزیسیون مستقیماً از جانب مجاهدین خلق اعمال میشود) باعث شکست تلاش آتی خواهد شد. در نقطه مقابل، سیاست تحریمهای امریکا دقیقاً در جهت منافع روسیه عمل میکند و هیچ نفعی برای مردم ایران ندارد. ایران لازم است دارای روابط آشکار و مستقیم سیاسی و اقتصادی با تمامی کشورهای جهان بر اساس اصل عدم دخالت در مناسبات داخلي خود باشد. حمایت از تحریمهای امریکا توسط دو شبه آلترناتیو وابسته (سلطنت طلب و مجاهدین) بخاطر گره خوردن منافع آنها باربابانشان است. بنظر من فعالین سیاسی مستقل و معتقد به مشی مسالمت آمیز ضروري است با هوشیاری به گسترش نفوذ روسیه در ایران برخورد کرده و حکومت ایران را تشویق به تنش زدایی در روابط خود با غرب کنند. در این راستا با تحریمهای تجاري امریکا مخالفت ورزیده و راه را بر برقراری گفتگوی علنی بین تهران و واشنگتن هموار نمایند. کسانی که بر طبل جنگ و خشونت و مبارزه شبانه روزی (ولي خیالی) با امریکا می کوبند - آگاهانه و یا ناآگاهانه - حافظ منافع همسایه شمالی در ایران هستند. با خنثی کردن چنان نفوذی است که فشار بین المللی به کمک جنبش مسالمت جوي ایران خواهد آمد و میتوان از آن بهره برد. یعنی تلاش برای جلب حمایتهاي بين المللي بایستی همگام با خنثی کردن و یا حداقل کاهش نفوذ روسیه در ایران صورت گیرد.

يك اصل خدشه ناپذیر برای فعالین سیاسی مسالمت جو وجود دارد و آن حد و مرز ارتباط بین المللی است. بی توجهی به افکار عمومی بین المللی به نحوی به معنای قفل کردن خود در حصار محدود جغرافیایی است و پربها دادن به نقش خارجي منجر به دور شدن از بستر حمایت اصلي (مردم ایران) میشود. سرنوشت غم انگیز گروههای چپ و بخصوص مجاهدین خلق گویای شق دوم است. کاملاً واقف که پیشبرد مشی سیاسی عدم خشونت در جمهوری اسلامی با دشواریهای فراوانی همراه خواهد بود و نسبت به آن توهمی ندارم. منتها در این چالش سرنوشت ساز، از این اصل و باور حرکت می کنم که همه چیز در گرو مبارزه مردم و نیروهای سیاسی آزادیخواه بوده و فرجام آن بسته به تناسب نیروهاست.

## زایش تاریخی

مبارزه مسالمت آمیز يك حرکت سازمان یافته و هدایت شده است و خودبخود گرایی در آن نقشی ندارد. حرکتهاي خود بخودي بدلیل اینکه انعکاس غرایز و احساسات و بازتاب فشارهای اجتماعی هستند، معمولاً خصلت تخریبی و قهرآمیز بخود میگیرند. ولي حرکتهاي هدایت شده نمی توانند با خشونت عجين شوند، مگر اینکه خشونت آنها نیز هدایت شده باشد.

انقلاب ۵۷ يك زایمان دردناک را به جامعه تحمیل کرد و با برداشتن سلطنت، تنها نیروهای تاریخی را که می بایست به صحنه می آمدند، به قدرت نشاند. صحنه سیاسی امروز ایران شفافترین صحنه در تاریخ معاصر ایران است. به نوشته آقای علي اصغر حاج سید جوادی، "در صحنه سیاسی معاصر ایران سلطنت مطلقه موروثی و ازگونی شده است و سلطنت مطلقه ولایت فقیه حواله شرعی و الهی خود را در چارچوب مصلحت عمومی جامعه از دست داده است. چپ واقعاً موجود با ناتوانی های نظری و عملی خود در زمینه تجربه و عمل، و بیگانه بودن از واقعیت های تاریخی جامعه، شکست خورده است.

در نتیجه حساب دین از دولت و دولت از ایدئولوژیها و آئین های مطلق گرا عملاً و عیناً جدا شده است. **جامعه ایران با آئین سیاسی و فلسفه اجتماعی و اندیشه و کلام دیگری نیاز دارد که با شرایط تحول تاریخی روزگار و آینده هماهنگی داشته باشد**". (میهن، شماره ۱۸، دیماه ۱۳۷۵، ص ۷)

با ورق خوردن تاریخ ایران در سال ۵۷ رسالت نیروهای تشکیل دهنده آن به پایان رسید. "آنتی تز رژیم حاکم و راه حل کنونی جامعه از دل مدعیان این یا آن جريان تاریخی اعم از فدائي، مجاهد، ملي، مشروطه خواه و امثالهم در نمی آید، ولي

عناصری از همان جریان‌ات باترک هویت سیاسی - فکری خویش قادر خواهند بود بنای نوینی را بسازند که هویت و مختصات جدیدی داشته و نهایتاً و در طی پروسه‌ای چه بسا طولانی، به یک راه حل سیاسی دست یابند." ( "...و این دفعه از کجا آغاز کنیم"، نوید مقاومت، شماره ۵، ص ۸) اینک زمان آنست که نسلی دیگر سکان تحولات اجتماعی را بدست گیرد. ولی نمی توان انتظار داشت که رهبران دوران قبل خود داوطلبانه اعلام بازنشستگی کنند بلکه نسل نوینی از فعالین سیاسی، با تحرك و كوشش و تلاش خویش قادر خواهند شد هدایت تحولات را بعهده گیرند. شکی نیست که اگر پیش کسوتان راه را برای نسل جوان گشوده و تجربیات تلخ و شیرین خود را صمیمانه در اختیار آن قرار دهد نتایج فعالیت بسیار مطلوب تر خواهد شد.

اما مشکل اخلاقی و یا تربیتی وجود دارد "پیشگامان نسل جوان در يك فعالیت سیاسی- اجتماعی بانواع و اقسام کارشکنی ها مواجه میشوند که این معضل در ایران تا حدی از نتایج مخرب حاکمیت سه نسل از رهبران چپ و طبعاً تجربه سه نسل خیانت و وطن فروشی آنها بوده است. تاریخدان بزرگ معاصر ایران، محمد علی اسلامی ندوشن، در اینباره چنین می نویسد: "نقش فرد در تاریخ يك کشور، مورد بحث و مناظره دهه های اخیر بوده است. گروهی که مارکسیست ها در رأس آنها بودند، بر این اصل پافشاری داشتند که جبر تاریخ کار خود را میکند و فرد، آلت و وسیله ای بیش نیست. این در حالی بود که فرد پرستی لافل در دو کشور بزرگ سوسیالیستی (روسیه و چین) بازارش از همه جا گرم تر بود. در مقابل نظر دیگر، نقش فرد را عامل اصلی در سیر و سرنوشت يك کشور می دانست. چنین می نماید که تجربه تاریخ، نه این را پذیرفته است و نه آنرا. راه میانه ای هست، بدین معنا که ملتی در زمان معینی، استعداد، خواست و نیروی خاصی را واجد می شود، منتها پیشرو و سرداری لازم است که آن را بزایاند، تنظیم کند و در مسیر بیندازد. در مورد ایران هخامنشی چنین شد. کوروش زمانی سربرآورد که مردم فلات ایران - ماد و پارس هر دو - آماده کار کرد دامنه داری بودند و سرکرده خود را یافتند. آنچه را که می توان "زایش تاریخی" خواند زمانی پدید می آید که مرد مورد نیاز به موقع فرا رسد. در اینجا فرد در جمع مستهلك میگردد و جوابگو، نماینده و تجسم خواست ملت قرار میگیرد". (مقاله "پارس خواستگاه نخستین امپراطوری جهانی"، اطلاعات بین المللی، شماره ۲۹، ۶۲۴، آبان ۱۳۷۵، ص ۶)

در شرایط کنونی این "زایش تاریخی" در خفا و یا در حاشیه مبارزه نشستن محقق نخواهد شد بلکه دقیقاً با ورود فعال به کارزار فعالیت اجتماعی و بطور خاص با ورود به فعالیت سازنده و مسالمت آمیز میسر میشود که یکی از ظروف تحقق آن نیز کارزار انتخاباتی است. ماهیگیران می گویند: "برای حمل خرچنگ نیازی به بستن جعبه نیست و کافیسیت تمام خرچنگها را در جعبه ای روباز روی هم انباشت. وقتی یکی از خرچنگها بخواهد از ارتقاع جعبه بالا رود سایر خرچنگها او را به پائین می کشند". مطمئناً فرهنگ سیاسی جامعه ما دارای چنان خصلتی نیست ولی گاه وجود چنین غریزه ای در میان برخی از هموطنان احساس میشود.

این فصل را با جمله ای از اسلاو هاول، رئیس جمهور چک، به پایان می برم: "منتقدان به من میگویند که من يك خیالپردازم و رمانتیک می اندیشم. و می گویند من کسی هستم که با تخیلات هذیان وارم ادعا می کنم که می توانم دنیا را نجات دهم... چیزی که می خواهم بگویم اینست که ما نمی توانیم انسانیت را و انسانها را نجات بدهیم. ولی موظفیم طوری رفتار کنیم که انگار میتوانیم آن را نجات بدهیم". (مجله "جامعه سالم"، شماره ۲۱، ص ۶۷)

بیا که نوبت صلح است و دوستی و سلامت  
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت  
حافظ

## سخن پایان

آنچه در این کتاب آمد بیشتر حاوی تجربیات تاریخی ایران و چند کشور جهان و بطور خاص تجربیات عملی بنیانگذار مشی عدم خشونت، مهاتما گاندی، بود. آشنایی با این تجارب و استخراج تئوری مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت از لابلای آنها به معنای نسخه برداری برای ایران امروز نیست. همانند هر حرکت اجتماعی دیگر لازم است بسیاری از شیوه های دستیابی به مردمسالاری را بر اساس فرهنگ، سیاست، حکومت و جامعه ایران و معادلات بین المللی ابداع کرد. طبعاً تجربیات دیگر جوامع بشری جرقه هایی را در ذهن پیشتازان یک مبارزه میزند که ابتکاری تازه خلق نموده و بکار بندند ولی مشابهت تاکتیک ها و خط مشی ها به معنای الگوبرداری نیست. ضمناً نقد مشی خشونت بار بدان معنا نبوده و نیست که تئوری مبارزه مسالمت آمیز از شکست راه حل و شیوه های مبارزه خشونت بار زائیده شده است بلکه برعکس این شیوه اصالت خود را از تجربیات تاریخی ایران و جهان، و از ضرورت آرامش و امنیت برای رفاه شهروندان و توسعه جامعه، و از اصل خلل ناپذیر گفتگو و مراد به جهت تفاهم بین شهروندان و ما بین شهروندان و حکومتگران بدست آورده است.

دمکراسی در ایران مستلزم پذیرش همزیستی نیروها و جریانات سیاسی مختلف العقیده و حتی متضاد العقیده در جامعه ایرانست. اندیشه های غیر تکاملی و خشونت بار در یک محیط دمکراتیک و پرتفاهم خودبخود ذوب گشته و از صحنه خارج میشوند، ولی کسب آگاهی نسبت به منشاء و علل بکارگیری خشونت و نقد آن برای نسل جوان ضروری است. این جزیی از روند سوخت و ساز سالم یک جامعه است و با حذف فیزیکی نمی توان به زدودن یک اندیشه غلط پرداخت، بلکه در یک کنش و واکنش زنده و سالم، جامعه به انتخاب اصلح نائل خواهد آمد. از جانب دیگر آموزش عمومی مشی مسالمت آمیز و عدم خشونت نه برای جابجایی حکومت فعلی، بلکه بعنوان یک مشی استراتژیک جهت حل و فصل تضادهای همیشه موجود

اجتماعی است. پرسش اینگونه مطرح نمی‌شود که اگر امکان تحول و عقب نشینی در میان نیروهای حاکم وجود دارد پس باید راههای مسالمت جویانه و قانون گذار به مردم سالاری را پیش گرفت و در غیر اینصورت به شورش و قیام خشونت بار روی آورد. مضافاً رد شورش و قیام خشونت بار و به گفته مدعیان آن، "مبارزه مسلحانه"، نه بخاطر عدم احتمال پیروزی آن، بلکه بدلیل اعتقاد به جاودانه بودن تکامل انسان و جامعه در یک تلاش وحدت طلبانه و انساندوستانه است. باید آنقدر بر روشهای مسالمت آمیز با دورنمای تحول قانونی یا فشرده تا بتدریج زمینه های پیروزی فکری و سیاسی آن در جامعه بوجود آید. این پیروزی فکری تنها برای شهروندان نیست بلکه برای حکومتگران نیز هست.

جامعه ایران نیازمند یک زایمان فکری است تا ثمره آن را در قرن بیست و یکم بچیند. این زایمان فکری، "اندیشه عدم خشونت و مشی مسالمت جویانه" نام دارد که در روند بلوغ خود منجر به انتخاب سیاسی در عالیترین شکل خود یعنی آشتی ملی خواهد شد. منظور از "آشتی ملی"، مقدم دانستن مصلحت ایران بر مصلحت های گروهی، عقیدتی، مذهبی و قومی است. متعاقباً همین جامعه ضروری است به دفن موجود حرامزاده ای بنام "ایدئولوژی" و "مشی خشونت بار، و قهرآمیز" مبادرت ورزد چراکه در قرن بیستم این مشی حربه استعماری برای خفه کردن راه دموکراسی و توسعه ایران بوده است. "مشی خشونت بار، که از ۲۵ سال قبل وارد مناسبات و اندیشه سیاسی نسل جوان آن موقع شد، یک اندیشه وارداتی بود که دامن بسیاری از میهن پرستان، آزادیخواهان و عدالت جویان را سوزانده است. بیگانگان سیاست مدارا و تساهل را برای خود تجویز می کنند و سیاست خشونت و جنگ داخل را برای دیگر ممالک. و در این جریان غلط و دقیقاً تحریک شده توسط همسایه شمالی بود که دهها هزار تن از بهترین های این مملکت، از هر دو طرف، فنا شدند و سه میلیون متخصص، کارشناس و کادری علمی جلالی وطن نمودند. بخوبی شاهد هستیم که توانایی ها و تخصص بسیاری از این هموطنان در فعالیتهای غیر تخصصی و بسیار ساده در خارج از کشور به هدر میرود در حالیکه میهن از کمبود نیروی انسانی مجرب و کارآموزده دچار بحرانهایی عدیده است. باینکه میتوان آمار، ارزش والا و کارایی تخصصی این هموطنان را برشته تحریر درآورد ولی بیان احساس وطنپرستی این خیل عظیم که روز و شب با نام ایران و با فرهنگ ایرانی زندگی میکنند را نمی توان با هیچ قلمی بیان نمود.

چقدر تأسف بار است که ایران صادر کننده متخصص و کارشناس برجسته و سرمایه به ممالک صنعتی شده و در عوض وارد کننده فرهنگ خشونت بار آنها. ملت ما ملتی عمیقاً ضد خشونت است و به همین دلیل هموطنان مهاجر و تبعیدی دست رد قاطع به سینه گروههای خشونت طلب زده و آنها را از میان خود طرد کرده اند، چون بخوبی شاهد آبخور و دست طمع اجنبی درمیان چنین جریاناتی هستند. به جرأت میتوانم بگویم که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان مقیم خارج از خشونت حمایت نمی کنند. اتفاقاً خشونت گرایی یک اقلیت ناچیز در خارج بهانه توجیه خطاها و اعمال خلاف قانون عده ای عناصر غیر مسئول در داخل کشور شده است. نتیجه دور باطل چنین خشونتی باعث از دست دادن بسیاری سرمایه های انسانی فداکار و مخلص از هر دو طرف شد. با مشاهده این دور باطل و چنین وضعیتی است که تبعیدیان، علیرغم میل باطنی خویش، در تبعید مانده اند در حالیکه قلبشان شب و روز برای وطنشان می تپد.

متأسفانه موج خروش سرمایه های انسانی و مادی ایران پس از ۱۸ سال هنوز متوقف نشده و تلاش مقامات جمهوری اسلامی برای بازگرداندن ایرانیان با موفقیت ناچیزی همراه بوده است. موج خروج تنها زمانی متوقف خواهد شد که حرکتی درون جوش از میان تبعیدیان وطنپرست (ونه سودجوی) برای مشارکت در سازندگی کشور آغاز گردد. این حرکت شکل نخواهد گرفت مگر اینکه این تبعیدیان در سرنوشت کشور مشارکت نموده و بدانند که نه فقط بعنوان متخصص، بلکه بعنوان عناصر دارای احساس مسئولیت و حس عمیق وطنپرستی، فضایی برای آنها وجود دارد. به سهم خود این جانب اصل مشارکت سیاسی در سازندگی و آینده میهن را با نامزدی خویش برای دور آتی انتخابات ریاست جمهوری ایران اعلام نمودم و لازم است در همین جا تأکید نمایم که هدف من این اقدام نه حب جاه و نام و مقام، بلکه برافراشتن پرچم آشتی ملی، همزیستی

مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت برای تحولات اجتماعی است". (قسمتی از نامه سرگشاده ام به آیت الله خامنه ای، ۲۰ دیماه ۱۳۷۵، مندرج در "نشریه ویژه انتخابات جمهوری اسلامی"، شماره ۵)

برای فعالین اپوزیسیون خارج پس از ۱۸ سال دوری از وطن، کسب شناخت ملموس از جامعه کنونی ایران يك امر اجتناب ناپذیر است. نمی توان در تلاش ملموس از جامعه کنونی ایران يك امر اجتناب ناپذیر است. نمی توان در تلاش برای مردمسالاری سازهای مختلف زد بلکه لازم است به مرور آن سازها، هماهنگ شده و صدای دلنشین، هماهنگ و لی رسای آن نه تنها به گوش ایرانیان، بلکه به گوش جهانیان برسد. مبنای تلاش برای این هماهنگی، نه فعالین داخل کشور بلکه فعالین در تبعید هستند که ضروری است با شکستن سدها و تابوهای پوسیده، عزم جزم کرده و به میهن باز گردند. منظور از بازگشت لزوماً رفتن برای ماندن نیست ولی اگر تلاشی همگام هم در خارج از کشور قرار است صورت گیرد، این تلاش زمانی هدفمند و نتیجه بخش خواهد بود که در ارتباط تنگاتنگ و ارگانیک با محافل و تلاشگری داخل کشور قرار گیرد.

### پایان قرن بیستم، پایان يك دوره تاریخی

قرن بیستم میلادی برای ایران با انقلاب مشروطیت (۱۹۰۶) آغاز گردید و ظاهراً با انقلاب ضد سلطنتی (۱۹۷۹) به پایان می رود. اولی برای کوتاه کردن دست استعمار شرق و دومی برای خاتمه دادن به تسلط غرب بود ولی پس از تحقق این دو خواسته، بدلیل نداشتن برنامه مشخص برای توسعه مملکت و راه باز کردن برای رقیب دیگر، بجای برپایی فضای همزیستی ملی جهت تحقق خواستههای ملموس و مادی آن انقلابات، جامعه صحنه درگیریها و جنگ قدرت شد که تا به امروز ادامه داشته است. من معتقدم که دوران جنگ برای قدرت به پایان رسیده است و پس از يك قرن خشونت و ستیز علیه یکدیگر، اینک نیازمند همکاری و همزیستی مسالمت آمیز هستند. از این پس معیار خوبی و بدی، "وطن پرست بودن" و "وطن پرست نبودن" در میزان مشارکت در ساختن ایران برای نسل بعد، نسل قرن بیست و یکم، خواهد بود، نه در پیشینه سیاسی و عقاید این یا آن فرد. همه ما و بخصوص نسل پیش از ما در رسیدن به این نقطه مقصر هستیم و هیچکس عاری از خطا نیست. اما این پاسخ کافی به نسل بعد نیست، کما اینکه من پاسخ کافی از نسل پیش از خود دریافت نکردم. آیا تك تك ما برای قرن بیست و یکم تدارك دیده ایم یا منتظر حوادث نشسته ایم؟

نگاهی به جامعه کنونی میهنام نشان می دهد که صحنه سیاسی هیچگاه تا این حد شفاف نبوده است. سه نیروی تاریخی و معاصر ایران آزمایش خود را پس داده و تکلیف جامعه با آنها مشخص شده است: سلطنت با انقلاب ۵۷ به طور اصولی تعیین تکلیف شد و همراه با آن، حتی بطور فیزیکی، قشر غرب زده و فاقد هویت ملی که آرمان خود با نظام سلطنتی پیوند زده بود، از جامعه خارج شد. چپ حرامزاده که مدت هشتاد سال مدعی قدرت بود و انواع و اقسام نسخه های وارداتی برای جامعه می پیچید، مشتت باز شد و معلوم گردید تزهایش تنها برای تأمین منافع همسایه شمالی بوده است، اگر چه بسیاری از عدالتجویان وطنپرست را شیفته خود کرده بود. روحانیت، بعنوان يك نیروی قدرتمند تاریخ ایران که بطور خاص از ۱/۵ قرن پیش برای تسخیر قدرت سیاسی خیز برداشته بود، آزمایش خود را پس داد و همراه ناکامی خویش، تکلیف مذهب را نیز مشخص کرد و آنرا از صحنه سیاسی و حکومتی خارج نموده و تبدیل به يك امر خصوصی نموده است.

جامعه ما با زایمانهای پی در پی و سخت و با فداکاری بسیاری از فرزندان در طول يك قرن تلاش، گره های اجتماعی را گشوده و اینک منتظر پاسخ مناسب است. در چنین صحنه شفاف ضرورت خلق يك بدیل ملی و برخاسته از عمق فرهنگ و تاریخ ایران بیش از هر زمان دیگر فرا رسیده است، بدیلی برای يك تحول آینده گرایانه و ساختن ایران متمدن و سرفراز قرن بیست و یکم.

## پرورش نسل مسالمت جو

نسل‌های مبارز قرن بیستم هر يك به نوعی با خشونت پرورش یافتند و اوج آن را در خشونت‌های گروه‌های چریکی شاهد بودیم. این تنها حکومتها نیستند که خشن اند بلکه اپوزیسیونها هم، کم خشونت بکار نبردند. انسان‌هایی که برای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی جذب گروه‌های خشونت گرا شدند، خود به عناصر خشن تبدیل گردیدند و این روند گریز ناپذیر تأثیر يك جمع بر يك فرد است. "انسانیت" و "انسان بودن" بدلیل اینست که بشر در مقابل مصائب، واکنشی غیر از واکنش غریزی بروز دهد و در واقع خرد و عقل خود را مقدم بر غرایز قرار دهد. شناخت و جذب فرهنگ عدم خشونت نتیجه منطقی فاصله گرفتن خوی حیوانی است و بالعکس روی آوردن به خشونت به معنای دور شدن از خوی انسانی و بازگشت به خصوصیات انسان بدوی و غیر متمدن است.

انسان‌های متمدن بتدریج می آموزند که خود را بدست احساسات توده وار رها نکرده و بطور فردی به تعقل و تفکر بپردازند. در این راستا پس از تجربه انقلاب ۵۷ وبدلیل رشد وسایل ارتباط جمعی، مردم ایران شاهد عواقب شوم خشونت سیاسی در ایران و دیگر ممالک جهان بوده و هر چه بیشتر از این شکل از تلاش برای حل معضلات اجتماعی فاصله میگیرند. هستند ملت‌هایی که بدلیل عدم کنترل احساسات توده وار خود به گرداب جنگ داخلی گرفتار آمدند و نهایتاً نه تنها چیزی بدست نیاوردند بلکه بیش از يك نسل از دستاوردهای خود را بر باد رفته یافتند. کدام تحول اجتماعی به چنین بهای سنگینی می ارزند؟ اگر تا دیروز گذار مسالمت آمیز به حاکمیت عامه در جهان استثناء بود، امروز به يك قاعده کلی تبدیل شده است. اپوزیسیون مسالمت جو باید سعی نماید که حتی المقدور مانع از کشیده شدن جنبش عدالت جوانان و آزادیخواهان به سمت قهر شود و به همین منظور هم بکوشد تا بردباری تاریخی را جایگزین شتاب سیاسی کند و با هر گونه تحلیل سطحی و يك بعد بمنظور پیشبرد تاکتیکی‌های ذهنی و من عند به مقابله برخیزد.

پیروزی راه مسالمت آمیز فوری نیست ولی اصلاً "پیروزی"، به معنای پایان تلاش مسالمت آمیز معنا ندارد. مبارزه مسالمت آمیز برای کسب و حفظ آزادی و عدالت اجتماعی يك مبارزه جاودانه است و تنها از يك پیروزی به سمت پیروزی دیگر رفت. مهم جاری کردن يك فرهنگ و پرورش نسلی آمیخته با این فرهنگ است. پیروزی سیاسی بر چالش امروزی جامعه صرفاً یکی از آنهاست. ولی با اطمینان میتوان گفت اگر قرار باشد مردم روزی به آزادی و همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر برسند، راه آنان از میان دریای خون و آتش خشم و کین نمی گذرد.

اما در ورای هر حرکتی این انسانها هستند که باید پرورش یابند چون نقش فرد در تحولات یک جامع می تواند بسیار تعیین کننده باشد. نسلی متأثر از اندیشه چپ و بازمانده از گروه‌های چریکی بتدریج به خشونت آلوده شد تا جائیکه گاه دست به خون هم‌زمان خود نیز آلود. اینک با پایان دوران خشونت طلبی و خشونت گرایبی ضروری است هر چه بیشتر بر ارزشهای اخلاقی و انسانی، که جزئی از فرهنگ و تمدن ایران است تأکید نمود. بقول گاندی، "بوسیله تمدن ما وظیفه حمل پیامی را به تمام جهان داریم". (گاندی و عدم خشونت، ص ۴۷) و یا می گفت: "پیام من در نحوه زندگی من است". (همان منبع، ص ۱۳۸) و هم او بود که به نسل جوان و جستجوگر کشور خود درسهای تجربی زندگی خود را می آموخت. درس‌هایی چون "جستجوی حقیقت و وصول به آن، اجتناب از تزویر و ریاکاری، دوری از زبان بازی، کوشش در صادق بودن با ذات خود و با دیگران، شک و تردید نسبت به مهمترین ارزشهای دنیوی مخصوصاً چیزهایی که جنبه مادی دارند، پرورش و توسعه توانائی ذاتی، بردباری و متانت، تحمل دیگران، چه نسبت به رفتار و کردار آنان و چه نسبت به اعتقادات و افکارشان، حتی اگر آنها چنین رفتاری با شما نداشته باشند".

او سفارش میکرد که "انسان می بایست به اعتقاداتش و ارزش‌هایی که بدرستی آنها یقین دارد متکی بوده و هرگز این ارزشها را بخاطر کسب امتیازات شخصی و یا بر اثر ترس از دست ندهد. همچنین در راه اشاعه حقیقت چنان رفتار نماید تا افرادی

که تحت تأثیر رهنمودها و عقل و درایت وی حق را از باطل تمیز داده اند، جرأت و شهامت بریدن از راه و روش خود را داشته و بتوانند قدم در راه خیر و صلاح بگذارند.

ارزش تفکر و راه درست یافتن بدان در میان فشارها و پریشانی های فراوان قرن بیستم، لزوم و ضرورت تحمیل انضباط به جسم و روح، مهار کردن آزمندی و شهوت و خودخواهی و حس جاه طلبی، احساس مسئولیت برای دوست داشتن و بخشودن، دوری از نفرت و کینه، گریز از خشونت و درک قدرت عدم خشونت، پی بردن به این حقیقت که عدم خشونت نیاز به اراده و شهامت دارد". (خاطره گاندی، ص ۳۵۵)

یک شیوه دستیابی به ارزشهای والای انسانی و بالطبع کسب فرهنگ مسالمت جویانه خدمت بی ریا و صادقانه به مردم و بخصوص به محرومین جامعه است. تصور اینکه با جابجائی قدرت سیاسی همه مشکلات حل خواهد شد ناشی از تأثیرات سوء ایدئولوژیهای پایان قرن نوزدهم است. حکومت کردن معنایی جز خدمت به مردم ندارد ولی کسیکه شیوه های ابتدائی خدمت بی ریا و صادقانه را تجربه نکرده و با مشکلات پیچیده اجتماعی و در میان اجتماع دست و پنجه نرم نکرده است چگونه قادر خواهد گشت در موضع حکومت به حل مسائل یک ملت نائل آید؟ خدمت کردن، همچون آموختن علم، گام به گام و از ساده به پیچیده است و در واقع جزئی از علم مبارزه اجتماعی است و اینجاست که ادعاها با واقعیات سرسخت برخورد کرده و صیقل می یابند و رؤیاها از حقایق قابل تفکیک میشوند.

### مبارزه مسالمت آمیز، هم استراتژی، هم تاکتیک

استراتژی به مثابه راهنما و سمت اصلی مبارزه مبتنی بر مجموعه تدابیر هماهنگ و برنامه ریزی دراز مدت برای دستیابی به یک هدف تعریف شده است. یک استراتژی نمی تواند محصول ذهنیگری و صرف احتجاج روشنفکری باشد بلکه باید بر واقعیات و شناخت و ارزیابی واقعی از امکانات خودی و رقیب استوار گردد. بدیهی است که تحقق استراتژی در یک پیکار سیاسی در جامعه ای، که میلیونها انسان و صدها نیرو بازیگر آنند و هر لحظه رویداد پیش بینی نشده ای (چه داخلی و چه خارجی) ممکن است پیدا شود، امر پیچیده تری است که نیاز دائمی به تطبیق و تصحیح، متناسب با اوضاع و احوال تازه دارد.

تاکتیک به مثابه گامهای عملی و مرحله ای برای یک استراتژی تعریف شده است که بر اساس شرایط، بازیگران صحنه، عکس العمل رقیب اصلی و دیگر رقبا و توان و کشش جامعه انتخاب میشود. موفقیت یا عدم موفقیت یک تاکتیک به معنای غلط بودن یک استراتژی نیست بلکه در یک تاکتیک دقیقاً جزئی از احتمالات اتخاذ آن تاکتیک است.

**بنظر من استراتژی مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت چنین است: تحریم خشونت، ایجاد فضای همزیستی مسالمت آمیز برای صاحبان تمام عقاید، آشتی ملی، برقراری حاکمیت مردمسالار، تأمین و تضمین آزادی مذاهب، ملیت ها، قومیت ها، حرفه ها و اندیشه ها و ایجاد و تمامی نهادهای مدنی. جهت دست یابی به این آرمان میتوان هر تاکتیکی را در چارچوب منافع ملی ایران بکار بست. در زیر "چارچوب منافع ملی" عمداً خط کشیدم چون هر تاکتیکی برای تحقق استراتژی مشروع نیست و بقول معروف هدف وسیله را توجیه نمی کند. بطور خاص الخاص برقراری رابطه مالی با بیگانه، که سرآغاز بسیاری از انحرافات و مفاسد است، تحت هیچ شرایطی مشروع و پذیرفته نیست. هیچ بیگانه ای نیست که دلش به حال مردم ما سوخته باشد و کمک مالی آن (که بعداً انتظارات خاصی را بدنبال خواهد آورد)، اگرچه برای مدت کوتاهی باعث پیشروی میشود ولی بطور دراز مدت منجر به بی نیازی از بستر اجتماعی شده و به پیشگام، احساس "خودقیم بینی" دست خواهد داد. آن حرکتی از اصالت و مشروعیت اجتماعی برخوردار است که مرز منافع ملی را با سبترترین دیوارها ببندد. پول و کمک مالی کوچکترین و کمترین نقش را در یک مبارزه مردمی علنی بازی میکند چرا که تمام فعالیت در برابر چشمان مردم قرار دارد و اگر انحراف و یا کجروی در آن احساس نماید حمایت خود را قطع کرده و بدینوسیله باعث تصحیح حرکت پیشگام**

خود میشوند. برعکس، اگر حرکت را در مجموع درست ارزیابی کند بهر شیوه ای به حمایت از او برخوانند خاست. آنچه که مهم است عنصر صداقت، صراحت و وفاداری به آرمانهای ملی و مردمی است.

خوشبختانه در يك فعاليت مسالمت آمیز بدليل خصلت علني و مردمی آن امکان مخفی کاری و پنهان کردن برخی ارتباطات نیست. در واقع يك دليل مخفی شدن گروههاي چپ، مخفی کردن فساد دروني خود، از دیدگان تیز بین مردم بوده است و طبیعی است که برای ادامه حیات، به ممت نیاز است که راهی جز توسل به بیگانه برای تحقق آن باقی نمی ماند.

تاکتیک دیگر در چنین رונدي، گشودن باب گفت و شنود انتقادی با حکومتگران (در هر سطحی) است. تفاوت يك حکومت مستقل با حکومت غیر مستقل دقیقاً در همین خصلت است که يك حکومت مستقل علیرغم فساد و استبداد، هیچگاه خود را از مشارکت و راهنمای بی نیاز نمی بیند. شاید گفته شود که گوش شنوایی پیدا نمی شود که در آن صورت وارد توجیهات گروههاي خشونت گرا می شویم. عمیقاً معتقدم که برای خروج از بن بستی که میهنمان در آن قرار گرفته است راه اصلی، گشودن باب گفتگو و تفاهم میان ملت ایران، اعم از شهروند و حکومتگر است. ترورها و سرکوبها و در نتیجه اضافه شدن صفحه سیاه دیگری به کارنامه خشونت بار حکومت اسلامی، نباید منجر به احساس گریبی و رادیکالیسم لفظی شده و در انتخاب "مشی عدم خشونت" دچار تردید شد. در چنین شرایطی ضروری است خرد را بر احساس غالب کرد و منافع دراز مدت را فدای احساس خشم و انتقام گذرا نمود. این قبیل اقدامات حکومت و یا جناحی از حکومت طبعاً بهانه حمله و تبلیغات خشونت گرایان به مسالمت جویان را فراهم می آورد ولی با تعمیق فرهنگ و منطق عدم خشونت میتوان با هر دو سر خشونت طلب (در حاکمیت و در اپوزیسیون) مقابله نمود. هدف از طرح شعار "گفتگو و تحمل عقاید مخالف" جستجوی راهی برای تفاهم گرایش های همزیستی طلب در میان نیروهای سیاسی جامعه است.

يك خصلت برجسته شیوه مبارزه مسالمت آمیز گستردگی فضای عمل آنست که هر کس در هر گوشه ایران و در میان هر جمعی قادر است به ابتکار خود نوعی فعالیت مسالمت جویانه را سازمان دهد که این اقدام میتواند از ارائه خدمات کوچک در سطح يك محله یا يك روستا شروع شود. حسن این خصلت آنست که با ترویج چنین فرهنگی نهایتاً چنین فعالیتهای بهم پیوسته و همان ارکستر خوش نواز و هماهنگ را بوجود خواهند آورد. بقول گاندی، "باید معتقد بود که مبارزه مسالمت آمیز به هرج و مرج منجر نمی شود" (گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۵) این قبیل فعالیتهای میتوانند طرف **ائتلاف و اتحاد عمل** يك چارچوب مشخص را برای طیف وسیعی از هم میهنان فراهم آورند.

### برافراشتن پرچم "آشتی ملی"

مبارزه مسالمت آمیز را بعنوان يك شعار محوری برای ائتلاف اپوزیسیون یا شعار ناشی از ضرورت های بین المللی نمی بینم بلکه آنرا يك استراتژی میدانم که اعتبار و اهمیت خود را حتی بی ارتباط با تحولات حکومت هم داراست. اگر در ایران **جنبش صلح طلبی و همزیستی مسالمت آمیز** قدرت کافی ندارد دلیلش فضای خفقان و یا ممانعت حکومت از کاندیداتوری نیست، بلکه دلیلش اساساً در بینش مردم و عدم درک واحد از مبارزه مسالمت آمیز و تفرقه بیش از حد اپوزیسیون است. خود اپوزیسیون به تخطئه اپوزیسیون مشغول است. چه کسی بیش از اپوزیسیون خارج و بخصوص اپوزیسیون حامی منافع بلوک شرق به مرحوم مهندس بازرگان حمله کرد؟ حملات حکام به بازرگان بسیار بسیار کمتر از حملات اپوزیسیون به او بود. همین داستان هم اکنون در مورد نهضت آزادی تکرار میشود. منظور دفاع از دیدگاههای حاکم بر نهضت آزادی نیست بلکه منظور دفاع از يك مشی درست است. جنبش صلح طلبی و آشتی ملی و مدافعین مبارزه مسالمت آمیز در وهله اول فاقد بینش علمی مبارزه بوده و بعضاً تفاوت دیدگاهی با حکام ندارند، ثانیاً چهره و سخنگو ندارند که طرف حساب حکومت باشد. اپوزیسیونی که بجای انکاء به مردم، ب فکر زد و بند بین المللی است و بجای برقراری گفتگو بین خود، دائم بدنبال تخطئه دیگران باشد چه ارزشی برای مردم دارد.

گرایش های مسالمت جو و همزیستی طلب در جامعه کم تجربه اند و علیرغم قدمت تاریخی در ۱/۵ قرن گذشته ( از زمان قائم مقام فراهانی تا مهندس بازرگان) تداوم سیاسی خود را آنچنان که باید حفظ نکرده اند و پیوند با نسل جدید ندارند. متقابلاً پذیرش متقابل و اندیشه همزیستی گروههای متعارض و افکار متفاوت در میان مردم قوام نیافته است. بدون تردید تحقق دورنمایی مستلزم تحول نیروهای سیاسی جامعه است. خوشبختانه این تحول سالهاست آغاز شده و همانطور که مخالفین طی سالهای اخیر دستخوش دگرگونی جدی شده اند، زمینه دگرگونی در نیروهای حامی حکومت بخوبی مشاهده میشود. یکی از اهداف مشی عدم خشونت تسریع روند پیدایش تحول دمکراتیک در میان هواداران رژیم و فرادستی گرایشهای آزادیخواهانه در میان نیروهای مختلف است. این شعار بیان خواست و اراده بخشی از نیروهای سیاسی جامعه برای همزیستی با سایر نیروهاست. بالاخره حذف و طرد بین رژیم مخالفین و همچنین در میان مخالفین باید روزی گسسته شود.

در شروع میتوان پرچم "**تحریم خشونت**" را برافراشت که هم شامل حکومت میشود و هم شامل اپوزیسیون. تحریم خشونت به معنای نفی خشونت در تمامی عرصه ها، اعم از خشونت فکری، خشونت کلامی و خشونت فیزیکی است. و این سه مطابق همان سه شعار شش کلمه ای تمدن ایرانی است: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک. درگام بعدی پرچم "**آشتی ملی**" بعنوان عالیترین نوع همکاری و همگامی تمامی شهروندان یک جامعه صرفنظر از نژاد، مذهب، عقیده، مرام، ملیت، قومیت حول بالاترین مصلحت همگانی را میتوان به اهتزاز درآورد. ( برای توضیحات بیشتر ر.ک. به "بسوی تشکیل دولت آشتی ملی"، نشر جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت، ۱۳۷۵) دوران تفرقه را با تلاش مثبت و هدفمند باید خاتمه داد و با کار توضیحی و جلب حمایتهای مردمی، راه و شیوه تلاش همگانی جهت کسب حقوق مدنی را آموخت و بکار بست. عمر اختلافات کوتاه و عمر ملت طولانی است و در هر صورت شکی ندارم که داور نهایی ملت ایران است و پیروزی قطعی از آن اوست. سخنم را با نقل قولی از گاندی به پایان می برم: "من همیشه آدم خوشبینی بوده ام. **اعتراف میکنم که سرزمینی را نمی بینم که کریستف کلمب هم آنرا ندیده بود.** با این وجود نباید ناامید بود."<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> خاطره گاندی، ص ۲۳۴.

## فهرست منابع و مآخذ

فهرست زیر بر اساس حروف الفبا و نام خانوادگی نویسندگان تنظیم شده است.

### کتاب فارسی

- مسعود احمد زاده، مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، چاپ اول ۱۳۵۰، تکثیر از انجمن دانشجویان ایرانی سوئد، ۱۳۵۵.
- امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، چاپ اول ۱۳۵۰.
- جمهوریخواهان ملی ایران، انتخابات آزاد از دیدگاههای گوناگون، پاریس، ۱۳۷۴، ۱۶۲ صفحه.
- محمد حسین حبیبی(خائیزی)، ضرورت عام رهبری: از سقراط تا افلاطون – از لاک تا روسو – از مارکس تا محمد – از لنین تا علی، کتاب طالقانی، فرانسه، اسفند ۱۵۸، ۶۴ صفحه.
- احمد رضائی، راه حسین، سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران، ۱۳۵۷، ۲۲۰ صفحه.
- رومن رولان- گاندی، مکاتبات و خاطرات، ترجمه حسن تقی زاده میلانی، انتشارات عصر جدید، تهران، ۴۰۱، ۱۳۶۶ صفحه.
- سازمان مجاهدین خلق ایران، مدافعات، جمع آوری و نشر از "سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی"، امریکا، ۱۳۵۶.
- سازمان مجاهدین خلق ایران، تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستی چپ نما، تهران، بهار ۱۳۵۸، تکثیر از انجمن دانشجویان مسلمان (امریکا)، شهریور ۲۶۴، ۱۳۵۹ صفحه.
- عبدالکریم سروش، علم چیست، فلسفه چیست؟ مؤسسه فرهنگی صراط، تهران، چاپ یازدهم، بهار ۲۵۸، ۱۳۷۱ صفحه.
- محمد علی سفری، مشروطه سازان، نشر علمی، تهران، ۵۱۵، ۱۳۷۰ صفحه.
- ویلیام شایرر، خاطره گاندی، ترجمه دکتر حسن حاج سیدی جوادی و مهندس گودرز شیدائی، انتشارات آشنیانی، تهران، ۱۳۶۲، ۳۶۴ صفحه.
- شورای ملی مقاومت ایران، برنامه شورا و دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی ایران، پاریس، ۷۷، ۱۳۶۳ صفحه.
- شورای ملی مقاومت ایران، طرحها، مصوبات و بیانیه های شورای ملی مقاومت، پاریس، ۲۰۴، ۱۳۷۲ صفحه.
- علی فراستی، بسوی تشکیل دولت آشتی ملی، نشر "جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت"، پاریس، بهمن ۳۰، ۱۳۷۵ صفحه.

- آلفونس کابریل، پیدایش و سرنوشت مذاهب در سرزمین ایران، ترجمه ابوالحسن محمدی، انتشارات رهیاب، آلمان غربی، چاپ دوم، تابستان ۱۵۷، ۱۳۶۹ صفحه.

### مقالات فارسی

- داریوش آشوری، "ایران: ملیت و قومیت، از امپراطوری به دولت - ملت"، ایران فردا، شماره ۱۸، صفحات ۱۲-۱۴.
- محمد علی اسلامی ندوشن، "پاریس خواستگاه امپراطوری جهانی"، اطلاعات بین المللی، شماره ۶۲۴، ۲۹ آبان ۱۳۷۵.
- ناصر اعتمادی، "روشنگری و ابداع جامعه مدنی"، نقطه، شماره ۳، برکلی (امریکا)، پائیز ۱۳۷۴، صفحات ۵۹-۶۵.
- بابک امیر خسروی، "تأملاتی درباره هویت چپ"، راه آزادی، نشریه حزب دموکراتیک مردم ایران، شماره های ۴۸ و ۴۷.
- دکتر حسین بشریه، "اپوزیسیون در نظامهای دموکراتیک و در رژیمها اقتدار طلب، ایران فردا، شماره های ۱۷ و ۱۵.
- علی پناهی (مترجم)، "جنبشهای اعتراضی"، Dppiter N.Streans (نویسنده)، ایران فردا، شماره ۱۵، صفحات ۵۹-۶۲.
- دکتر چنگیز پهلوان، "توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران"، کیان، شماره ۱۳، صفحات ۳۰-۳۹.
- غلامعباس توسلی، "مفهوم جامعه شناختی دین ایدئولوژیک"، کیان، شماره ۱۵، صفحات ۲۸ - ۳۵.
- مهندس مجید تولانی، "انقلاب، واقعیت و آرمانگرایی"، ایران فردا، شماره ۱۱، صفحات ۱۷ - ۱۹.
- علی اصغر حاج سید جوادی، "بازرگان در میزان"، بهمن، شماره ۱۰، فروردین ۱۳۷۴، پاریس، صفحات ۸ - ۱۰.
- علی اصغر حاج سید جوادی، "از هر دری سخنی"، میهن، شماره ۱۸، دیماه ۱۳۷۵، صفحات ۷-۵.
- نسرین حکمی، "تقدی بر سنت روشنفکری ایران"، کیان، شماره ۳، صفحات ۱۶ - ۱۹.
- سید محمد خاتمی، "دین در دنیای معاصر"، فرهنگ توسعه، شماره ۱۵، آذر و دی ۱۳۷۳، تهران، صفحات ۳۴-۳۵.
- حسن خرمشاهی، "تداوم حیات سیاسی در اختناق"، ایران فردا، شماره ۲۲، آذر ۱۳۷۴، تهران، صفحات ۵۳-۵۵.
- مهرداد درویش پور، "نگاهی به تحولات چپ در ایران"، جامعه سالم، شماره ۲۳، آذر ۱۳۷۴، تهران، صفحات ۶۳-۶۵.

- مصطفی رحیمی، "روشنفکران و کنش های ضد روشنفکری، کیان، شماره ۱۶، صفحات ۳۶-۴۰.
- علی رضا قلی، "الگوهای رفتاری روشنفکران ایران"، کیان، شماره ۷، صفحات ۱۰-۱۳.
- اونگ سان سوکی، ترجمه محمد پوینده، "دمکراسی میراث مشترک نوع بشر"، جامعه سالم، شماره ۲۱، تیر ۱۳۷۴، تهران، صفحات ۸-۱۲.
- عبدالکریم سروش، "فربه تر از ایدئولوژی"، کیان، شماره ۱۴، صفحات ۲-۲۰.
- عبدالکریم سروش، "ایدئولوژی دینی و دین ایدئولوژیک"، کیان، شماره ۱۶، صفحات ۲۵-۲۸.
- علی فراستی، "جامعه شناسی اپوزیسیون و مشخصات اپوزیسیون در تبعید"، نوید مقاومت، شماره ۷، پاریس، بهار ۱۳۷۵، صفحات ۲۸-۳۴.
- محسن مدیر شانه چی، "احزاب سیاسی و توسعه نیافتگی جامعه ایران در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۷۵"، ایران فردا، شماره ۷، صفحات ۸-۱۴.
- دکتر محمد مجیدی، "جامعه مدنی - جامعه مقدس"، جامعه سالم، شماره ۱۸، دیماه ۱۳۷۳، تهران، صفحات ۲-۷.
- دکتر حمید مولانا، ترجمه یونس شکرخواه، "بررسی رسانه های مخالف در خارج از کشور از مشروطه تا انقلاب"، رسانه، شماره؟، صفحات ۲۲-۳۳.
- حسن یوسفی اشکور، اندیشه دینی و دمکراسی در ایران"، ایران فردا، شماره ۱۵، صفحات ۳۰-۳۲.
- سرمقاله، "انتخابات ریاست جمهوری و استراتژی پیکار مسالمت آمیز اجتماعی"، فصلنامه پویا، شماره ۲۷-۲۸، پائیز ۱۳۷۵، صفحات ۳-۱۵.

### کتاب غیر فارسی

- Teofilo Cabestrero، فریاد نیکاراگوئه: اعتصاب غذا برای صلح: Le cri du Nicaragua un jeone pour la paix، انتشارات لوسرف، فرانسه ۱۳۶، ۱۹۸۸، صفحه.
- Lanza Del Vasto، تکنیک مبارزه مسالمت آمیز Technique de la non - violent، انتشارات دنوئل ۱۹۷۱.
- E.H.Ericson، حقیقت گاندی: منشاء مبارزه مسالمت آمیز، La véreté de Gandhi.Les، انتشارات فلاماریون، فرانسه، ۱۹۷۴.
- Broniislow Gremek، گسست: لهستان از کمونیسم تا دموکراسی La rupture: La Pologne du commmunisme à la démocratie، ترجمه مارلین لوران، انتشارات Seuil فرانسه، ۱۹۹۱، ۲۹۷ صفحه.

- Jo Ann Gibson Robinson ، بایکوت در آلاباما Baycott en Alabama ، انتشارات مرکز تحقیقات ملی فرانسه، ۲۴۲، ۱۹۸۸ صفحه.
- Jean Gulloineau ، نلسون ماندلا، انتشارات Payot فرانسه، چاپ دوم ۱۹۹۴، ۳۴۵ صفحه.
- P.Karli، انسان مهاجم L'homme agresif ، انتشارات Jacobe ، پاریس، ۱۹۸۷.
- Martin Luther King ، من رؤیایی دارم Je Faise un rêve ، انتشارات لوسانتروون، پاریس، ۲۰۶، ۱۹۸۷ صفحه.
- Guy Labouerie ، خدای خشونت یا خدای شفاعت؟ Dieu de violence ou Dieu de tendresse? ، انتشارات لوسانتوریون، ۱۹۸۵.
- Yves Lacoste (مدیر فرهنگ نامه) فرهنگ نامه ژئوپولیتیک Dictionnaire géopolitique، انتشاراتقلاماریون، فرانسه، ۱۶۸۰، ۱۹۹۳ صفحه.
- Suzanne Lassier ، گاندی و مبارزه مسالمت آمیز Gandhi et la non-violence ، انتشارات Seuil ، فرانسه ۱۹۰، ۱۹۷۰ صفحه.
- Jean Marie Muller ، استراتژی اقدام مسالمت آمیز- Stratégie de l'action non-violence ، انتشارات Seuil ، فرانسه ۱۹۸۱.
- Jean Marie Muller ، واژه نامه مبارزه مسالمت آمیز Leodque de non-violence ، شماره ویژه مجله Alternative non-violentes ، فرانسه ۱۹۸۸.
- Stephen B.Oates ، مارتین لوتر کینگ، انتشارات Le Centurion ، پاریس، ۵۶۷، ۱۹۸۵ صفحه.
- Jacque Semelln ، برای خروج از خشونت Pour sortir de la violence ، نشر کارگری Ouvrière ، فرانسه ۱۹۸۳.
- انسانها و عقاید- فرهنگ نامه اندیشه سیاسی، - Dictionarie de la pensée politique Hommes et idées انتشارات Hatier ، پاریس، ۹۵۴، ۱۹۸۹ صفحه.
- Lutter autrement مبارزه کردن به نوعی دیگر: برای یک اقدام مسالمت آمیز، مسئولانه و کارآمد، انتشارات Nouvelle cité ، فرانسه ۱۹۸۹، ۱۳۴ صفحه.
- راهنمای تئوریک و پراتیک مبارزه مسالمت آمیز L'action non-violente, guide théorique et pratique ، مجموعه مقالات مجله "اخبار مبارزه مسالمت آمیز" Non-violente actualité ، فرانسه ۱۲۸، ۱۹۸۵ صفحه.

### مقالات غیر فارسی

- اوکوکول، "مبارزه مسالمت آمیز: اقلیت ولی نه حاشیه ای"، مجله "اخبار مبارزه مسالمت آمیز" Non-violence Actualité ، فوریه ۱۹۸۸ صفحات ۱۴-۱۵.

- اتیین کودینو، "مبارزه مسالمت آمیز در جهان" Lutte non-violentes dans le monde ،مجله "اخبار مبارز مسالمت آمیز" Non-violence Actualité، فوریه ۱۹۸۸، صفحات ۱۶-۱۸
- ژاک لامبولایس، تروریسم و مبارزه مسالمت آمیز Trrorisme et non-violence ، مجله Après – demain فوریه ۱۹۷۹، صفحات ۴۱-۴۲.
- Mark Smith "آخرین تهاجم به جنوب: ژئوپولیتیک ولادیمیر ژیرنوفسکی" The last Zhirinivsky لندن، ژوئن ۱۹۹۴.
- Le Brigade russe en Perse هنگ روس در ایران، مجله فرانسوی Revue du monde musulman شماره ۹، سپتامبر ۱۹۱۱.
- فلیپین، مبارزه مسالمت آمیز علیه دیکتاتور، مجموعه مقالات مجله Alternative non-violentes شماره ۶۳، ۱۹۸۷.

### تزه‌ای دکترا بزبان فرانسه

- میر عبدالله محمد افتخاری، Les Partis politiques de l'Iran depuis la deuxième guerre mondiale احزاب سیاسی ایران از جنگ جهانی دوم تا کنون، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۷۹.
- اولگا افرمووا، Les Politiques exterieure et militaire de la Fédération de Russie dans l' "étranger proche" depuis 1991 در "خارج نزدیک" از سال ۱۹۹۱، تز علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۹۴.
- اسحاق بارندا، La minorité arabe d'Israël اقلیت عرب در اسرائیل، تز دکترای Isaias Barrenda، ۱۹۹۴، مرکز تحقیقات ژئوپولیتیک دانشگاه پاریس.
- علی بهزادی، La question du pétrole du Nord de l'Iran مشکل نفت شمال ایران، تز دکترای حقوق، دانشگاه پاریس، ۱۹۵۲.
- نسرین دادمهر، Les relations entre l'Iran et l'URSS (1979-1966) روابط ایران و شوروی (۱۹۸۶-۱۹۷۹)، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۸۷.
- رضا سرداری، Un chapitre de l'Histoire diplomatique de l'Iran, Les traits entre l'Iran et la Russie depuis le XV siècle jusqu'à 1917 دیپلماتیک ایران، قراردادهای بین ایران و روسیه از قرن شانزدهم تا ۱۹۱۷، تز دکترای علوم سیاسی، سوربون، ۱۹۴۱.
- علی فراستی، L'Iran et la crise du Caucase ایران و بحران قفقاز، تز ژئوپولیتیک، دانشگاه پاریس، ۱۹۹۴.

- لوران وردپیر، 1945-1946 La crise soviète – iranienne بحران روابط ایران و شوروی بین سالهای ۱۹۴۵-۴۶، تز دکترای دانشکده زبانهای شرقی فرانسه، ۱۹۹۱.
- محمد مشیدی، L'affaire de l'Azerbaïdjan devant le Conseil de Sécurité ماجرای آذربایجان در مقابل شورای امنیت، تز دکترای حقوق، دانشگاه سوربن، ۱۹۵۳.
- پرویز همایون پور، L'Affaire d'Azerbaïdjan ماجرای آذربایجان، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه لورزان سوئیس، ۱۹۶۶.

## سایر انتشارات

۱- "چرا به وطنم باز می‌گردم؟" در چهار بخش و ۳۰۰ صفحه، حاوی بررسی جامع تحولات تاریخ معاصر ایران و بویژه تحولات پس از انقلاب ۵۷ تا کنون.

بهاء: معادل ۱۵ دلار

۲- "پسوی تشکیل دولت آشتی ملی: برنامه اصلاحات اقتصادی - اجتماعی جهت شرکت در مبارزات هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران"، در ۳۰ صفحه.

بهاء: معادل ۳ دلار

۳- تعداد محدودی از مجموعه یک جلدی "نوید مقاومت" شماره های ۱-۷ در ۳۴۰ صفحه با ضمائم و فهرست کامل آماده توزیع است.

بهاء: معادل ۲۵ دلار

بزودی منتشر میشود:

مجموعه یک جلدی "نشریه جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت، ویژه انتخابات ریاست جمهوری ایران"، شماره های ۱-۵، مهر - بهمن ۱۳۷۵.

بهاء: معادل ۱۰ دلار

جهت دریافت انتشارات فوق با نشانی مندرج در این کتاب مکاتبه نمایند.

---

**Peacefull Struggle: Strategy and Tactic**  
(The Necessity of the Theory of Survival)

**La lutte non- violente; Stratégie et tactique**  
(La nécessité d'une théorie de survie)

**All FARASSATI**

Candidate for the Iranian Presidential Election

Candidat pour les elections présidentielles d'Iran

Mouvement pour Sécurité, Justice et Prpgrès (SJP)

B.P.34

95230 Soisy-sous-Montmorency

FRANCE

Télécopie: 331 - 39 89 53 51

**ISBN: 2 - 9510250 - 3 -3**

EAU: 9782-9510250 - 35

**February 1997.**

# **Peacefull Struggle: Strategy and Tactic**

(The Necessity of the Theory of Survival)

# **La lutte non- violente; Stratégie et tactique**

(La nécessité d'une théorie de survivie)

**Ali FARASSATI**

